اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّتَفَکَّرُوْنَ

کتاب لاجواب جامع مضامین نصیحت و پند حاوی معانی مواعظ دلپسند مایۂ عبرت و نیز ہر کسی

مکتوبات

حضرت شیخ شرف الدین یحیٰی منیری

قدس سرہ

حسب تحریک زبدۃ السالکین قدوۃ العارفین محی سنت [illegible] جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب

مطبع نامی منشی نولکشور بزیور طبع مزین و مقبول جہان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان و ستایش فراوان حضرت پاک خداوندی را که دلهای عارفان را بانوار مشاهدهٔ جمال باکمال و مکاشفه جلال لایزال آراسته گردانید و همه وقت در نظارهٔ عجایب و غرائب اسرار غیبی مستغرق و مدهوش داشت و هر زمان در جام جان ایشان شراب با صفا ر تجلیات بی پایان ریختن فرمود تا چنان مست شد که ایشان را از ایشان بربود و نور شهود احدیت پیش چشم سر و دیدهٔ سر ایشان جلوه داد و خود را بر ایشان بی ایشان نمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را و جان را و جهان را در ناپیدائی و نابودگی تصور کردند ندیدند مگر هو و نرفتند مگر بدو نگرفتند مگر از و نگفتند مگر باو

نه اینجا مانده اینجا
من نه اینجا این نه آنجا آن همون مانده همون مانده همون مانده

صد هزاران افضل صلوات و اکمل تحیات بر جان پاک آن سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باد که کسوت نبوت در بر انبیا بطفیل او زیبا آمد و خلعت ولایت بر تن مبارک اولیا بصدقهٔ او چست گشت او نبودی که بودی نه فلک بودی نه ملک اگر او نیامدی کی آمدی نه آدم آمدی نه آدمی رسولی که بمکان لامکان در مقام قرب و کرامت

صد هزاران هزار تشریف محرمیت بی اطلاع ملکی و نبی و مرسلی دو یتی بر قامت مبارکش
ارزانی فرمود و خیمهٔ جلالت و برادر صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین
وجود مخلوقات را خدم او ساخت و نفحات فیضان تسلیمات بر آل و اهل بیت و یاران
او که هر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درافشان و سیارگان نورافشان بودند و بر علماء
طریقت و بلغاء حقیقت که میراث داران او یند خصوصا الطاف و نعم متشابه و جنان
شیم مکاشفه از جناب ازل و از درگاه لم یزل نثار وقت مولنا و مخدومنا و استادنا
وشیخنا و مرشد الانام الی طریق الاسلام قطب العارفین شرف الحق و الحقیقت و الهدی
والدین احمد یحیی منیری متع المسلمین بطول بقائه و ادام علی المومنین نعمة لقائه
متواتر و متوالی باد **اما بعد** حمد و درود میگوید بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون
قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسرکه یکی از مریدانست کرات و مرات عرض رفع
کرد و غرض اصلی و مقصود کلی در ان این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار
زمانه غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است و از ملازمت خدمت که موجب
حصول علم دینی و دنیاوی است باز مانده و این عجز بدین التماس مقرون گردانید
که در هر بابی از علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید حظی و نصیبی از ان
برگیرد و بنا برین ضرورت چند کاغذ سطر بر قدر حصول حاجت و برآمدن سوال سائل
بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب و مقامات سالکان و احوال و معاملات مریدان
از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش مردش و کشش و کوشش دهنده
بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملامتی و شیخی و مریدی و آنچه امثال اینست
از ما یحتاج مریدان و سالکان و حکایت سلف بر مصداق ملائم آن و شمهٔ از احوال
و اعمال ایشان بقلم شفقت در تحریر آورد و باد تکات مختلفه از خطه بهار صانها الله تعالی
عن البوار در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائة بقصبه مذکوره بر سائل مذکور فرستادن

فرمود این مجموعه خدمتگاران و خادمان که دران محل حاضر بودند از ان مکتوبات نساخ گردند و برین ترتیب مرتب گردانید تا باشد که روزی وقتی توفیق رفیق شان گردد و بعمل مقرون گردانند و طالبان اسرار و صادقان روزگار سرمایه ازین برگیرند و آنرا سعادت ابدی و دولت سرمدی تصور کنند و سبب ترقی درجات آنجهانی و مونس روزگار اینجهانی پندارند و بالله التوفیق ـــ قاضی سرنشانه شد و خود جهانیان ٭ سرمایها برند همه زین نقود غیب ٭ یارب ازین نقود سره دانقی بخش ٭ مارا که قلب ناسره هستیم پر زعیب ٭ خدایا رحمت دریای عام است ٭ وز انجا قطره مارا تمام است ٭ اگر آلایش خلق گنهگار ٭ بدان دریا فروشوئی بیکبار ٭ نگردد تیره آن دریا زمانی ٭ ولی روشن شود کار جهانی

فهرست مکتوبات

مکتوب اول در توحید مکتوب دوم در توبه مکتوب سوم در خشنود کردن خصمان مکتوب چهارم در تجدید توبه مکتوب پنجم در طلب پیر مکتوب ششم در اهلیت شیخی مکتوب هفتم در ارادت مکتوب هشتم در ولی مکتوب نهم در ولایت مکتوب دهم در کرامات مکتوب یازدهم در احوال و نماز و برآمدن حاجات و کفایت مهمات مکتوب دوازدهم در انوار مکتوب سیزدهم در کشف مکتوب چهاردهم در تجلی مکتوب پانزدهم در وصول مکتوب شانزدهم در سالک و مجذوب سالک مکتوب هفدهم در غلط گاه سالک مکتوب هژدهم در غلطگاه مردمان مکتوب نوزدهم در مرض ظاهر و باطن مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا مکتوب بست و یکم در زلات انبیا علیهم السلام مکتوب بست و دوم در اصل تصوف مکتوب بست و سوم در طلب طریقت مکتوب بست و چهارم در ارکان طریقت مکتوب بست و پنجم در شریعت و طریقت مکتوب بست و ششم در شریعت و حقیقت مکتوب بست و هفتم

در متابعت رسول علیه الصلوة والسلام مکتوب بست و هشتم در تربیت مشغولی آغاز
مکتوب بست و نهم در طهارت مکتوب سی ام در طهارت بعبارتی دیگر مکتوب سی و یکم
در نیت مکتوب سی و دوم در نماز مکتوب سی و سوم در روزه مکتوب سی و چهارم
در زکوة مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در دعا و دعا در برآمدن حاجات
مکتوب سی و هفتم در عبادات مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن مکتوب سی و نهم
در بندگی کردن بعبارتی دیگر مکتوب چهلم در کلمه طیبه مکتوب چهل و یکم در ایمان عریان
مکتوب چهل و دوم در صدق ایمان مکتوب چهل و سوم در شکر اسلام
مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی مکتوب چهل و پنجم در معرفت مکتوب
چهل و ششم در متابعت اولیا و متابعت ایشان مکتوب چهل و هفتم در علامت
محبت مکتوب چهل و هشتم در حکم محبت و عشق مکتوب چهل و نهم در طلب حق
مکتوب پنجاهم در طلب حق مکتوب پنجاه و یکم در طریق الی الله مکتوب پنجاه و دوم
در گفت و رفت مکتوب پنجاه و سوم در همت و دعا که بعد از فریضه بخوانند و در تلقین
وقت مرجعه مکتوب پنجاه و چهارم در تحریض مرید و تحریض بر علم مکتوب پنجاه و پنجم
در صحبت قاضی صدر الدین مکتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه مرید مکتوب پنجاه و هفتم
در اول مرتبه مرید بعبارتی دیگر مکتوب پنجاه و هشتم در احوال سالکانی و در ذکر نفس
مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده مکتوب شصتم در تفکر مکتوب شصت و یکم
در تجرید و تفرید مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید بعبارتی دیگر مکتوب شصت و سوم
در پاک داشتن او دین مکتوب شصت و چهارم در تقوی مکتوب شصت و پنجم
در صدق مکتوب شصت و ششم در نیت مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک
مکتوب شصت و هشتم در معاد مکتوب شصت و نهم در تعلق باسباب و ترک آن
مکتوب هفتادم در صحبت با این طائفه مکتوب هفتاد و یکم در خدمت

مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه مکتوب هفتاد و سوم در ذکر طمع و نماز حاجات مکتوب هفتاد و چهارم در تغییر دنیا مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت مکتوب هفتاد و هفتم در شب قدر مکتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا مکتوب هفتاد و نهم در روح مکتوب هشتادم در دل مکتوب هشتاد و یکم در نفس مکتوب هشتاد و دوم در هوا مکتوب هشتاد و سوم در ریاضت نفس مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهدت و سیاست نفس مکتوب هشتاد و پنجم در هجران نفس مکتوب هشتاد و ششم در باخود ساختن مکتوب هشتاد و هفتم در تفاوت اقدام مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت مکتوب هشتاد و نهم در حرمت و نماز برآمدن حاجات و ادعیه مکتوب نودم در معالجت و نماز برآمدن حاجات و ادعیه مکتوب نود و یکم در لباس مکتوب نود و دوم در ملامت مکتوب نود و سوم در سماع مکتوب نود و چهارم در عزلت مکتوب نود و پنجم در حکم جدا شدن از خلق مکتوب نود و ششم در چله مکتوب نود و هفتم در مرگ مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید مکتوب نود و نهم در دوزخ مکتوب صدم در بهشت ه

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در توحید برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی فی الدارین بداند که توحید نزد اهل طریقت بر چهار درجه است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقان است فردا هیچ سود ندارد و درجهٔ دوم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این قالب و صورت توحید است علی التحقیق در نظر اهل طریقت و نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط است و رستن از خلود دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست لیکن این توحید را سلامت و ثبات نزدیکتر است اما قناعت است بادنی درجه علیکم بدین العجائز این را گویند و درجهٔ سوم

آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید و بدان نور بیند که همه کار از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش
نیست و هیچکس دیگر را از فعل نیست و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی بود که بدل
افگند و این مشاهده نوریست که همه بندها را برگیرد و فرق باشد میان کسی که خویشتن را بدان دارد
و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس همچنین میگوید و این تقلید عامی است از
مادر و پدر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرای است بدلیل
آنکه اسپ و غلام خواجه بر در سرای می بینند و این نظیر اعتقاد متکلم است از مقلد این مقدار
زیادت است اما در عدم مشاهده هر دو برابر اند و میان آنکه خواجه را در سرای مشاهده کند و این توحید
عارف است که در درجه سوم گفتیم لکن در وی خلق را بیند و خالق را و میداند که خلق همه از
خالق است پس اینمقدار تفرقه باشد و جمع نبود بکمال توحید در نظر اهل طریقت درجه چهارم
آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر روی بنده آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دیده وی
در اشراق آن نور متلاشی شوند بر مثل متواری شدن ذرهای هوا در اشراق نور آفتاب
و ذره در نور آفتاب نتوان دیدن نه از آنکه آن ذره نیست شده است بلکه از آنکه با ظهور نور
آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگر است و نادیدن دیگر **نظم** پیش توحید تو نه
کهنه است نه نوست ؛ همه هیچ اند هیچ اوست که اوست ؛ کے بود ما ز ما جدا مانده ؛ من و تو
رفته و خدا مانده ؛ تو چون در آئینه نگری آئینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی
گفت آئینه نیست شد و یا آئینه جمال شد یا جمال آئینه شد درین قدرت در مقدور است همچنین
بود بی تفاوت و این را صوفیان الفنا فی التوحید خوانند و گویند آنکس در این مقام فضولی
کرد تهمت نهاد او را بحلول ؛ پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بمدد توفیق و عنایت
ازلی و بهمت قطبی رسیده و صاحب دیده شد فراز و نشیب این راه گذشته و شربت قهر جلال
و لطف جمال چشیده این باده را کسی قطع نتواند کرد و نیست معنی آن حکایت که خواجه منصور

ابراهیم خواص را دیدند در بادیه میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل
درست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید عمر در
آبادان کردن باطن ضائع کردی پس توحید کو است و گفته اند روندگان درین مقام متفاوت
باشند کس باشد که در هفته یک ساعت بدین حضرت باریابد و کس باشد که هر روز یکساعت و کس
باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد و دیگر بعضی ازین چهار درجه الفناء
عن الفناء گفته اند مراد آنست که از کمال استغراق احساس و شعور فناء خود و آگاهی او
از فناء خود و دانستن او که این دریافتن سلطان ظهور جمال و جلال است بیک صدمه بکتم عدم
برد و همه از و بیفتد زیرا که دانستن روندها این همه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند
عین الجمع و جمع الجمع اینجاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود از
گم کردن هم گم کند ع تو در وی گم گرد توحید این بود ٭ گم شدن گم کن که تفرید این بود ٭ نه
اسم است اینجا نه رسم نه وجود نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه اثر است و دین و دیار نه خبر کل من علیها فان جز درین مقام جلوه نکند و کل شیء هالک الا وجهه
اینجا پیش روی نماید انا الحق و سبحانی اینجا نشان کنند بیش نگوید و توحید بی شرک مطلق که شنیده جز
درین دار الملک صورت نبندد ع خیال کژ مبر اینجا و بشناس ٭ هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست
و در میان آئینه و صورت نه اتحاد بود نه حلول تصور آن دو مثال نه حلول بود نه اتحاد و مثال
اینچهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجه اول توحید پوست اول جوز است درجه
دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است درجه چهارم توحید
چون مغز مغز جوز است و آن روغن است نام جوز برین مجموع افتد مطلقا و لکن تفاوت درجات
معلوم هم است همچنین نام توحید برین مجموع افتد اما در درجات و ثمرات و فوائد و عوائد تفاوت
هزار در هزار است این مکتوب را تامل شافی کند و بتحقیق دریابد که اصل همه مقامات و احوال
و معاملات و مکاشفات است و کلمات مشائخ و اشارات ایشان و مطالعه کتب ایشان موقوف

علیهم اجمعین اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانچه حق است و در غلط نیفتند و ابیات که هر کسے را ده
توحید در درجات وی افتاده است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوتے نبود ای برادر
اگرچه موری سلیمان وار درآئی بنگر که عاصی و تلوثی ارچه پشه شیروار درآئی مبین که آلودهٔ
و خسے آن نگر هفصد هزار سال طاعت مطیعان و عابدان باد بے نیازی ذره ذره هباءً منثورا
شد و این مبین که از تلمبهٔ خاک آدم صفی الله و از یتیم ابوطالب محمد رسول الله و از آزر بت تراش
ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیهم السلام میسازد و آن بین که از مشرکان موحدان و از کافران
مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکنند نه قدرت طاعت کسی می نگرد
نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند گبرے زناردارے زنار خود را می آراست سرے از غیب در زنار
بد و آشکارا شد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و میگفت این الله در تابش آن سر شهر بشهر
میدوید تا رسید بشام بجبل لبنان که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس را دید استاده و جنازهٔ
در پیش نهاده و انتظر برخاست و قصه پرسید ایشان او را گفتند پیش رو بدین جنازه نماز کن آنگاه قصه
بپرس او پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس با وی گفتند ما از آن هفت کسانیم که عالم
از بهر ما بر پاست و این مرده که تو بر وی نماز گذاردی پیر ما بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت
چون مرا بشوئید و در جنازه کنید و بنهید و منتظر باشید کسے از گوشه در خواهد آمد او را بگوئید تا بر من
نماز کند و بدل من قطب عالم بود **مکتوب دوم** در توبه بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین
اکرمه الله بداند که نخست این راه توبه نصوح است چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله
جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون این آیه در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان
خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده و با یمان اقبال نموده و پشت بر گناه کرده بودندی
بطاعت آورده پس همین امر که همه را توبه میفرماید یعنی چه بود از بزرگی این مسئله پرسیده بودند
گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فریضه که از کفر توبه کنند
و با یمان آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت آیند و بر محسنان

۷۲ تتمة النصحاء ... الرجاع عن ... التوبة ... النصیح ۱۲

فریضه است که از حسن با حسن آیند و بر واقفان فریضه است که نه ایستند و بروش آیند و بر مقیمان
آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی برآیند بر آن رونده که در مقامی مقام
کند انتقام او را گناه بود از آنش توبه باید کرد و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون سر این یعنی
است مقصود آنکه در مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگر است از آن برآمدن و بمرتبه زبر آمدن فریضه بود و اگر نه از
سلوک باز مانی از اینجا امر است در شرع که سیروا سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت تبت الیک
توبه از خود بود بحق زانچه رویت باختیار خود خواست و اندر وسعتی اختیار آفت است پس این
بازگشتن بود از حسن با حسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفتی انی لاستغفر
فی کل یوم سبعین مرة این استغفار است از صعاب باصوب بهر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی خود
در مرتبه اول تقصیر دیدی بجهت مرتبه دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حسنات الابرار
سیات المقربین توبه بحقیقت رجوع آمدن است و لکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف احوال
و معاملات و مقامات عام را از جفا بعذر باز گشتن هم عقوبت را و خاص را از افعال خویش باز گشتن
بدیدن منت و تعظیم مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین بازگشتن و عجز و فنا و عدم ایشان
دیدن اجلال مکون کون را چون این معلوم شد باید دانست که تابید توبه شرط نیست بعد
از انکه عزیمت کند که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب را فتوری پیش آید که باز بمعصیت افتد
اندران ایام گذشته حکم و ثواب توبه یافته باشد و از تائبان اینطایفه بوده اند که توبه کرده اند
باز بمعصیت افتاده آنگاه باز بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است رحمه الله که من هفتاد بار
توبه کردم باز بمعصیت افتادم تا بهفتاد و یکم بار استقامت یافتم که پیش نیفتادم و نیز گفته اند
که یکی از معصیت توبه کرده بود و باز در معصیت افتاده آنگاه پشیمان شد روزی با خود گفت
اگر بدرگاه باز آیم ندانم حالم چگونه بود هاتفی آواز داد که اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک
فان عدت الینا قبلناک ما را طاعت داشتی ترا شکر کردیم بی وفائی کردی و ما را بگذاشتی
ما ترا مهلت دادیم اکنون اگر باز آئی بآشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین

در توبه آنست که خواجه ذوالنون مصری گوید توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة
وتوبة الانبیاء من رؤیة عجزهم عما ناله غیرهم من درجة الحسنات توبه عوام از گناه باز گشتن است
وتوبه خواص از غفلت باز گشتن است وتوبه انبیا آنست که عجز خویش بینند از رسیدن بجائی که غیر
ایشان رسیده باشند خواجه سهل تستری با جماعتی برانند که التوبة ان لا تنسى ذنبك توبه آن
بود که اگر گناه کرده باشی فراموش نکنی و پیوسته در ندامت باشی تا اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردے
و باز خواجه جنید با جماعتی رضوان الله علیهم اجمعین برانند که التوبة ان تنسى ذنبك توبه آن
بود که گناه کرده فراموش کنی زانچه محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد و این هر دو قول اولست
در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون
رود تا چنان گردی که گوئی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم و
هیچ چیز مرا چندان فائده نبود که اندرین یک بیت **شعر** اذا قلت ما اذنبت قالت
مجیبة ۝ وجودك ذنب لا یقاس بها ذنب ۝ چون وجود دوست در حضرت
دوستی چنان ذنب بود وصفش را چه قیمت ماند ای برادر اجل در کمین است و فرصت عزیز که
ناصیه ملک الموت ناگاه طالع میشود پیری نزدیک بزرگے بیامد و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم
میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه پیر گفت هر که
پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود آمده بود ای برادر هرچند از گناه آلوده و تلوث چنگ
بتوبه زن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون آلوده تر نه و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از
سنگ طور سینا جماد تر نه و از چوب خانه بے قیمت تر نه غلام اگرچه از حبشه آرند چه زیان ارد
و اگر خواجه کافور نام نهد چون ملائکه گفتند که ما را بفساد ایشان طاقت نیست ندا آمد ای اگر بدر
شما فرستم رد کنید و اگر بر دست شما فرستم بطریق شما می رسید که معصیت ایشان از رحمت ما
زیاده آید یا می رسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ما لوثی آرد این مشتی خاکیان اند
که در حضرت ما مقبول آیند و چون قبول ما اند معصیت و لوث ایشان را چه کند ۝

سراسر همه عیب بدیدی و خریدی ای ازین کالای پر عیب و زهی لطف خریدار ❊ والسلام

مکتوب سوم در ذکر خشنود کردن خصمان بسم الله الرحمن الرحیم برادر عزیز شمس الدین را حق سبحانه تعالی بسعادت ابدی رسانا دینه و کمال کرمه سلام و دعای کاتب حروف مطالعه کند بدانند که بعد از توبه کار مرید خشنود کردن خصمان است و این عقبه بزرگ است بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند **یکی** ترک گرفتن انچه بر تو واجب است از نماز و روزه و غیر آن قضا کند ازین جمله بقدر امکان انچه توانی **و نوع دوم** گناهی است که میان بنده و خدا وند است چنانکه شراب خوردن و زنا کردن و ربا خوردن و آواز مزامیر شنیدن و مانند آن بیرون آمدن از مثل این گناهان بدان انجه که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که پیش نخواهم کرد **نوع سوم** گناهانی است که میان تو و دیگر بندگان است و این دشوار است و صعبتر است و بر انواع است در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال است واجب است که باز بر خصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی اگر غائب باشد بروح او صدقه کنی و اگر نتوانی نیکی بسیار کن تا او را آمرزش خواه و بخدا وند باز گرد بتضرع و زاری تا او را بکرم خود بر تو خشنود گرداند در روز قیامت و انچه در نفس است بر او لیاش بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدا یتعالی باز گرد بتضرع و زاری تا خصم را خشنود گرداند در روز قیامت و انچه در تن است یعنی گفتن غیبت و بهتان و ستم و مانند آن واجب است که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده و دروغ زن کنی و از وی بحلی بخواهی اگر ممکن باشد و این جائیست که از زیادت شدن غضب او ایمن باشی و اگر از انها باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدا یتعالی باز گرد و برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خیری بکن و انچه در زن و کنیزک است آنرا نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدا یتعالی باز گردی تا روز قیامت او را از تو خشنود گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت

شمن خشم او و این نادر است بجای بخواه و آنچه در دین است چنانچه کسی را
تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوار است باید که پیش آنکس خود را دروغ
زن کنی و اینها و بحلی خواهی اگر ممکن بود و گرنه بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری
تا خدای تعالی او را از تو خشنود گرداند حاصل کار درین باب آنست که بهر آنچه ممکن گردد
خصمان را خشنود کنی و آنچه نتوانی بخدای تعالی تضرع و زاری و بصدق دل بازگردی
تا روز قیامت ایشان را از تو خشنود گرداند امید بفضل خدا عزوجل آنست که چون
صدق بنده بداند خصمان او را از خزانه رحمت خویش خشنود گرداند پس اگر بدانچه گفته شد عمل کردی
و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی ولکن گذشته را قضا نکرده و خصمان را خشنود نکرده عجب
باقی و گناهان آمرزیده و بس باید دانست که این عقبه عقبه دشوار است و مهم است و خطر او
بزرگ است روایت کرده اند از خواجه ابو اسحق اسفرائنی رحمة الله تعالی علیه که از علما
بزرگ بوده است گفت سی سال است که از خدای تعالی توبه نصوح میخواستم مستجاب نمیشد تعجب
بر سبیل تعجب گفتم سبحان الله یک حاجت سی سال است که روا نمیشود در خواب دیدم که گوینده
میگوید تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد و این حاجت
نه حاجت خرد است ای برادر گناه بنده را سخت بلائیست که اول گناه سختی دل است
و آخر او کفر است و بدبختی نعوذ بالله منها فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول
کار هر دو گناه بود و آخر هر دو کفر یکی از علما گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت
سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی و از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی
شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل نهانست اگر توبه کردی
پس بشکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگو شاید که پیش از آنکه باز گناه
کنم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار چهارم بار هر بار که گناه کردی توبه بکن و در توبه کردن
عاجز تر از گناه کردن مباش و بمنع شیطان از توبه کردن باز مایست و اگر گوئی مرا از توبه

کردن این باز پس میدارد که میدانم که باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس
در توبه کردن چه فائده بدانکه اینجمله غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آنزمان که باز گناه
کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینکه میترسی از باز افتادن
در گناه بر تو اینست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدا است عزوجل اگر
تمام گرداند هو المطلوب و اگر تمام نگرداند گناه گذشته آمرزیده شده و از آن یکی پاک شدی
نماند بر تو مگر همین گناهی که تجدید کردهٔ و این سودیست بزرگ و فائدهٔ بسیار بر تو باد که از
بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی که ترا قطعا بتوبه کردن از دو فائده یکی
حاصل شده است و نشنیدهٔ که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بهترین شما کسے
است که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون عزم درست
کردی بر ترک گناهان چنانچه خداوند تعالی از دل تو بدانست که پیش گناه نخواهی کرد خصمان
را بقدر امکان خشنود کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا کردی
و در باقی تضرع و زاری بخدای عزوجل باز گشتی غسلے پاک بکن و جامه پاک بپوش و چهار
رکعت نماز چنانچه باید بمعمول بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاه خالی که جز خدای تعالی کسی
ترا نه بیند پس خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک بمال بچشمی گریان و دلی بریان بزاری
با آواز بلند یکان یکان گناه که در مدت عمر خود کردهٔ بگوئی و نفس خود را بگو که ای نفس وقت آمد که توبه
کنی و بخدای تعالی باز گردی و یا خود طاقت آن داری که بر عذاب خدای تعالی صبر خواهی کرد یا چیزی
داری که ترا از عذاب خدای تعالی مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگو پس هر دو دست بردار
و مناجات کن الهی بنده گنهگار گریزپای به در تو آمده است بنده گنهگار باز گشتی میکند و بنده
گنهگار بعذر پیش آمده است از من خطا است بزرگ عفو کن و بفضل خویش مرا قبول
کن و بنظر رحمت سوی من نگر یا رب مرا بیامرز و از جمله گناهان مرا نگاه دار که خیر بدست
تست و تو بخشنده و بخشایندهٔ خواجه عطار گوید رحمة الله علیه **نظم** قطرهٔ چند از گنه

گر شد پدید ٭ در چنان دریا کجا آید پدید ٭ گر دو تیره آن دریا ز مانی ٭ ٭ دلی روشن شود
کار جانی ٭ پس این دعا بخواند یا مجلی عظائم الامور یا منتهی همة المومنین یا من اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون احاطت بنا ذنوبنا وانت المذخور لها یا مذخورا لکل شدة کنت اذخرک
لهذه الساعة فتب علی انک انت التواب الرحیم پس بسیار بگری و زاری کنی یا من لا یشغله
سمع عن سمع یا من لا یغلطه المسائل یا من لا یبرم الحاح الملحین اذقنا برد عفوک وحلاوة
رحمتک انک علی کل شیء قدیر پس درود بفرست و برای جملهٔ مسلمانان آمرزش خواه و مشغول
بعبادت شو که توبهٔ نصوح کردی و از گناهان پاک بیرون آمدی و پاک چنانکه گوئی امروز
از مادر زادی و خدایتعالے ترا دست گرفت و ترا اجر و ثواب بسیار بدست آمد و برکت
و رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کرد و از عذاب و بلا در دنیا
و آخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد
آندارم که آدم را از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد و خود بیرون خواست آورد
فردا هزار هزار صاحب کبیره را در بهشت خواهند برد و آدم را بیک زلت از بهشت بیرون
کردند آوردند رسول ما صلے اللہ علیه وآله وسلم بقاب قوسین چه کرد که اینجا نماز آوردم
ولکن بقاب قوسین برد تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیاموختند اینجا نماز آورد
تا زمینیان از عبادت او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثناء علیک اینجا گفت
انا افصح العرب هر گونه که میتوانی سجده میکن و نیازی و سوالی پیش آر آورده اند چون
بنده گوید ایاک نعبد حق عز و جل گوید هر چه آورده است قبول کنید و چون گوید
وایاک نستعین خدا تعالی گوید هر چه خواهد بدهید و خزانه با دشاهانه رونق بسائلان گیرد
و هیچ سائلے با نیاز تر از خاک طینت آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بوی دادند
از نیازوی ذره کم نشد و هیچ خزانه بچو خزانه خداوند نیست که هر چه همه خلق را می
بایست صد هزار چندان بدادند و خواهند داد ذرهٔ کم نشد والسلام فقط

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهارم در تجدید توبه برادرم اعز شمس الدین اکرمهم
بکرامة التائبین بداند که درخواست کرده قاضی میبود که چیزی نبشته آید و هر چیزی ارشادی و تعلیمی
کرده شود و اندکی دل ماندگی هم بگیرد بنابران چند مکتوب متواتر نبشته شده است تا بتأمل تمام
مطالعه کند و پیش قاضی صدر الدین نیکو تحقیق کند و نیت داعی همین است که چون قاضی صدر الدین
آنجا است چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر وسع کار بندد که اصل کار آن است و در هر ساعتی
از تجدید توبه غافل نبود و همت بر آن بندد که حق سبحانه تعالی بحقیقت توبه رساند زیرا که
اصل کار توبه است زیرا که سرمایهٔ کار ایمان است و این راه که رود ایمان رود و این بار
که کشند ایمان کشد و این بادیهٔ خونخوار که قطع کند ایمان کند و این محیط که سیاحت کند
ایمان کند و این شربت که چشد ایمان چشد و این درد که را باشد ایمان را باشد و این طلب
که کند ایمان نماید و چون توبه پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در هر سینه بر قدر توبه
او تابد همان مقدار که درگاه توبه بروی گشاده میشود آفتاب ایمان بر قدر آن
در تابش می آید و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش هر که مرید را حیله میفرماید برای
این گردش میفرماید تا از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بگشت دیگر بود
دیگر گشت آنکه تو دیده بودی آن نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت اینجا ذات
بگشت اگر چه ذات برجاست که آنرا اعتبار نیست پس او را بر آئینهٔ ایمانی دیگر پدید آمد
که آنرا حقیقت ایمان خوانند اما پیش از گردش جز تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود
چنانکه بیشتر خلق بر آنند اینست که گفت مثنوی تا که بزبان خداپرستی * این نیست
مگر هواپرستی * تا نگردی تو مسلمان اندرون * کی توانی شد مسلمان از برون * تا کی بزبان
نفس برآری * ایمان بدل است تو دل نداری * و این خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی
که من و تو داریم این راه نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیهٔ خونخوار نتواند برید
و این شربت مردان نتواند چشید مثل است که بار پیل بر پشه ننهی که نکشد نیست که گفت

؎ محرم دولت نبود هر سری ٭ بار مسیحا نکشد هر خری ٭ کر رستم را بهم رخش رستم کشند و از دود
این مقام و از هول اینکار نباید که در خاطر آن برادر فتوری و نفوری روی نماید و راه گریز پیش
گیرد و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بر خواند و نوشتن و گفتن این خوف است زنهار تو دیدی
هیچ حال هیچکس را جا نیست اینجا کار بعلت است بهانه نمی‌یابد بسا کس بود که از میش بت بر دار ند
و بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز سجده گاه در پیش تبکده گرم بود که او را از ملکه فلک
در گذرانیده باشد و در صفتی رسانند که اگر انس و جن و ملک وی را باز طلبند نشان نیابند
سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فعال لما یرید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد
کند و چون و چرا درین حضرت بار نیست و علت را مدخل نه که اینجا کار بعلت است یکی را ابراهیم
گفتیم و یکی را ابو جهل یکی را با علی علیین برآریم و یکی را با سفل السافلین فرود بریم و علت
در میان نه باز کردند و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنید که از آنجا بر آمده است
حق تعالی آن برادر را بینای خویش گرداناد و او را از پیش وی بر داراد بمنه و کماله
کرمه بالنبی و آله هر چند تو پستی همت بلند دار ای برادر همت مردان هیچ چیزی فرود نیامد
آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بار همت ایشان نکشد اینست که گفت
؎ نی در غم دوزخ و بهشتند ٭ این طایفه را چنین سرشتند ٭ چنگ در حضرت خدای
زده ٭ هر چه آن نیست پشت پای زده ٭ تا بجا روب لا نه ره و بی راه ٭ کی رسی در سرای
الا الله ٭ باز همت اینمردان فضای پاک و صحرای پاک بی خس و خاشاک خواهند تا در وی
پرواز کنند و هیچ فضای پاک تر از فضای پاک ربوبیت نیست و هیچ صحرای با وسعت
تر از صحرای وحدانیت نیست همت ایشان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد و با آسمان
و زمین طواف نکند سبحان الله عز و جل عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پای
در دامن کشیده و سر بزانو نهاده و ترا و از کون و مکان در گذشته و زهی همت که آنرا
جز در آب و خاک نیابی ؎ حقا که بزه نیارد کرد ٭ چرخ فلک ای پسر کمانم ٭

ازینجا گفته اند تصوف منجشی است که در وی قرار نیست زیرا که چون آب قرار گرفت گنده شود الما راذا الکال مکثه ظهر خبثه روا باشد که مرد بصورت در گوشه خود قرار گرفته بود سر او در ملکوت و جبروت جولان میکند این دانی چیست رفتن چون تیز گردد دیدار بعکس باز گردد نه بینی که آسیا ر خراس که میگردد از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است خواجه جنید رحمة الله علیه گفتند ای پیر چرا بسماع بر نخیزی او این آیة برخواند وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب شما رفتن من نمی بینید چون رفتن تیز شود در دیدار نیاید نسیم سحر خیان گردد که کس را خبر نباشد والسلام ۔ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجم در طلب پیر برادرم شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که مبتدی را بعد صحبت توبه باجماع مشایخ طریقت رضی الله عنهم اجمعین فریضه است که پیری پخته و فراز و نشیب طریقت گذشته مستقیم الحال گشته و قهر جلال و لطف جمال دیده العلماء ورثة الانبیاء در حق او حقیقت شده و بر جمله علل و امراض باطن مرید و ادویه و علاج آن طبیب حاذق گشته طلب کند قال الله و کونوا مع الصادقین امر است در بودن با صادقان و آن پیغامبرانند صلوات الله علیهم و بعد از ایشان خلفاء پیغمبران اند و آن مشایخ اند العلماء ورثة الانبیاء منشور خلافت ایشانست و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشانست و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شیخ در میان قوم خویش راه نمای در دین حق چنانست که پیغمبر در میان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغمبر چاره نیست همچنان قوم را از شیخ که خلیفهٔ پیغامبر است چاره نیست ازینجاست در کلمات مشایخ که من لا شیخ له دیگر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر و گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگرچه در بدایت هدایت به پیغمبر حاجت بود نه بشیخ و آن تخمی است که در زمین دل جز بدستکاری نظر عنایت الله نیفتد ولکن الله یهدی من یشاء ولکن هر کجا آن تخم پدید آمد در پرورش آن به نیابت و خلافت حق به پیغامبری

باشیخی که نائب پیغمبر است حاجت بود که انک لتهدی الی صراط مستقیم و جای دیگر
فرموده وممن خلقنا امة یهدون بالحق و دلائل عقلی در کتب مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین
بسیار است یکی ازان اینست که راه کعبه ظاهر و صورتی است بی دلیل و راه شناسی
نمیتوان رفت باآنکه رونده راه راهم دیده راه بین است وهم قدمی قوی هم راه محسوس
راه طریقت که صد و بست اند هزار نقطه نبوت دران راه قدم زده اند و اثر آن ظاهر
ومحسوس نے بے دلیلی و راه شناسی محال بود که کسے رود و دیگر چنانکه در راه صورت سراق
وقطاع طریق بسیار اند بے بدرقه نتوان رفت در راه طریقت دنیا و نفس و شیاطین
انس و جن جمله راه زنانند بے بدرقهٔ صاحب ولے صاحب ولایتی نتوان رفت و دیگر آنکه درین
راه مزلات قدم و آفات بسیار است و عقبات بسیار و بیشمار تا فلاسفه و دهری و ملاحده
و معتزله و اباحتی و مثل ایشان از اهل بدعت و هوا جمله بے شیخی کامل و مقتدای واصل
درین راه به سرمایهٔ عقل خویش درآمدند هر یکے در بادیه افتادند و هلاک شدند و دین
بباد دادند **نظم** تو چون موسی درین راهی است همچو موی بت ویان ٭ مرو زنهار
بر تخمین و بر تقلید و بر عمیان ٭ لکن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب ولایتان
ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند و ازان مزلات و مهالک خلاص یافته و در
سلوک خویش دیده اند که هر کسے کجا افتاده است و چگونه هلاک شده است و دیگر مرید
را از ابتلا و امتحان گوناگون فترتها بسیار افتد اگر شیخی کامل و صاحب تصرف بود که مرید را
از وقعت فترت باز ستاند و بعبارت و اشارت لطیف وے را در روش آرد و گرنه خود تفرقه
و رسم افتد و همه رنج ضائع شود **قطعه** در سایه پیر شو که نابینا ٭ آن اولی تر که با عصا
گردد ٭ گاهی شو و کوه عجب بر هم زن ٭ تا پیر ترا چو کهربا گردد ٭ گر این نکنی که گفت
عطار ٭ هر رنج که میکنی هبا گردد ٭ دیگر آنکه رونده را درین راه بعضے مقامات روحانی
گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود و پرتو نور حق بر وی تجلی کند و روح در خیال

در خلافت حق ید بیضا نماید ذوق انا الحق و سبحانی در خلوت بر وقت خویش یابد
و پندار یافتن و وصول بمقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته ادراک نتواند
کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نشود خوف زوال
ایمان بود و بیم افتادن در بادیهٔ حلول و اتحاد باشد دوم دیگر آنکه رونده را در اثنا سلوک راه
از غیب شبهات پدید آید و وقائع بر وی گشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی برو
ظاهر گردد مبتدی را بدینها هیچ وقوف نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب هم
اهل غیب دانند که زبان مرغان هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است ؎ تو چه دانی
زبان مرغان را ٭ چون ندیدی گهی سلیمان را ٭ اگر اینجا شیخی مؤید بتایید الٰهی و معلمی بعلم تاویلات
و زبان دانی از مغیبات نباشد مرید هرگز از اینجا ترقی نتواند کرد دوم دیگر آنکه در حضرت پادشاهان
صورت اگر کسی خواهد که درجه و مرتبتی یابد و یا دولتی و محلی قربی حاصل کند اگرچه استحقاق
آن ندارد تا خدمتی لائق پادشاه از دست وی برخیزد اما چون بجانب مقربی از مقربان
پادشاه شود و خود را به وی نهد و آن مقرب مقبول و منظور نظر پادشاه بود آن التماس او
در حضرت پادشاه عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص نبیند در حقوق
سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرد و قول او رد نکند و التماس او باجابت مقرون گرداند
و او را بدان جاه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی سالهای
دراز هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی و همچنین مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
در حضرت پادشاه پادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیشان
بندد بمقصود و مطلوب رسد مشایخ رضوان الله علیهم بحکم مغار نظر و پاکی اسرار بر اسرار
و اشارات قرآن قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم نظر افتاده بود ظاهر تو
دل و راه چنان سپرند و کار مریدان از مقدمات نتایج استخراج کردند و بدان نتایج مقدمات
احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق تعالی دیده یکی را بر افعال او بگشاید تا نیک را نیک داند

و بعد ابد و ارادت ازالت آن دردی پدید آید اما طریق ازالت آن همانند چگنند
یکی از مقبلان درگاه و مقبولان الله خود را بر بندد و قصد تبدیل احوال کند تا آن مقبول ایبه
این افتاده را برگیرد و این گم شده در پذیرد و او را از نفس اماره باز ستاند دوم آنکه اگر
فتوری پیش آید و قصوری وی را روی نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و دریابد
سوم آنکه او را از ترهات و هم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند چهارم
مرید سالی از خود بر کند ایشان در ساعتی در دل وی بنشانند و همچنین احکام دیگر گفته اند
که ممکن است که مرید بیک پیر بمنزل رسد روا باشد بدو یا بسه و یا بچهار و یا بیشتر ازین صحبت
کند آنکه بمنزل رسد و بهر پیری و صحبتی وی را سبب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که
پیر آنرا بمقام خود آلوده نگرداند و نهایت ایشان را اندر مقام نشان نکند گوید نصیب من از
صحبت ایشان این بود ایشان فوق این بوده اند این ادب نزدیکتر بود زانچه مانعان
راه خداوند را بمقام و احوال کار نبود لکن چون با پیری صحبت کرد بے اجازت وی از انجا
نرود و از صحبت وی جدا نگردد و این نگاه دارد در جمله از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر
بے اجازت ایشان یا بر طریق بطلان از پیر اول نزد پیری دیگر شود روا نباشد هر که چنین
کند مرتد طریقت باشد و اندر عادات مشائخ رضوان الله علیهم چنان رفته است چون
مریدی بدیشان تعلق میکند وی را سه سال اندر سه معنی ادب بکنند اگر بحکم آن قیام
کند پوشیدن خرقه مر او را بتحقیق نه بتقلید مسلم دارند و الا گویند طریقت مر این را
قبول نمیکند و آن سه چیز انیست که یکسال بخدمت خلق و یکسال بخدمت حق و یکسال
بمراعات دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشاده دارد که ان الله یحب الملحین
فی الدعا نمیگوید در دعا و سوال پرده شرم از روی خود بر دارد و آنچه خواهی
گستاخ وار خواه و هر چه خواهے حقیر مخواه و اگر نه هنداند درگاه بر مخزن تا نستانے
بقطع بداند هر کرا چیزی داد رایگان داد و هر کرا ایمان داد رایگان داد و هر کرا از هم

رائگان آمد زیرا همه عالم ستانند انچه او بخشد بل من سائل بل من وراغ بل من
مستغفر برانگیخت که بخواهید مارا کرم فراوانست بفرمائیم تا بخواهید چون نخواهید
تقاضا کنیم چون کاہلی کنید ناخواسته بدهیم **نظم** آنکه ناخواسته عطا بخشد
اگر تو خواہش کنی جہان بخشد * پادشاہیت او اگر خواہد * ہر دو عالم بیک گدا بخشد
اے برادر این در کرم ست اینجا استحقاق نمیباید که کریم آن بود که بے استحقاق دہد ہر که باستحقاق دہد
کریم نبود زیرا که استحقاق سببے موجب است ہر کجا موجب امد دین آمد و داد ن دین
کرم نبود **نقلست** که کافرے درمیان حرب امیرالمومنین علی را گفت رضی الله عنه
یا علی تیغ خود را مرا ده علی تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت
دلیری یا سخت نادانے که شمشیر بخصم دادی علی گفت ہرچند که تو دشمن تری و خصم
بودی ولکن زبان سائلان داشتی و سائل را محروم نکنند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در اہلیت شیخی برادرم اعز شمس الدین اعزه الله فے الدارین
بداند که بنا را اہلیت شیخی و استحقاق مرتبه شیخی و مقتدائے را بر سبیل اجمال بر پنج
رکن نهاده اند و آن ہر پنج رکن ازین آیة استخراج کرده اند که خدای عز و جل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما حق سبحانه
و تعالی چون موسی را علیه السلام بمریدے و تعلم بخواجه خضر علیه السلام فرستاد
او را بمقام شیخی و مقتدائی و معلمی بپنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که من
عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از ابتدا حضرت بیواسطه که آتیناه رحمة سوم
خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عبدیت که رحمة من عندنا چہارم شرف
تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطه که علمناه پنجم دولت یافت علوم من لدنے
که من لدنا علما و این پنج مرتبه جامع است مر جمله معانے کمالات را و شامل است ہم
درجات و مقامات را و شرح و تفصیل آن در مکتوب نگنجد پس شیخ و مقتدا باید که

بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن یاد کرده است و در اخبار آمده است در و موجود بود تا شیخی و مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت و تا از رق ماسوی الله آزاد نگردد و عبد الله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد قبول حقائق انبیا حضرت بیواسطه و تا از صفات بشریت کلی بیرون نیاید مستعد قبول حقائق از حضرت عزت بیواسطه نگردد و بسعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت رحمت خاص از عندیت تا تخلق باخلاق الله نبود و در هر تجلی صفات الوهیت نیابد بمقام عندیت نرسد و بصدر رحمة من عندنا ننشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت بیواسطه و تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت بی واسطه نتواند بود و بکرامت وعلمناه مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بقلم لدنی و علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعلق دارد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است عرفت ربی بربی و تا بولادت دوم نرسد که عیسی پیغمبر علیه السلام ازان نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم من لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از مادر بزاید اینجا را بیند و هر که از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آنجهان بیند پس دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند من لم یولد مرتین این باشد و با اینهمه گفته اند که شرائط مقام شیخی د مرتبه مقتدائی هر که حصر و عد نیاید شیخی و مقتدائی نه بدان شخص و سر و ریش است که خلق بیند شیخ و مقتدا بحقیقت آنکسی است که در مقام عندیت فی مقعد صدق در زیر قبۀ غنایت و عزت حق است عزوجل که اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری **رباعی** مردان رهش زنده بجان دگرانند مرغان هواش ز آشیان دگرانند منگر تو بدین چشم بر ایشان که ایشان بیرون ز دو کون از جهان دگرانند

اینجا سوالیست که کنند و آن آنست که مبتدی مثل اینچنین شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی
را چگونه متابعت منتهی تواند بود و شناخت وے این را چگونه میسر شود و مبتدی را
درست نی که بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش واصلان
و مقربان حضرت عزت را نشان کند و اینهم درست نیست که کسے را تقلید کند بمجرد دعوی
پس چه داند که فلان شیخ مثلا مدعی است و نه محقق یا کامل و منتهی است و بدان جا رسیده
است که بدو اقتدا کند یا نه جواب اینچنین گفته اند هر یکے را از طالبان بدان مقدار که
او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بر وے گمارند گماشته که هرگز
ازان بیرون نتواند شد بر قدر حظ و نصیب هر کسے طلب بر وے مسلط گردانند
چنانکه در راه او گاہے ہم گفته چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در ازل طلبے و سببے موجود
بود و هیچ مانعے و صارفی در ان همچنین در بود طلب و ان بے تفاوت سوال دیگر
کنند که علامتے هست که بدان تمیز کنند مدعے را از محقق و اهل را از نا اهل جواب گفته
اند این علامتها بسیار است و عبارت کردن ازان دشوار است و همه را محیط شدن نتوان
با اینهم اینچنین علامتے که طرد وے و عکسے بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست و اگر
نبود ندانند کسے نگفته است حاصل الامر در حق کسے که عنایت سابق است که العنایة قبل
الماء و الطین در ابتدا از فضیلت و الذین جاهدوا فینا قدم در راه طلب نهد بلکه خدمات
عنایت ربانی روے دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت
صمدیت گرداند عنایت سابق و تقدیر ازلے بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخ واصل و
مقتدای کامل در آئینه دل او بر وے عرضه کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوبان
شیخی را نشایند اگر سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون
مرید صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال شیخ و ولایت او
عاشق گردد و قرار و آرام از وے برخیزد و در طلب آید مبتدا ز جمله سعادتها این بیقراری است

واین عاشقی است که تا مرید بر حال و ولایت شیخ عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ
بکلی در نیاید و مرید باید که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود از ینجا گفته اند الارادة
ترک الارادة سر این معنی است که گفت رباعی ای دل اگرت رضاء دلبر باید
آن باید کرد و گفت کو فرماید + گر گویدت خون گری مگو از چه سبب + ور گویدت
جان بده مگو چون شاید + و مشائخ طبقات را اختلاف است که مرید کرا گویند و مراد
و شیخ کرا گویند بعضی بر آنند که چون یکی در صحبت بزرگی صاحب ولایت در آید
و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این چنین را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ
خوانند و بعضی بر آنند که مرید کسی را گویند که او را شیخی صاحب ولایتی با عارفی یا عالمی
مقراض بدست خویش بر سر وی راند و قبول کند این را مرید گویند و آن راننده مقراض
را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق خداوند را بندگانند که بمتابعت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال و جلال و تجلی
هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا مقام ساخته
اگر نظری از شفقت و رحمت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد بر تخت ولایت
نشینند از جهت آنکه ارادت ایشان با ارادت خداوند متحد گشته است که ایشان نفسهای
خود را بکلی مر خداوند را گردانیده اند من کان لله کان الله له در حق ایشان درست گشته است
گفته اند هیچ بقعه و مقامی نبود که یک صاحب ولایتی نباشد و همه بید ولتان دل بینا
و سایهٔ دولت او باشند و خلیفه و سلطان در هر عصر یکی بود اما تره فروشان چندان
که خواهی در هر شهری باشند در خبر است که پیوسته در میان امتان جمله ولیان
سی صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و راحت و رحمت از آسمان
بر زمینیان از برکت ایشان رسد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود الزاهدون
فی الدنیا والراغبون فی الآخرة والراضون بالقضاء الله و قدره ای برادر یقین دان

که این کاریست پیش از من و تو بوده هر کسے را بمنزل رسانید و مقامی وی پدید کرده
هیچکس کار نے نو آغاز نکرده است همانست که در قلم بوده است در کاری تمام شده
هر کسے قدم میزند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار اند نقطه نبوت که در عالم
آمدند کاری تو در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینه تو بود بنیانیدند و آنچه در حق
تو رانده بودند سوی آن خواندند و بس کتب و رسل و سایط اند باحکم و تقدیر است
بیرون سیر و ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره
کرد به تیغ قهر و جگر ایشان را بانتظار قطره آب گردانید خود را کس نداد موسیٰ علیه السلام را
در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندا آمد که این عصا بر سنگ زن
عصا بر سنگ زد و صحرای دید صد هزار همچو موسیٰ عصا بر دست گرفته و کلاه بر سر نهاده
ار نے گویند و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتم در ارادت

برادرم شمس الدین بداند که ارادت خواست دل است که اندیشه بچیزے متعلق گردد
و از آن اندیشه جنبشے در دل پدید آید که بدان جنبش نیت طلب آن چیز خیزد
و هر چند مراد شریفتر ارادت بهتر و نکوتر و حقیقت ارادت خواست خلص است
و مجرد از شوایب و اغراض و پاک از تغیر پذیرفتن و ممتنع گشتن باسباب و منقطع شدن
از اغراض تا جز حضرت الیبیت باز نه ایستد **مثنوی** تا بهشت و دوزخت در
ره بود + جان تو زین راز کے آگه بود + چون برون آئی ازین هر دو مقام +
صبح این دولت بر اون آید ز شام + زیرا چه در قدمگاه ارادت حق تعالیٰ هیچ چیز
مزاحم روا نباشد نه از عین و نه از اثر که انیها همچو چه هیچ شرکت نپذیرد اما ارادت
آدمی را علایق و موانع بسیار است گاہے از ضعف ارادت و گاہے از عجز مرید گاهی
از امتناع مراد و با اینهمه ارادت آدمی مشوب است بغرض برای نکونامی و مدح و مانند
آن مرید صادق آنست آنکه ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر

از کل عالم تبرا کرده بود مگر یک چیز آن یکچیز مانده بود المکاتب عبد وان کان بقی علیه درهم و
ارادت در طریقت چون نیت در شریعت است چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی
بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر
سه گونه است یکے ارادت دنیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت
تمام است و مرض مهلک است و چون بر دل مبتدی مستولی شود او را از جمله خیرات منع کند
و فترتها در راه او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت
جاودانه محروم گردد و حیل بینهم وبین ما یشتهون اشارت برین است و بزرگان گفته اند هر مریدے
که دل را ابتدا بدنیا ملتفت باشد از وے هیچ صلاحے نیاید و هر چه زیادت از قدر قوت وقت
است جمله سبب ندامت و حسرت قیامت است ارادت دوم احوال آخرت است که دل آدمی
ازین منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در ان دل محبوب گردد و بدان
ارادت مجاهدها و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب و تعب آن بذل کند تا به قیامت مراد خود
یابد و این ارادت زهاد و عباد است و این را رغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو
ارادت خبر داده است منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة و ارادت آخرة شریف تر از ارادت
دنیاست که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان
عقبے و سوم ارادت حق است که آدمی را دیدهٔ بصیرت کشاده گردد و همتے ز جمله مکونات
درگذرد و بیند که هر چه در زیر ذل کن در آمده است رقم ذلیلے و مخلوقی دارد و چنگ زدن
بذلیل و مخلوق جز خواری نیفزاید پس ارادت عزت ملکوت کون بر آید تا عزیز هر دو سرائے
گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا چون این مرید از دنیا
درگذرد بدرجات آخرت هم قناعت نکند و هر چه در راه وے پیش آید جز مراد و مقصود
همه را از نار و بت راه خود شمرد و چنانکه بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت فقال ما شغلک عن الحق
فهو طاغوتک هر چه ترا از حق مشغول کند آن طاغوت تست :. طلب حق گر جهد بر سیان جان

بند و دمرید وار در راه دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را امداد نماید
در سلوک راه طریقت و از آفت منازل ورا خبر دهد تا راه مرید بجاے منقطع نشود و در
قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهم تر از طلب پیر مشفق نیست که گفته اند هر درخت که
خودرو بود ثمره ندهد و اگر دهد مزه نبود و مغز دار نبود مرید که پیر ندارد اعمال و احوال و جمله کارہاے
طبع و عادت باشد هیچ بلاغت و نفع نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در آغاز کار ارادت
آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در هلاکت افتد باید که بطبیب
رجوع کند تا طبیب از صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه است راه پیغمبر باید و طفل را دایه معلم
باید و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و واصل و بر غوامض
سلوک منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوک راه است بوی نماید و بر
مقادیر امراض و علل و اشربه و معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که
کسے راهی نداند آنگاه راهبری کند زود هلاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که این
احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسے با مردگان صحبت کند و هر که با مرده
نشیند لامحاله مرده دل شود و بنای عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان
با انبیا متابعت نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشانست
هر که در طریقت براے خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود بت پرستی و مغرور باشد
و بر سر گنجی و نجاتے نرسد یک نکته اینجا نگاهدار که پیر هرگز مرید و مرید را مرید طالب نتواند
کرد چنانکه پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام مجبوران ازلی را مومن مخلص نتواند کرد اما چون حق تعالی
دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت دعوت پیغمبر ظاهر شود اینجا نیز فائدهٔ
تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و خدمت پیر ظاهر شود و سنت
الهی جاری این است اکنون که دانستی ارادت چیست بدانکه ارادت صادقان
و نیت مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو تا روا رعیت چه سعی است

مرا و ترا کلیسا و بتخانه جای نبود هیچ بت و بتکده مرا و ترا نه پذیرد بدروغ دعوے فریدی
نکنیم ولاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر در میان صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ
کاذبان و مدعیان در آرند ع گر دستهٔ گل نیاید از ما + هم هیزم دیگ را نشائیم +
فائده همه عالم زجام تو نصیبے بگرفت + چه توان کرد اگر بخش گدائی نرسد + گفته
ایشان ست حقا ثم حقا بودن بر هیچ درگاه بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براست
اگر هیچت نبود نیکت نبود بسا کسا که در پی سیر ونه ناگاه سوے ازین حدیث در آید و کمندی زطلب
و زگردن او افگند تا اندیشیده و ناطلبیده سوی خود کشد اگر می نخواهد امید دار و اگر
نخواستند هیچ مترس تا در جنگ غیب چه نوشتند والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در ولی برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه الله محبة اولیائه بداند
که ولی بر وزن فعیل است مبالغه است از فاعل و آن کسے است که طاعت وی پیوسته بود
بغیر آنکه در سے و معصیت اندر آید در وا بود که فعیل بر وزن مفعول بود پس ولی کسے باشد
که پیاپے بود بر وے احسان خداوند عز وجل و افضال وی و آن محفوظ بودن و ست
در عامهٔ احوال خویش از جملهٔ محنتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت است پس
نگاهدار حق تعالی او را بر دوام او قاتش از زلات و معصیت چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم نیز همچنین
ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را ارتکاب معصیت نبود البته
اما محفوظ ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت و لکن او را بدان گناه اصرار نبود اولئک
الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب و هر خصلتے پسندیده که عبارت کردن از
آن ممکن است گفته اند آن صفت ولیا بود فیقال الولی من فیه هذه الخصلة پس گفته شود ولی کسی است
که در وے این همه خصلتها موجود بود و چنین گفته اند ولی کسے است که او را تقصیر نبود
در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق و بطمع بود نه بخوف و عقاب و نه بامید حسن مآب
نبینند و ندانند مر نفس خویش را و مر اعمال خویش را قدر و قیمتے تر این ست که گفت

رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند + بیبوعمل سوی عالم توحید دویدند + در نفی چو دیدند
همه معنی اثبات + واثبات بماندند همه نفی گزیدند + اما اشارات مشائخ رضوان الله علیهم که درین باب
است یکی آنکه گفت که خواجه ابو عثمان مغربی میگوید رحمة الله علیه الولی قد یکون مشهورا ولا مفتونا ولی
مشهو باشند در میان المفتون تا شد بزرگی دیگر میگوید که الولی قد یکون مستورا ولا یکون مشهورا گفت
ولی مستور باشد مشهور نباشد واین گوینده که احتراز کرد از شهرگی این شهرگی باشد که دروی
فتنه بود وبی شهرت باشد اما شهرگی وی بی فتنه بود وپس ابو عثمان مغربی رحمة الله گفت روا
بود که وی بشهرت باشد اما شهره که وی بی فتنه باشد نه آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی
اندر ولایت خود صادق بود روزگارش از فتنه دور بود **در نقل است** ابراهیم ادهم
رحمة الله علیه مریدی را گفت خواهی تا ولی باشی از اولیای خدای گفت خواهم گفت
لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وفرغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه بدنیا وعقبی رغبت
مکن وفارغ کن مر نفس خود را از برای دوستی خدای را ور وی بحق آر چون این
اوصاف در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین جست که گفت **قطعه** بگذار
تو خویش را وآنگاه + در عالم ما بما سفر کن + بر بند تو چشم راز دیدن + در حضرت ما بما نظر
کن + پس جان عزیز خویشتن را + ای خوار بده زیا خبر کن + وز عالم خویش
هر چه بودت + این پیش برو آن بدر کن + مراد اما ازیهمه آنست
که بدانی که خداوند تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی وولایت مخصوص
گردانیده است ووالیان ملک اوئید که برگزیده است شان ونشانه اظهار
فعل خود گردانیده وبانواع کرامات مخصوص کرده وآفات طبیعی از ایشان
پاک وازمتابعت نفس شان برهانیده تا همت شان جز وی نیست
وانس شان جز باوی نه پیش از ما بوده اند واکنون هستند الی یوم القیام
خواهد بود وانبیا ما را باده وگروه خلاف است یکی معتزله که تخصیص یکی را از

مؤمنان بر دیگرے انکار کنند و دیگر عامه حشویان تخصیص روا دارند اما گویند که بوده اند
و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکے بود زیرا که طرفے از انکار را ولیکن ثابت شد
از طرفے دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالے برهان نبوے را امروز باقی گردانیده
است و اولیا را سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از
آسمان باران ببرکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفائے احوال ایشان روید
و بر کافران مسلمان نصرت بهمت ایشان یابند و سر این معنے است که گفت **مثنوی**
قدم در نه درین ره همچو مردان + که خود متکاریست آن چرخ گردان + از آن
کافی که جانها جوهر اوست + فلک از دهر که خاک در اوست + خموشانند در ره سر
نهاده + زبان بریده و در ره فتاده + تو خوش خفته و ایشان در ره او + همی بوسند
خاک درگه او + اما از ایشان چهار هزار اند که مستور انند و هریک دیگر را نشناسند
و جمال حال خود را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلقان مستور باشند و اخبار چنین
وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق اند سیصد
کس اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال خوانند و چهار دیگر که مر
ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را نقبا خوانند و یکے دیگر که مر او را قطب خوانند
و غوث خوانند و اینجمله مر یکدیگر را شناسند و اندر کارها بایکدیگر محتاج باشند بدین اخبار
مروی است و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اینجا قول مخالف وارد میشود و آن آنست
که گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را شناسند و ندانند که هریک از ایشان ولی اند پس
باید که بعاقبت خویش ایمن باشند و ایمن از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت
امن اقتضا نکند چنانکه روا باشد که مؤمن بایمان خود عارف بود با اینهم ایمن نبود پس
همچنین روا باشد که ولی ولایت خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد که بوجه کرامت
حق تعالے مر او را امن عاقبت شناسا گرداند اندر صحت حال بر وے و حفظ وے

از مخالفت چنانکه عشره مبشره را رضی الله عنهم هیچ زبان نداشت یعنی آن وقت که پیغمبر صلے الله
علیه وآله وسلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت
ایمن گشتند و با همین از جمله اولیا بودند و امن ایشان از خوف خاتمت دین ایشان از زیان
نداشت و اگر گواهی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوٰة والسلام دانستند آن
صاحب شرع بوحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند مطلع وحی جواب آنست که اولیا بدان
شناسند ولایت خویش را که خدای عز وجل مر ایشان لطایفے پدید آرد که آن خاص جز اولیا
را نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که ایمن گرداند حق تعالی مر ایشان را که آنچه اندر سر
خویش همین یابند بلا شک کرامت است و عطا است از خداوند تعالے و آنچه هست
حقیقت است و خداع و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسے باشد که چون لطفے
چیزے از کرامات بیابد با کرامت آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسیکه
او را محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد
اند و هر دو چیز یکه ضدین باشند روا نباشد که حکم این یکے حکم آن دیگر باشد تحقیق
ضدیت را و بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند که یکے از ایشان گفته است که بت اندر
عالم بسیار است یکے از بتان کرامات است تا کافر از بت تعلق کنند اعدا باشند
چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان کرامت است اگر با کرامات بیارامند محجوب
گردند و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزی گفته
است رباعی زاهدان را جنت و فردوس باید بزمگاه + عاشقان را لذت اندر قعر زندان
و بس لطفا این عام و خاص نیکه بدبا نیده اند + قهر او را پیش رفتن کار مردانست
و بس علم از اینجاست چون خدای تعالے مر ایشان را چیزی از کرامات پدید آرد و اندر
دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل و تواضع پیش از آن باشد
که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود سلطان العارفین

ابو یزید بسطامی قدس الله روحه در سفر خویش بر لب آبی رسید که کشتی نداشت در خاطرش
گذشت بی کشتی چون گذرم در حال راهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر
المکر و بازگشت و اینجا سری است لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است باعراض
از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب و ترک و اخذ ضد اند و اقبال و اعراض مخالف
یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد از مکرم اعراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا ولایة
مع الاعراض و ولایت با اعراض هرگز نبوده ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای آنکه نظر عزت
بر قدس نبوت و بر طهارت رسالت میداری یکی درین آلودگان الواث معاصی بنگر و اثر
محبت ما در ایشان برسان و الواث عصیان ایشان از آب استغفار بشو فاعف عنهم و
استغفر لهم تا از شرمساری گناه از در نگریزند بل بقوت دل در حبل امید واری آویزند
تا بدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان
پاک گرداند و بطهارت مغفرت مرافقت نعمت رویت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا سوخته و بدین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی گر تو بکمند عشق در بند شوی
ور در گذری زحرص خرسند شوی + پاکیزه شود وجودت از لوث گناه تا قابل اسرار
خداوند شوی + و آنچه در زبور مسطور داود علیه السلام آمده است یا داود انذر الصدیقین
فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش در نهاد نومیدی میزند و نهال یاس و قنوط از
ساحت نا امیدواری بر میکند تا سر لا تقنطوا من رحمة الله پیدا آید والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نهم در ولایت برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه الله بالولایة بدانکه
ولایت عام ایمانی است هر که ایمان آورد از جمله اولیا خدا گشت لاکن احتمال دارد که با این
ولایت ترک امر کند و ارتکاب نهی کند یا دیگری باشد که امر را بجا آورد و از نهی باز ماند و در باشد هم
از جمله اولیا باشد اما نه در جنب فریق اول خاص باشد و فریق اول اند در جنب این فریق

عام باشند بازفریق سوم باشند که خاص خاص باشند امرها بجا آرند و از نهی ها دور باشند
و نیز مرادها رخویش همه در زیر قدم آرند ننگرند که ما را چه باید شد ببینند که دوست ما همی چه باید
مراد دوست خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند از بهر آنکه اصل
همه کفرها متابعت هوا است چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرایت من اتخذ الهه هواه
و اینجا شرک دانستن ضروریست تا در غلط نیفتند بدانکه شرک نزدیک اینطایفه بر دو نوع است
یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسے جز خدای معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل
ایمانست نعوذ باللہ منها دوم شرک خفی گویند و آن آنست که کسے عند الحاجت غیری را در
بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضے گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر است
و بعضے گویند از شرک خفی حواله کردن برآیچو خودی در جمله احوال و میل کردن باختیار
خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این را شرک خفی گویند منافی
کمال توحید است نه منافی اصل توحید **رباعی** در قلزم وحدت تو چون افتادم
از هیچ کسی همی نیاید یادم + از آدمی و فرشته در وحدت + من بنده و نظر چه میکنم آزادم
اکنون بدانکه متعارف است میان خلق که مهتری را دوستان باشند و لکن گروهی خاص و گروهی
عام و گروهی مر امر و نهی را شایند بیش ازین نشایند و گروهی خاص تر ازان باشند که سر را شایند
بیش ازین نشایند و گروهے خاص را شایند و گروهے خاص تر ازان باشند که منادمت را شایند
و گروهے خاص تر ازان باشند که سر را شایند و گروهے خاص تر ازان باشند که میان ایشان
اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هرچه یکے دست کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از
ایشان اندر ملک آن دیگرے همچنان باشد چون اندر ملک خویش و این آنگاه درست گردد
که حشمت از میان برخیزد و این را در شریعت مثالست نه بینی که پدر را وفور شفقت است و صحت
آنست عقد وے بر فرزند جایز است چون فرزند بحال بلوغ رسد نتواند عقد او را فسخ
کردن و بعضے گفته اند بندگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون مصطفی صلی الله

علیه وآله وسلم که مأذون بود باستحلال و نیز مر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرده بود
گفت کله واطعمه عیالک باز گفت یجزی لک ولا یجزی احد بعدک و این نفع شریعت بود بظاهر و لکن مر عام را
در حد امر و نهی نگاهداشت تصحیح شریعت را و یگانگان را دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت
اظهار خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را نماید که من از آن خواصم که هرچه اندر ملک و ملکت وی
بکنم روا دارد و خواجه سنائی علیه الرحمة در مثنویات اشارت کرده است **مثنوی** دریغا
جوهرت در تنگ معده ٭ بر نگار طبیعت زنگ خورده ٭ از آن بر ملک خویشت نیست فرمان ٭ که
بود دست بر جای سلیمان ٭ اگر حاصل کنی انگشترین باز ٭ بفرمان آیدت دیو و پری باز ٭
تو شاهی هم در آخر هم در اول ٭ ولے در چه دو پنداری احول ٭ دو می بینی یکی را و دو را صد ٭
چه یک چه دو چه صد جمله تو ای خود ٭ و شکی نیست که همه انبیا اندر نبوت برابر اند و لکن بعضی را
در بعضی فضل است همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابر اند و لکن بعضی را بر بعضی فضل
است گروهی را مقام عموم است و گروهی را مقام خصوص و هر که این را منکر شود مشاهده را
منکر شده باشد و این چنانست که مر ملوک دنیا را سپاه بسیار باشد و همه بحکم چاکری باشند و همه
مواجب خوار ملک باشند و لکن یکی را مقام ستوربانی و یکی را مقام فراشی و یکی را مقام
دربانی باشد و یکی را مقام حاجبی و یکی را خزینه داری و یکی را شرابداری و یکی سرهنگی و یکی
را وزارت و یکی را منادمت باشد و یکی بخصوصیت بجائی رسد که مهر خاتم ملک بوی سپارند تا امر وی
امر ملک باشد و نهی وی نهی ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر است مشتبه
و حال پوشیده نگردد و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیب اند و چون بدین مراتب
باشند که گفتیم پس هر یکی از ایشان اندر جنب آنکه فرودتر از وی است خاص باشد و اندر جنب
آنکه برتر از وی است عام باشد و این مرتبه اولیا را آنگاه پدید گردد که مختص مصطفای
حق گردند و بدین مقام آنگاه رسند که ظاهر و باطن مر حق را یکی کردند خلاف نکنند و نه اندیشند
و با نفس صحبت نکنند و اندر نغایه مجده دم خدمت خویش گم کنند و اگر هر دو کون بر ایشان

دهند بر دوست بدل نیارند و بنظارهٔ دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بجای
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر
دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بکلی ظاهر و باطن ایشان از
کل وجوه و جمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر
دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر از وصف مسلوب شوی
اندر رگذر ز خویش محبوب شوی + وصفت عرض است در زمان نیست شود + زنهار در دمان
که محبوب شوی + آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خود
فانی گردد و بصفات و مراد دوست قایم گردد و هرچه بخواهد بیابد زیرا که اندر وی ارادت
غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش پدید آرد و هرچه پدید آید ارادت دوست
باشد نه ارادت وی بود خلق پندارد که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود
که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفا رحق کردند منکر این را انتها اند غنیه و گوید طامات است
رباعی کسے کو علم نبوت و ولایت داند + بلاشک این سخن طامات داند + ز چشم کور بینائی
نیاید که از خفاش حربائی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد بشناسند که اولیا را
خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بے مرادیست خود را بے مراد بینند و اگر
بے اختیاریست خود بے اختیار بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه
فتوی سلطان انبیا و اولیاست صلے الله علیه و آله وسلم ولو اقسم علی الله لابره لو لیل
آن است که قسم بکند لابر کرد و دلیل آنست که اگر کند بیابد مصطفے صلے الله علیه و آله وسلم باز نمود که اولیا هرچه خواهند بیابند
و لکن نخواهند عاشقی بدین معنی اشارت کرده است رباعی عاشق چو به درسد بی باک شود
کونین بنزد همتش خاک شود + و آنگاه به عالم محبوبش + بی واسطه خطاب لولاک شود
خداوند نگاه داشته باشد و من لنظر الے نفسه فلا یدخله عجب محفوظ باشد از نگریستن

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد نیارند که خویشتن بینند زیرا که
وی این مقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب نماند یافته گم کند کار افتاده
گفته است رباعی تا ترا با تو بود در ذات هست • کعبه با طاعتت خرابات هست • چون
ز ذات تو بود و تو و راست • بتکده از تو بیت معمور است دیگر چون مسلوبا عن الخلق و مراد
را از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن بایشان تا در شهرت نیفتد فلا یفتتونه پس او را اندر
فتنه نیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر پا نیفتد که خلاف بنده را از خلق دو چیز است تا نکوهش یا
ستایش و هر دو وی را تباه کند مثاین بار نیست و آن آنست که هر که مر کسی را عابد سعد علامت صحت
عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید نه حق تعالی را
خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دید نه حق خلق پرست
آمد نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال باشد دیگر چون
محفوظا عن آفات البشریة وان کان طبع البشریة قائما معه باقیا فیه نگاه داشته باشد از آفات بشر
هر چند طبع بشریت اندر وی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها نه از آن باشد که اندر
وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایستها محمود و مشکور
نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که در وی خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا
بی آلت بود و آنکه ممتنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل وی جز ابا نباشد
و از ینجاست که آدمیان را بر طاعت ثواب هشت و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف
فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک معصیت و نکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند از بهر چه
مر عامه خلق را بالطبع خوش آید حظوظ نفس او را نیز خوش آید و لکن خوش آمدن عام
نوعی باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش
مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی
و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست عادل است نظر بحکم خود دارد مفضل است

دهند بر دوست بدل نثار کنند و بنظارهٔ دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بجای
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر
دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بکلی ظاهر و باطن ایشان از
کل وجوه و جمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر
دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر بوصف مسلوب شوی
اندر رگذر ز خویش محجوب شوی + وصفت عرض است در زمان نیست شود + زنهار در دمان
که محبوب شوی + انگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خود
فانی گردد و بصفات و مراد دوست قایم گردد و هر چه بخواهد بجا بدنه از بهر آنکه اندر وی ارادت
غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش پدید آرد و هر چه پدید آید ارادت دوست
باشد نه ارادت وی بود خلق پندارد که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود
که دوست خواست بدینمعنی مختص و مصطفای حق گردند منکر این را شنیده اند و گوید طامات است
رباعی کی کو علم نبوت و ولایت داند + بلا شک این سخن طامات داند + ز چشم کور بینائی
نیاید که از خفاش حربائی نیاید + الغرض چون بدینمقام رسید که گفته شد بشناسند که اولیاء
خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بے مرادیست خود را بے مراد بینند و اگر
بے اختیاریست خود بے اختیار بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه
فتوی سلطان انبیا و اولیاست صلی الله علیه و آله وسلم و لو اقسم علی الله لابره دلیل
آنست که قسم نکند الا بر دلیل آنست که اگر کنند بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باز نمود که اولیا هر چه خواهند بیابند
ولکن نخواهند عاصی بدینمعنی اشارت کرده است رباعی عاشق چو بدو رسد بی باک شود
کونین بنزد همتش خاک شود + و انگاه بدو عالم محبوبش + بی واسطه خطاب لولاک شود
و خداوند نگاه داشته باشد و من نظر الی نفسه فلا یدخله عجب محفوظ بود باشد از نگرستن

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هرچند بدین مقام رسد خیارند که خویشتن بیند زیرا که
وی اینمقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب نماند یافته گم کند کار افتاده
گفته است رباعی ما ترا با تو بود در ذات هست ٭ کعبه با طاعت خرابات هست ٭ چون
ز ذات تو بود و تو در راست ٭ بتکده از تو بیت معمور است ٭ دیگر ان یسلو بالخلق و مراد
را از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن با ایشان تا در شهرت نیفتند فلا یفتتنوا پس او را اندر
فتنه بیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر پا نیفتد که خلابند و از خلق دو چیز است نا نکوهش یا
ستایش و هر دو این را تباه کننده این ریاست و آن آنست که هر که مرکسی را عابد سعلامت کند
عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید حق تعالی
خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دید نه حق خلق پرست
آمده نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال باشد لیکون
محفوظا عن آفات البشریة و ان کان طبع البشریة قائمة باقیة نگاه داشته باشد از آفات بشری
هرچند طبع بشریت اندر وی قائم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها نه از آن باشد که اندر
وی خواست آن چیزها نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایستها محمود و مشکور
نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که در وی خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا
بی آلت بود و آنگاه ممتنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود در فعل وی جزا نباشد
و ازینجاست که آدمیان را بر طاعت ثواب هست و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف
فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک معصیت و نکردن طاعت ثواب و ماجور نباشند از بهر چه
مر عامه خلق را بالطبع خوش آید حظوظ نفس او را نیز خوش آید ولکن خوش آمدن عام
نوبت باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش
مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که اندر رده و حسرت فوت این حدیث حال بنا
و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست عادل است نظر بحکم خود دارد مفضل است

نظر بر عجز ما دارد و چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسازند و چون نظر
فضل بعجز ما گمارد همه کار ما ساخته است و همه سیئات بحسنات بدل شده و همه عیب ما رنگ
هنر گرفته چه جای نومید یست بیچاره گفته است **بیت** نومید مشو و لا تقدامروز از آنکه ❊
نور د انظرش بحکم خود خواهد بود ❊ آن سالک همدم خواجه ابراهیم ادهم روزی گرد کعبه معظم
طواف میکرد بر زبانش رفت اللهم اعصمنی من الذنوب خداوند امرا از معصیت و گناه
نگاه دار ندا شنید آنچه تو میخواهی همه میخواهند اگر ما همه را دستار عصمت بر سر نهیم
در خزانهٔ مغفرت جواهر معدن رحمت بر که پاشیم اگر آلودهٔ عصیان نبود صابون عنایت ما کرا
شوید و اگر گناه گار نبود لطف اسرار قبول توبه با که گوید انتادهٔ و امیدواری گفته است
رباعی عاصی شکسته گرچه بیباک بود ❊ از بهر چه در ره تو غمناک بود ❊ شوینده ء
چو فضل تست الواث ور اء آلوده بتحقیق به از پاک بود ❊ ای برادر آنکه امروز الواث
معاصی وا نکار مناهی از تو و از من بآب سحاب فضل و احسان خویش شسته گرداند فردا
بحضور انبیا ما و اولیا و خلق اولین و آخرین کے فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید **رباعی**
عاشق بگنه گرچه گرفتار بود ❊ با شیفته بر باده خمار بود ❊ از منت بسیار چه دارد باک ❊
معشوق چه پرده پوش دستار بود ❊ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پنجم در کرامات اولیا**
برادر عزیز شمس الدین اکرمه الله بکرامات اولیائه بداند که فقهاء امت را از اهل سنت و جماعت
و اهل معرفت را اجماع است که کرامات اولیا جایز است هرچند اندر حد معجزات رسد و نزدیک
معتزله جایز نیست مگر در چیزی که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در
بیابانی تشنه گردد چشمهٔ آب یابد که وی را آب دهد یا گرسنه گردد و میزبانی نان دهد
گویند بنده چون ایمان آورد از محل عداوت بمحل ولایت رسید اگر ولایت کرامت
تقاضا کردی چنانکه شما میگوئید بایستی که همه را یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت
همه برابر اند پس باید که در حکم هم برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان محل

عموم است اندر وی عاصی و مطیع و بنده وغیره یکسان است اما ولایت خاص دیگر نیست
چون ولایت خاص بود کرامات نیز خاص بود چنانکه سلطان را سپاه باشد همه در چاکری
و سپاهی برابر اند وزیر را و حاجب را هزار کرامت باشد که دربان و فراش را نباشد
واگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را پیغامبری ظاهر کند بمعجزه کند چون مثل آن
بر غیر پیغامبر روا باشد شبهت افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس ازینجا لازم آید که
پیغامبر از غیر پیغمبر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که ولی صادق همان میگوید که
و همان چیز میخواهد که نبی میخواهد و با این هم مقر است که من اینکه یافتم بتصدیق وی یافتم
و پیغمبر نام پس پیدا آمدن کرامت بولی تائید باشد مر نبی را و پیدا گشتن راستی دعوی وی
و بدین هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر یک دعوی متضاد باشند دلیل
یکی دیگری را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند
دلیلی که مر یکی را قائم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت
باشد مر همه وارثان را از بهر اتفاق ایشان اندر صحت و استحقاق واگر گوید چون ولی
را کرامت بود ناقض عادت که در حد معجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گوییم این محال است
زیراکه شرط ولایت صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب باشد و کاذب ولی
نبود واگر گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادت است و دلالت صدق پیغمبر است
پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر روا داری این معتاد گردد و حجت نماند گوییم این خلاف
آنست که ترا صورت بسته از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است چون کرامت ولی عین
معجزه نبی بود از آنچه کرامت است معجزه پیغمبر است که شریعت وی باقی است باید که حجت
وی منطوق باشد پس اولیا گواه اند بر صدق رسالت رسول تا قیامت واگر گوئی فرق
چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت کتمان شرط است
و دیگر که انبیا دانند که این معجزه است و پیش از آمدن مجرد هنریاز معجزات اما اولیا رفتن

کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند و این بدان اصل است که ولی را محل
ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را
دعوی کرامت کے بود و چون دعوے نباشد بآمدن کرامت خبر چه دارد و گفته اند
هر کرا از حق خبر حق چیزے باید او را مقام ولایت نیست چون دعوے کرامت کند
و از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون اینقدر
بدانستی اکنون بدانکه اگر کذابے دعوے پیغمبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه
دهد چنانکه صادق را زیرا که نبی صادق است و محقق و ایمان آوردن بوے واجب و شنیدنی
کاذب است و مبطل و ایمان آوردن بروی روا نه پس چاره نیست که محقق باید که
از مبطل جدا بود و آن معجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را باشد فرق نماند میان محقق و
میان مبطل و پدید نیاید مر خلق را که ما را بکه ایمان باید آوردن و مشابهتے افتد میان صادق
و کاذب که هرگز نیامیزد اما اتفاق کرده اند مشائخ این طایفه و جمله اهل سنت و جماعت
بدان که روا باشد که فعلے ناقض عادت مانند معجزهٔ انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر
دست کافرے و کسے را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهار صد
سال عمر یافت که وے را اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی ببالا بر شدے چون او
بایستادے آب بایستادے و چون او برفتے آب برفتے و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوے
خدائی میکرد زیرا که همه عقلا مقر اند که خداوند جسم نیست و جوهر نیست خورنده و خسپنده و
برونده و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بر وی بسیار پدید
آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی شک نبودی و شبهه نیفتادی زیرا که اگر یک چیز از
خلاف عادت که بر وے پدید آمد کسے را شبهت خواهد افگند مر از چیز ظاهر که بر وے پدید آمده
است شاهد است بر کذابے وے مر آن شبهها دفع کند و مانند آنکه رسول را حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم که سر همه صادقان است خبر داده است که اندر آخر الزمان دجال خواهد آمد و دعوی

دعوی خدائی خواهد کرد او را دو آبگینه یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی میرود این کوه که بر راست
وی بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود گوید این بهشت منست و این
دوزخ هرکه بر من ایمان آرد او را اندرین بهشت اندازم و هرکه بر من ایمان نیارد او را
اندرین دوزخ عذاب کنم حق تعالی بدست وی یکی را میراند و یکی را زنده کند اینهمه که یاد کردم نباشد معجزه و
کرامات است و خدای تعالی این همه دشمن را بدهد از بهر آنکه اینجا شنیفته اند که هرکه هست واند هرکه خر
نشیند خدای او بود و او هر چند آن بود و خورنده و خسپنده و خدای نیست پس این استدراج باشد و مکر و معنی
استدراج آن بود که ایشان هر چند بی حرمتی کنند ایشان را با آسانی و مراد گذارد تا در بی حرمتی و تمادی خویش
هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد او آب روان نکردی از دعوی خدائی بازگشتی و معنی
مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک کند عز نماید و ذل رد همی نماید و هلال آن رو با اعدا صفت این
باشد یعنی هرگاه که دشمن را چیزی از نعیمی باشد همه استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد
انبیا را دهند و اولیا را دهند و عدو را دهند انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج
باشد و در بعضی کتب آورده است که نقض عادت از عالم غیب که بر دست انبیا رود آنرا معجزه
گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آنرا معونت گویند و آنچه بر دست کافران
رود آنرا استدراج و مکر گویند مستدرج و ممکور بدانچه بدو نمایند و بر وی اعتماد کند و
خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطول نماید با نکرم از کرامات بگریزد و بترسد و بفرود
آید و تن خویشتن را خوار تر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه اندر
کرامات پدید آید از بهر آنکه مر بنده را بهمان مقدار که با غیر حق سا . افتد از حق
قطیعت و بعد پدید آید مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود
دور کند تا بیرون فرستد پارهٔ حلوا بدست وی نهد چون کودک زیرک باشد
حلوا بیند از وی بگردن مادر آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و شادی کند و بدر رود
یا بآب اندر رفت. یا زیر پای ستور آید حلوا بیند ... فراق مادر نه بیند

پس چون حلوا گیرو مادر را برهاند و چون ایمن باد رگیرد حلوا خود او را بود و گروهی از
بزرگان چنین گفته اند کرامات رنگ است و آرایش است و پرورش است هر اشترے
را که بپرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند خلق از نظاره عوا و بینند و ذبح بزیر کارد
پنهان بود تا گلو نخواهند برید ان بادی این فعل نکنند تا یکے از مشائخ چنین گفته است
رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکے از بتان کرامت است تاکافرا بابتُ
تعلق بود اعدا باشند چون از بت روی بگردانند و تبرا کنند اولیا گردند همچنین بت
عارف کرامات است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید و تبرا کند
مقرب و مکشوف بود **رباعی** هرگز نشود ای بت بگزیده من + حسرت زدل و خیالت
از دیده من + گر از پس مرگ بجوئی یابی + آن ذوق در استخوان بوسیده من +
واین سر آنست که در مکتوب تقریر و تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق باعراض
از غیر دوست است و ترک ما دون الحبیب ترک و اخذ هر دو ضد اند چون بکرامت
اقبال و بر کرامت اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود
ولا اتفاق الملاقاة مع الاعراض عن الحبیب لا اقبال الی غیر الحبیب **نقلست** وقتے سلطان
العارفین خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره را در سفر آبے پیش آمد که یکبارگی بایست
گذشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گذرم در حال بدید که میان آب بره
پدید آمد فریاد برآورده و گفت المکر المکر و بازگشت **بیت** من بکربلا قیامت خون خورم
بر یاد دوست جوی شیر آن زانما کو تشنه کوثر بوده و دیگرے بر این معنے اشارت کرده است
رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد + یا با کس دیگر آشنا خواهد شد + از مهر تو نگسلد
گر اولم دوست + ور از درے تو بگذرد کجا خواهد شد + آری بار در آخر شنیده که ان المحبة اوله
حیات و آخره ممات و اوله ختل وآخره قتل اول محبت حیات ست آخرش ممات اول
محبت مکر ست و آخرش قتل و اوله کراهة وآخره غرامة و اولش کراهت ست آخرش جزا است

ازینجا است که گفته اند که بلا در محبت در مانند چنانکه نمک در دیگ ترا نیست که گفت **بیت** ساقی را
است رنج کشیدن بهوی آنکه از روز طبیب بر در بیمار بگذرد + این دانی چه نیست
هر آنرا صاحب جمالی که بر عاشق خود ناز نکند و او جمال خود نداده باشد بحق حق که
و سوز جمال حضرت او آنست که اگر فردا خطاب آید که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد چنان
جمال را در نظر چون منی کسی گفته است **بیت** اینجا حدیث وصلش زنهار تا نگوئی
کان در زبان نیاید ۰ اندر دهان نگنجد + ای برادر آن روز که بساط محبت گسترانیدند و
همه مرادها را آتش در زدند اینک آن سالک اول آدم صفی صلوات الله علیه سیصد سال
خون جگر بر رخسار بارند زیرا که در قسمت همه مرادها نصیب محبی آمده است و همه نامرادیها
نصیب محب زینجا است که گویند بر بندگان رحیم و رحمان و بر محبان کامگار و سلطان و
اینک نوح برگزیده را تیر انه لیس من اهلک بر جگر او زده و اینک خلیل را خلعت خلت
پوشانیده پس آنگاه نمرود داغی بر وی گماشته و در منجنیق بلا نهاده اینک یعقوب را هشتاد سال در
بیت الاحزان سوخته و اینک مه یوسف بر سر چهار سوی بازار مصر در صف بندگان بس زیرکی
و بچند درم ناسره فروخته و اینک زکریا را باره دو پاره کرده اینست که سوخته گفته است **نظم**
اینهمه میکند و لیک از بیم + مرد را زهره نی که آه کند + زانکه درویش بسان آئینه است
آه آئینه را تباه کند + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب یازدهم در احوال صدیقان**
و نماز کفایت مهمات و بر آمدن حاجات برادر اعز شمس الدین بداند
که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند حدیث عن البحر ولا حرج کسانیکه
ارواح ایشان مورد ذخایر الطاف است و دلهای ایشان خزائن اسرار صمدیت
است ایشانرا قیامت نقد نیست و وعده و وعید در حق ایشان ظاهر آنچه وعید
دیگر آنست ایشانرا امروز است دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشانرا نه به دنیا کار
و نه با آخرت شیخ خواجه جنید رحمة الله علیه را خواست تجدید وضو و مشغول شود که در بغداد

آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی هولناک و منکر دید ایستاده گفت کیستی که در دل
من ترا انکار است گفت من ابلیس ام که ترا آرزوی دیدن من است گفت آری از تو سوالی
دارم گفت بگو گفت ترا با دوستان حق دست رس بود گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بدنیا
گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم که با آخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گریزند مرا
آنجا راه نیست عزیزی برین اشاره کرده است **رباعی** هر کرا این عشق بازی در
ازل آموختند + تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند + وان دلی را کز برای وصل
او پرداختند + همچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند + پس گفت ای ملعون ترا بر سر
ایشان اطلاعی باشد گفت نه مگر یک وقت آن آنست چون در سماع ایشان را وجدی بود
من ندانم که ایشان را چه پدید آمد این بگفت و غایب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر و ملتفت
در مسجد در آمد از گوشهٔ مسجد آواز بر آمد ای فرزند مگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیا
خداوند تعالی عزیز تر از آنند که جبرئیل و میکائیل خداوند نا بدیدند دشمن کی نماید خواجه
جنید بدید آن پیر شیخ بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه وقتش خوش گشت و خواجه
اویس قرنی را رضی الله عنه در عالم بصورت مستور با تمام پوشیدند تا جز مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم کسی او را نشناخت و روز قیامت او را حشر کنند هفتاد هزار ملک را بصورت
او در ظهور آرند تا کسی را بدو راه نبود هر کجا که در آن اقطار و جوانب مملکت مردی بود هر درد
مدد آن درد از سینه پاک مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود چون دل اویس در قرن
بمدد محتاج گشتی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بدین عبارت مدد میفرستادی که انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن و سر این لفظ برقی است از عین توحید و این سر را کسی
بزبان عبارت کشف نتوان کرد و بسمع عقل کسی نتواند شنید اینجا علم من علم و جهل من جهل
گویند و بگذارند و فرو ایک سنت از منتهای خداوند بر صدیقان خویش که نزاع القباب
اند این خواهد بود الم اجعل ذکر کم نه من شمارا بی نام گردانیده و بوم از کوی شما شمد ابد

تا عیسی نام و ننگ شما را دامن نگرفت چنانکه شوریده بر این معنی اشارت کرده است **رباعی**
در بتکده بین که بت پرستان چه کنند + با تنگ و نام تنگ دستان چه کنند + من مست توام
مرا نگو باید داشت + ور غم دانی بتا که مستان چه کنند + شیخ ابراهیم شیبه رحمة الله علیه بعد خویش
مقتدا بود و صدیقا از همه عار او این بود که اللهم کما اتسعتنی علی الناس فاکسیهم علی خداوندا چنان که
مرا بر دل خلق فراموش گردانیده ایشان را نیز بر دل من فراموش گردان تا کس مرا نشناسد
و نه کس را ما اینجا عزیزی گفته است **بیت** خلق آفت تست زود بگریز + از سود و زیان
شان بپرهیز + ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت مر یکدیگر وبال است
مگر میان دوستی که یکدیگر را می شناسند و با یکدیگر دوستی برای خدا دارند چنانکه قرآن
قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ابو الحسن نوری رحمة الله
علیه که مر صوفیه گفتندی هر وقتیکه سخن گفتی نوری از دهنش می بیرون آمدے و بر آسمان تا رفتے
برای آن او را نوری گفتند وقتے یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن نکرد بعد از یکسال
مناجات کرد و گفت اللهم استرنی فی عبادک بلادک ای خداوند مرا در میان خلق و شهرهای خویش
پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای خلق گردم تا کسے بسر من راه نیابد یکے از
اهل این درد گفته است **رباعی** عشق آمد جان فدای جانان باد + معشوق ز جان خویش
ما را جان داد + زینگونه پیا جهاد او پنهان داد + یکذره بصد هزار جان نتوان داد + انخطاب
بر دل او آمد که الحق لا یستره شی یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نپذیری
گفته صدیقا انت الخمول راحة و واحد لا یرضها و الشهرة آفة و کل یتمناها گمنامی راحت دل است
و هیچ کیے بدان خوش نه و شهرت آفت است و همه خلق در آرزوی آن اے برادر نامی که
برگ خواهد خواست آن چه نام است و صیت اهل سعادت است هر قبولیکه کسے را امروز
پدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت او نخوانند و بر وی خطبه محبت نکنند
جاے که از دین خیزد آن جاه است که فردای قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی صلی الله علیه

وآله وسلم از خواجهٔ اویس قرنی رضی الله عنه خبر داد در میان صدیقان صحابه که روز قیامت
خطاب اهل سعادت آن باشد که شما بدار السلام روید و اویس قرنی را بگوئید که آفتاب تجلیات
امروز خشمگین می تابد بسایهٔ عرش آئی و زبان صدق را بشفاعت مجرمان است بر کشائی که
حکم ما اینست که بعدد موی گوسفندان قبیلهٔ ربیع و مضر امروز از مجرمان امت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم در موکب تو بفردوس رسانیم اویس تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان
نگاهداشت که هیچ کس دران قبیله که وی بود خوار تر از وی نبود هر کجا که در قبیله سنگی زیاده
آمده بودی بوی انداختندی و بوی بازی و استخفاف نکردندی و مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت او چنین میخواند که انی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن سر اینست که گفته است **رباعی** ای عاشق اگر بگوی ما کام زنی * در دم باید که ننگ بر نام زنی
سررشته روشنی بدست تو دهند * گر بر آتش چو شمع بر کام زنی * خواجه اویس رضی الله عنه بدید گفت
یا اویس حدثنی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاحفظه منک مرا چیزی از اخبار رسول صلی الله
علیه وآله وسلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من بر آن ندارم که مردمان بر من گرد آیند و
مرا محدثی یا قاضی یا مفتی سازند من ترا زان شغلی دارم مرا معذور دار این چنین قصه که سر از سینه
ما بر کرده است زو محدثی کجا دارم مهری از لا اله الا الله دامن ما گرفته است مرا بچیزی دیگر
نمیگذارد و حسرت نایافت در نخوت خواجگی ما آتش قهر در زده است و صفوت توحید ما را از هر دو
جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت اندوه ابد در دل ما وقف کرده است و هیبت نایافت
روی امید ما را سیاه کرده است تعریف مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نعت ذی طمرین پدید
کرده است و سر این لفظ که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته
گوید **رباعی** سوز دل خسته از وصالت ننشست * وین تشنگی از آب زلالت ننشست
بی رنگ وجود ما زهستی بر خاست * وز جان هوس عشق جمالت ننشست
گفته عارفانست که مقامی است حقا که هیچ آوازی نزدیک خدایتعالی

محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خویشتن نیست پس امروز شاید که صدیقان این راه و خداوندان
دین نوحه گری از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه بیاموزند ای برادر هر که او را هر لحظه بر خویشتن
ماتم و نوحه گری نیست بطالی است پر از غفلت بقیامت مردار نیست پر از حسرت این چه طمع
فاسد است اینکه امروز هر کسی را افتاده است جاه و حشمت و نفاذ امر و نهی باید و عز و ناز دنیا
می باید و عزت و تماشای علی الدوام می باید و با این همه آشنائی با حضرت خداوندی باید رباعی
جان باز که وصل و بدستان ندهند، شیر از قدح شرع بمستان ندهند، آنجا که مجردان نوشند
یکجرعه از آن بخود پرستان ندهند، ای برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشف صرف کن و در سایه دولت
خداوند دین پناه ساز و یاری در دین بدست آر که بار دین سخت عزیز است و بقطع بدان که ما
و هیچ یار تو آن نیست و اگر گوئی چه کنم مرا یار در دین میسر نشد بارقبار عشق این نفس کافر پشت باز کن وی را و
دینی و دنیای ترا شوم بباد داد و دینت غارت کرده تا قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنا کرد و دما
از قاعده دولت برآورد و سرای دینت خراب کرد و تو هر روزی و عاشق تری و هر ساعتی او را
محبت تری بحقیقت بدان که نفس بد و دین خداست او را بدشمنی گیر تا باز رهی و در فلاح خویش بینی
و با خلق جلوه مکنی که قدسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است رباعی از عشق همی جو لب
آمد جانم، گفتم نکنی بوصل خود جهانم، گفتا اگرت وصال ما می باید، در خویشتن جان تو تا هم بمانم
و در قضای حاجات و کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقت که خواهد
اما در شب آدینه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار و صد بار این آیت لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من الغم وکذلک ننجی
المؤمنین در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت وافوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار حسبی الله ونعم الوکیل
نعم المولی ونعم النصیر چون سلام دهد صد بار بگوید رب انی مغلوب فانتصر

این نماز را عزیز دارد و در جملهٔ مهمات و حاجات خویش بکار برد و در این نماز فتوح بسیار است والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دوازدهم در انوار

برادرم شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند چون آئینه دل صاف شود و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از و محو گردد قابل انوار غیبی شود در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و لوامع و لوائح پدید آید چندانکه صفالت زیادت میشود این انوار بقوت تر و زیادت تر میباید دیده آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود و آنگاه نورهای علوی پدید آید ابتدا بصورت ستارگان خورد و بزرگ آنگاه بر مثال ماه دیده شود و بعد از آن بر مثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه هر نوری که بر صفت و صورت برق و لوامع و لوائح دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه وضو ساخته بود و در خلوت خانه رفت نوری دید نعره زد که خدایرا دیدم شیخ از آن حال واقف گشت گفت ای کارنادیده آن نور وضوست تو از کجا و حضرت از کجا اینک اگر سایهٔ دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه و آله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است اگر بصورت قندیل و مشکات بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند چون ستاره و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر گردد چون آئینهٔ دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید و چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست چون آئینه در صفا بکمال رسد قابل نور روح گردد و بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا

زیادت تر خورشید درفشان‌تر تا وقت بود که روشنی هزار بار از خورشید تابان‌تر بود
واگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید
روح باشد که دیده شود اما هنوز از پس حجاب طالع میشود تا خیال او را بصورت
خورشید می بیند والا نور روح بی شکل و بی صورت است و گاه بود که پرتو انوار صفات
خداوند عز و جل بر تصفیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند و از حجاب
روحانی دلی عکس بر آئینه دل اندازد و لیکن صفائی آن نباید اگر کسی گوید چگونه توان
دانستن که پرتو نور صفات خداوند است جواب چنین گفته اند آنچه از انوار صفات حق
مشاهده دل شود همان نور معروف او گردد و تعریف خود هم خود میکند و ذوقی بجان
پدید آید که بدان ذوق بداند که آنچه می بینم از حضرت خداوند تعالی ست نه از اغیار
و این معنی ذوقی است در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق است
نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگذار دیگر نتواند گذشتن
و گاه بود که صفای دل بکمال رسد از سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید اگر در خود
نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد همه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی
شیٔ الا و رایت الله فیه نظر نکردم در چیزی مگر آنکه دیدم خداوند را در وی چون نور حق تعالی
عکس پر نور روح اندازد مشاهده با ذوق آمیخته بود و چون نور حق تعالی بحجاب روحی
و دلی در نشود قید بی رنگی و بیکیفیتی و بیحدی و بیمثلی و بیضدی آشکارا کند تمسک و تمکن نه
لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان
نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا عرش است نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم را اینجا سر شکست از
حرکت نماند عقل در چاه عدم فرو رفت و فهم و علم در بادیه حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت
میگداز که در مقام بعد باشی در حسرت نایافت بهتر از آنکه در مقام قرب باشی در عجب یافت
که آن عجب مقدمهٔ زوال است و این حسرت وسیلهٔ عطا و دوام وصال لا مزید است که راه از

خود پاک باید کرد و جامهٔ بشریت چاک می باید کرد و خاک در دیدهٔ خاک می باید کرد که درین راه خویشتن نمایان در نکتهٔ تخشان اند در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمود و هم چندین معلم فرشتگان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد ویرا مخنث و مونث گردانیدند و خاشا را دنیا بدو سپردند تا در دیدهٔ دون همتان شکسته می آراید قهری راند برابلیس و تمام کرد و لطفی گیرد بآن کمشت خاک و تمام کرد یکی را تاج دار کرد چنانکه ابلیس را ردی کرد که هرگز قبول نکند آدم را قبول کرد که هرگز رد نکند دانی چیست هر کجا که صاحب جمالی بود در مقابلهٔ او سیاه روئی بود هر آن گوشهٔ که در مقابله وی مزبله نبود ناقص باشد همچنین هر کجا که دلی بنور طهارت بگذاشت در مقابلهٔ وی مزبلهٔ نفس خبیث برداشت چون بساط طهارت در دل پوشیدند آن نقطهٔ ظلومیت و جهولیت بروی عرضه کنند تا خویشتن را فراموش نگرداند تا داند که کیست طاوس چون پرهای خویش بگسترانند بر پری شادی دیگر شب پیدا آید چون بپای خود نگرد از دست نیفتد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دهم در کشف

برادرم اعز شمس الدین اعزه الله بمکاشفات اسراره بداند حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن است صاحب کشف ادراک چیزی کند که پیش ازان ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی از نظر پرده برداشتیم تا بمکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین ندیدی و حجاب عبارت از موانع است که بدان دیدهٔ بنده از جمال حضرت عزت محجوب و ممنوع است و آن جملگی عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت که بروایتی هژده هزار عالم گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است و بحسب هر عالمی آدمی را دیده ایست که آن عالمها بدان دیده مطالعه توان کرد در حال کشف و آن هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که ازان عالم عبارت نور و ظلمت کرد یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یکی است اما عبارت مختلف است پس چون سالک صادق

بجذبهٔ ارادت از اسفل سافلین طبیعت سوی اعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت
بر قانون در پناه بدرقهٔ پیر سپردن گیرد از هر حجاب که گذر کند از آن هشت او هر حجاب او را مقامی و بنا سعیت
آن مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او کشاده گردد و بدست در
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
گویند بدین اعتماد نباید داشت تا آنچه در نظر می آید در قدم نیاید اعتماد را نشاید
مصراع نی هرچه تو بینی بتو بخشند ای دل * بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بماندند
و این را وصول مقصد حقیقی شناختند و چون رونده سالک از کشف معقولات گذر کرد
کشف دلی پیدا آید و آن را کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات
سری پدید آید و آن را کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود این است
معنی آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما * در تو زده خانه فروش
دل ما * سری که مقدسان ازان بیخبر اند * عشق تو فرو گفته بگوش دل ما * بعد ازان مکاشفات
روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن
ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از
کدورت جسمانی بکلی پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دایرهٔ ازل و ابد نصب
دیدهٔ او گردد اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک
کند تا کسی باشد که ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و تعین زمان
مستقبل خواه بود آن را ادراک کند چنانکه حارثه رضی الله عنه گفت کانی انظر الی اهل الجنة
یتزاورون والی اهل النار یتعاوون * پس چون حجاب زمان و مکان دنیاوی
برخیزد زمان و مکان آخرت کشف شود هم درین مقام باشد که حجاب جهات برخیزد
همچنان بیند که از پیش بیند که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته است انی اراکم
از پیش بینم همچنان از پس می بینم و آنچه خلق کشف کرامت گویند درین مقام باشد * اشراف

برخاطرها و اطلاع کاربها از دور و رفتن برآب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین
جنس کرامت را اعتباری نیست که اینچنین چیزها اهل دین و غیر اهل دین را باشد چون
بمجاهده روح خود را صاف گردانید پدید آید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از ابن صیاد پرسید
وما تری قال اری العرش علی الماء فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذاک عرش ابلیس یعنی چه می بینی
گفت عرش برآب می بینم گفت آن عرش نه آن ابلیس است و ازین جنس دجال را نیز خواهد بود
تا در حدیث آمده است مردے را بکشد و باز زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت توان
گفت آنست که جز اهل دین را نبوده است که از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که
روح کافر و مسلمان را هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتی است چنانکه
فرمود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا
نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح نورانی حضرتے ببعضے بندگان هم بجز از بندگان
دیگر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی جل جلاله اشارت بدین است که گفت
بشل رستم را هم رخش رستم کشد پس گفته اند که خفی واسطه دو عالم آمد یکی صفات خداوندی
دوم عالم روحانیت تا دل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق
بعالم روحانیت رساند تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف
صفاتے گویند درین حال اگر رونده بصفت عالمی علوم مکشوف شود علوم من لدنی
در مرید پدید آید و اگر بصفت سمعی مکشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصرے مکشوف شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق
شهود جمال حضرتے پدید آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنا حقیقی پدید آید و اگر بصفت
قیومی مکشوف شود بقاء حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت
پدید آید باستے صفات همچون قیاس فهم باید کرد کسے بدین مقام اشارت کرده است و گفته

رباعی تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ٭ سر دو جهان بجمله کشف دل ماست ٭ و آنجا که
قدم که دل تقبیل ماست ٭ مطلوب همه جهانیان حاصل ماست ٭ ای برادر کار بے علت
است نومیدی روا نیست و باد لطف در وزیدنست بساعتی کار افتاده بسازد در شب قدرے
بمهتر جبرئیل علیه السلام فرمان رسید که امشب در عالم سفلے نظر بکن تا چه بینی بحکم فرمان نظر بست
اهل عالم را یافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست در پیش بت مست سر بسجده نهاده
و بزاری از وے حاجت خویش درخواسته مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان
بود این را بقهر هلاک کنم و روے زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخداوندی
نمیشناسد ما او را به بندگی میشناسیم در شب قدر دیگر بمهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب
امشب و دریاب بیداری و هشیاری را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محرابے پیرے
دید بیک قدم ایستاده و با خداوند خویش بصد ناز در رازے کشاده فرمان رسید
یا جبرئیل این بنده است که از کمال بیخودی در پیش آن بت افتاده بود آن شب در بیگانگی
نشان بود و امشب در آشنائی یگانه ماست والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
چهاردهم در تجلی برادرم عز شمس الدین اکرمه الله تعالی بتجلے صفات بداند که
تجلی از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و هیچ را نیز تجلی باشد و بسیار
روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب
تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار باشد پس هر کرا طلب صادق باشد باید که دست
در دامن صاحب دولتی زند تا از برکت فتراک دولت او بمقصود رسد چنانکه قرآن قدیم
اخبار میکند و آتوا البیوت من ابوابها و بدین اشارت کرده است که گفته رباعی
بے واسطهٔ واسطه گر راه روی ٭ از راه یقین بسوی جاه روی ٭ در پرورش کنفے
زین قدمش ٭ در یکدم زمان بعالم شاه روی ٭ اکنون بدانکه فرق است میان
تجلے زبانے و تجلے روحانے چهان آئینهٔ دل از کدورات وجود ما سوی صقالت پذیرد

وصفات او بکمال رسد مشرقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات خداوند
تعالی وصفات شود ولکن نه هر کرا دولت متعالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء نه هر که دوید گوهر یافت اما گوهر هم او گرفت که دوید از میان رندگان
صاحب دولتی باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی
صفات روحانی بر دل وی متجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح به تجلی
صفات خویش و تجلی آید و این از محال تا کل صفات بشری بیرون آمده بود بس گاه بود
که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخارات خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه
بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بیند و در غلط افتد و داند که حضرت
حق است قیاس به حدیث که اذا تجلی الله لشی خضع له و ازین جنس غلطها بسیار افتد
مگر در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی
و روحانی اول آنست که تجلی روحانی وسمت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد اگرچه
در وقت ظهور ازالت صفات بشری تواند کند اما فنا نتواند کرد و چون تجلی در حجاب شود
در حال صفت بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه و تعالی ازین آفات نباشد زیرا که
از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالی ترک طور نفس است و زهوق صفت باطل او که و قل
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی ظلمانیت
در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق
جل جلاله بر خلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید
و عجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف دنیا کم شود و از تجلی حق سبحانه
و تعالی آنجا برخیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و
تحقیق بیان که انسان آئینه ذات و صفات باری تعالی است چون آئینه صافی گشت
بهر صفتی که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات تجلی شود چنان بود که خضر

و الیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام را بود و کلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت رزاقی متجلی شود چنان باشد که مریم را بود و هزی الیک بجذع النخلة و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه ابو تراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه بروی افتاد نعره بزد و جان بداد و چنین کس که همت بر هر که گمارد و بلا کش کند و دیگر صفات همچنین میدان و فرق بغایت دقیق است مشاهده و مکاشفه و تجلی جذبه بصیرت و تامل شافی در نیاید انشاء الله تعالی در نبشتن بتطویل آنجا باید دانست بدانکه تجلی و استتار دو لفظ است میان این طائفه متعارف و تجلی بحق لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینها ذات حق نخواهند که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست اینجا آنست که هر که مسئله روشن گردد گویند مسئله کشاده گشت مسئله کشاده نگردد و لکن خاطر وی کشاده گردد تا مسئله را دریابد علم او را کشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد او را دیدار غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از حق حق بیند نه از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید آنرا تجلی خوانند ای برادر آن روز که آدمیان را در وجود آورد گفت در طلب آیید و دل از یافت بردارید مرد در طلب و معنی در ستر عزت خویش نه طلب بسر آمد نه مطلوب بدر آمد و این دانی چیست هر کجا که جمالی است آنجا دلالی است هر کجا که حسنی است آنجا گرفتاری و وفائی است چنانکه گفته اند رباعی مائیم طرب شمرده غمهای ترا + بادا بپذیرفته ستمهای ترا + با این همه در راه است اگر خاک شویم + شایسته نباشیم قدمهای ترا + هر که قدمگاه دوست گرد او را ناخواسته میدهند و هر که قدمگاه دوست نگرد اگرچه بجوید ندهند بزرگی را گفتند

خواهی که خداوند را ببینی گفت نه گفتند چرا گفت موسیٰ علیه السلام خواست و ندید محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم نخواست و بدید خلعت آب و گل نه سرسریست و کار آدم و آدمیان
نه حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار
نبود که با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص و جواهر نورانی ملائکه را لباس عصمت و طاعت و قدس
و طهارت ایشان راست لکن هر که خدمت را شاید محبت را نشاید نه هر که حاشیه بساط را
شاید مقام انبساط را شاید والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پانزدهم در وصول**
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الواصلین ۔ بداند که وصول بحضرت حق نه از قبیل وصول
جسم است بجسم یا عرض است بعرض یا جوهر است بجوهر یا علم است بمعلوم یا عقل است بمعقول
یا شی است بشی تعالی الله علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع و عرف آمده است و میان
این طایفه معروف است پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه معنی پیوستن بخدای تعالی
آنست که بریده گردد از دون خدای تعالی بمعنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد
بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منفصل
گردد و بدان مقدار که بحق مشغول گردد متصل بود دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه
که گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا بدان مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بعقبیٰ
اتصال افتاد پس مصطفیٰ را صلی الله علیه وآله وسلم از هر دو کون انفصال افتاد و تا بحق
اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چیزی مانده بودی گفتی اعوذ بک منک اکنون چون گفت اعوذ
بک منک درست گشت که اندر سر وی غیر حق چیزی نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال
بعقبیٰ افگند و انفصال از هر دو کون اتصال بحق باز آورد و دیگر همچنین قول عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان یعنی با خداوند
خانه دیدار کردیم و این از معنی بود که شخص وی مشغول شریعت و سرش مشغول حقیقت
بود اندر شغل شریعت فراموش کرده از خانه خبر داشت نه از سلام کننده و شغل حق تعالی

او را چنان کرده بود که سلام اغیار نشنیده و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از
خانه هی یا دنیا مدار هیچ نگفت نزائ الله و لکن چون آنکس که بر روی او سلام کرد از مقام
خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول گشت باز چون عمر رضی الله عنه از مقام داشت هیچ
نگفت دلیل گشت مر درستی دعوی عبدیت را چنانکه فقها گویند ترک البیان فی موضع الحاجة الی البیان
بیان حاصل الامر صاحب دولت را که نهایت جمع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و ان
الی ربک المنتهی در مبدا اول عهد الست بربکم در طینت روحانیت ذره و انسانیت خمیر
مایه رشاش نهاده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در جرعه جام
الست وقتی بکام وی رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان وی بیرون نشود و زنده
وی بدان ذوق است قصد آن نوع همیشه مرکز و معدن خویش است و با این عالم الغیب
نگیرد و یکدم ترک آن شراب نتواند چنانکه بزرگی گفته است رباعی عشاق تو از ازل
مست آمده اند بو سر مست ز باده الست آمده اند می نوشند و بیدی می نوشند که ایشان
ز الست می پرست آمده اند + پروانه صفتان جان بازان عشق که کمند جذبه الوهیت در
گردن ایشان در عهد الست فتاده است امروز چندان بپر و بال در طلب گرد سرادقات
جمال شمع جلال پرواز کنند که بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعاً استقبال کنند و پیش
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین او را در کنار وصال کشند و گویند تا چندین بدین
پر و بال ضعیف گرد سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر و بال مرغ هوای هویت ما طیران نتوانی
کرد این پر و بال در میدان والذین جاهدوا فینا در باز تا بر سنت لنهدینهم سبلنا پر و بالی
از شعاع انوار خویش ترا کرامت کنیم یهدی الله لنوره من یشاء و ازینجاست که گفته رباعی
ای دل این ره بقیل و قال ندهند + جز بر در نیستی وصال ندهند + وانگاه در ان
هوا که مرغان می پرند + تا با پر و بال پر و بالت ندهند + اگر ملائکه اعلی علیین و جن و انس
جمع شوند یک بنده را برخوردار تجلی صفت حضرت خداوند نتوانند الا جذبه حق تعالی

که بنده را بر بساط قرب او اوحی نشانند لا جرم یک جذبه به بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلایق و آن
بندگانی که از بند خودی خلاص یافتند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت روش دارند
یک نفس ایشان بمعامله هر دو عالم برابر آید و بدین تجرید اشارت بدین است که گفت
بیت صوفیان در دمی دو عید کنند ° عنکبوتان مگس قدید کنند ° هر دمی صوفی فانی را
وجودی نو میزاید و بتصرف جذبه محو میشود و از آن محو قدمی دیگر میسر افتد و عالم الوهیت
بتصرف جذبه یمحوا الله ما یشاء و یثبت پس هر دمی محو و اثباتی حاصل میشود که صوفی
دران دو عید میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات درین مقام اگر او را روح الله
و کلیم الله خوانند بری زیبد و این قبا بر قد و قامت وی چست آید ای برادر
این کار بر دستار خواجگی کسی راکتر راست آید آورده اند که آن عزیز چون در بهشت
آمد در نگریست گفت این قدم رونده که ما راست در بندگان نتواند بود و این سر
پرخمار عشق که ما راست بار تاج نتواند کشید ما را قد الفی داده اند بالف بموافقت باید ایستاد
که هیچ چیز ندارد علل و اسباب را آتش در باید زد و مردانه لبیک عاشقانه بزد و هشت بهشت
را وداع کرد چون به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصف مقربان بود و چون در را
طلب می آمد عورت پوشی نمی یافت اینست که گفت **بیت** دانی چه بود شهرهٔ خرابات نخست
تاج و کمر و کلاه در باختن چیست ° هر ذره از ذرات آدم این نعرهٔ عشق بر آورد
فرد دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد ° امروز بجز آن قضا خواهم کرد والسلام °

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شانزدهم در سالک و مجذوب** برادرم شمس الدین
اکرمه الله بکرامة السالکین بدانکه روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک دوم مجذوب
مجذوبان کسانی اند که ایشان را یکمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند و از همه مقامات
بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را نه نهند بر احوال راه و شناخت
مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر [illegible]

شیخی را نشاید که شیخ را کسی شاید که اگر چه او را بکمند جذبه ببرند اما بسکون و آهستگی برند تا
در هر مقام دارد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد را
جمله بر وی عرض میکنند گاه براه گاه بیراهی تا از راه و بی راهی وقوف می یابد تا راه دیگر جماعت
دیگر تواند کرد اما نشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک را با صفات خاکی گذر افتد
در واقعه چنان بیند که از دشتها و کوهها و جاها و جایگاههای تاریک بیرون می آید و در
خرابها و شکستها و آبها و کوهها میگذرد و گرانی و تیرگی بر میخیزد و سبکی و لطافت در وی
پدید می آید مرتبهٔ دوم که بر صفت آبی گذر افتد سبزها و مرغزارها و درختان و کشت زارها
و آبهای روان از چشمه دریا و مانند آن بیند مرتبهٔ سوم که بر صفات هوا گذر کند بر هوا
رفتن و پریدن و بر بلندیها رفتن و بر دیوارها پریدن و مانند این بیند مرتبهٔ چهارم
چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعلها و آتشها بیند مرتبهٔ پنجم چون صفات افلاک
اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها و رفتن و بر آمدن از آسمانی بآسمان دیگر و گردانیدن
چرخ و فرشتگان بیند مرتبهٔ ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و انجم
از این قبیل است بیند مرتبهٔ هفتم چون بر صفات حیوانی گذر کند هر صفت که از وی گذر خواهد کرد
از بهیمی و سبعی بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان قادر
بیند گذشتن او است از آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان
باشد نشان استیلا و غلبهٔ آن صفت است بر وی و باقی چندین هزار عالم دیگر است
که سالک را از آن باید گذشتن و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و دقایق او را پدید
گردد ای برادر جانی است و مقصود مرد مرد باید تا گوید یا جان بدهم یا بمقصود رسم
این گوهر شب چراغ است و عزت او بدین است که در بن او موج دریای خونخوار است
آن گوهر صد هزار طالب دارد که برای او جان فدا میکنند و نگونسار در قعر
دریا فرو میروند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که در بن. آه آن بعین که در بن این درگاه

است گوید مرا می شناسی من آنم که اهل آسمان او آن داب تسبیح از من آموختند و اهل آسمان دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین سند تدریس ما بر فرق گنبد اخضر نهاده بودند اینهمه دولتها در باختیم تا طراز لعنت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوی شرع محمدی صلے الله علیه وآله وسلم بعوانی بنشاندند اکنون یا تاج اخلاص بسیار وعده و یا با فتراک ما می سازند تو مرد دینی و این لعین از برای هر دو جانی از جای خویش بجنبند تکبری عظیم دارد تا صدیقی در مملکت پدید نیاید و عیاری پاکبازی در این راه قدم ننهد او جای بجنبند والسلام ۔ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتدهم در غلط گاه سالک

برادرم اعز شمس الدین بداند که گروهی از صوفیان که ریاضتهای قوی کرده باشند و شهوتها از پیش برگرفته و مدتی مدید در خلوت نشسته و دل بکلمه الله آورده و در مراقبت دل آنقدر کوشیده که جز ذکر خدای عزوجل در همه احوال بر دل ایشان چیزی نگذارد و ایشان را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت گشاده و بدرجه اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبرها دهند و راست آید و اگر همت بر کار بیماری بندند نیکو شود و اگر همت هلاک دشمنی بندند هلاک شود و ابلیس بنجاحت تمه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک سر آن آنست که از وهم پوشیده بود تا بدان سبب آدم صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سر که بر ایشان آشکار کنند گوید مقصود از ترک معصیت آنست تا شهوت شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مرد از خدای تعالے باز ندارد و مقصود دیگر آنست که ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خداوند صافی گردد تا حقیقت معرفت خداوند او را حاصل آید پس ورزیدن شریعت هم راهی است بکعبه وصال و کسی که بکعبه وصال رسید او را براه و توشه و ستور چه حاجت باشد پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز نکنند ایشان را حجاب شود از آنچه بدان رسیده اند گویند ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را حضور آورده شود ما خود همه ساعت

عاقل نیستم و عالم ملکوت را آشکارا می بینم و جواهر مقدس انبیا را در صورت نیکو با من می نمایند
ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعهٔ ابلیس است که در کمال قرب خود نگریست که گفت
مرا بسجدهٔ آدم چه حاجت که آدم کم از من است مراد از سجده او چه فائده و قصهٔ او در قرآن
نه برای افسانه است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان بر داری زیان
نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند که شریعت ورزیدن هم رفتن راه است بحق تعالی
راست و حق گفته اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت آنست که بر ایشان
بنود که مقصود شریعت این است و بس این غلط است که مقصود دیگر هم هست مثلاً پنج نماز
چون پنج مسمار است بر دریچهٔ کمال گر این مسمار پیوسته با وی نبود از کمال باز افتد چنانکه
ابلیس افتاد اگر کسے گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و مناسبت او چیست جواب
چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت است که
عقل را با او هیچ سخن نیست چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد و هیچ کس نداند که سبب
آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست که بر سر کوه کوشکے ساخت
و اندر وی بسیار نعمت مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد هر تصرفے
که خواهی بکن اما چند دستهٔ گیاه خوشبوی اگرچه خشک شود ازینجا بیرون مکن چون پسر بیا
آمد کوه و هامون سبز شد و گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوے پدید از آن و گیاه
تر و تازه مبالغه درین کوشک در آورد بوے این گیاه بسبب تازگی غالب شد پسر گفت
پدر من این گیاه را برائے آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبوے
دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بغرهٔ رود تا بیرون اندازند چون کوشک
از آن گیاه خالی شد مارے سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمے زده هلاک کرد
سبب آنکه این گیاه را دو فائده بود یکے بوے خوش که هرگز آن پیدا شد و دیگر خاصیتے
داشت که هر کجا او بودے مار گرد وے نیامدے آنجا یگاه گشتی لیس او بندهٔ افسون

ماربود و آن خاصیت کس ندانست چون این پسر بکمال عقل غره شد سبب ہلاکت او گشت پنداشت ہرچہ در خانۂ معرفت او نباشد در خزانۂ قدرت خداوند نیست و معنی این آیت کہ وما اوتیتم من العلم الا قلیلا مطلع نشد این صاحب کرامت و کشف اہمین غلط او فتاد کہ سرے از اسرار شریعت بر وظاہر شد پنداشت کہ در وہیچ سر دیگر نیست و ابلیس ہمین پنداشت و این از خطاہاے بزرگست کہ سالکان رو ندگان را افتد و غلط گاہے است کہ بسیار روندگان راه دین اینجا ہلاک شده اند و ازینجاست کہ گفت رباعی

افگند دلم رخت بمنزل گاہے ❊ کانجا نبرد بقصد دلیلان راہے
چون من دو ہزار عاشق اندر راہے ❊ بیکشتہ شوند کہ بر نیاید آہے

ہرچہ ازین معنے شنوی کہ از کسانیکہ ایشان از درجہ و مرتبہ بوده باشد در میان این طایفہ بدانکہ غلط او ازینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت و نشناختند کہ در وے سرے دیگر است و اینقدر ہم ندانستند کہ اگر در وے سرے دیگر نبودی پیغامبر را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم چندان نماز چہ حاجت بودی کہ پاے مبارک او ورم کردے نتوانستے کہ گفتے این بر امت واجب است نہ بر پیغمبر چنانکہ او نہ حرم داشت و دیگر از چہار زن بیش روا نیامد و گفت من چون شما نہ ام و او روزه وصال گرفت و دیگر از امنع کرد پس ہر کہ از علما و مشائخ و صوفیان بدرجۂ کمال رسیده انست کہ ہر بندی از بند شریعت سریست کہ سعادت آخرت در ان بستہ است تا بجاے است کہ از بندگان در وقت مرگ دست از یک ادب از آداب شریعت نداشتند چنانکہ خواجہ جنید را رحمۃ اللہ علیہ وقت مرگ یکے وضوے داد خلال انگشتان فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت بجا آورد گفتند اے بزرگ دین چنین وقتے این قدر رخصت نیست گفت آرے بحق از ان رسیدم بکمال چنین بوده اند و اہل غرور فریفتہ شوند ہرچہ ایشان ندیده ند و ندانستند پنداشتند کہ آن نیست بلکہ

اہل حقیقت ہم ندانستند سر عدد نماز نہاد و ترتیب آن که نماز بامداد دو رکعت و نماز پیشین چہار رکعت است و نماز شام سه رکعت است رکوع یکے و سجود دو در ہر یکے سرے و خاصیتے است در حاصل کردن کمال و نگاہداشتن تا بوقت مرگ اثر ظاہر گرداند که اگر نبود ہیچ کمال سود ندارد و چون مرد خود را ہلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شد گوئید سمار نداشت از ہیچ گسسته شد بوقت مرگ چنانکه ابلیس را آن ہمه کمالیت باید فرمانی سو نداشت این از غلط کاہہاے روندگان ست که بجمال خویش غره شوند و این یک دقیقه پوشیده ماند است ازینجا که عزیزی گفته است **مثنوی** مرد ولی دانشے در راه گمراه ٭ که راہی ور تاریکست بر جاه ٭ چراغ علم و دانش پیش خود دار ٭ وگرنه در چه افتی سرنگونسار ٭ فغان زین صوفی در غار مانده ٭ ولی ز علم خود بی علم مانده ٭ ای برادر این مردمان دو دیده اند که بیک دیده صفات آفات نفسانی بینند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی بینند چون صفات کرامات یزدانی بینند در ناز آیند و چون عجز و آفات خاک بینند در گداز آیند گاه گاه بوی که آن شوریده عراق سوخته آتش فراق گفتی لیتنی کنت ترابا ولم اعرف ہذا الحدیث کاشکے که من خاک بودمے و مرا این حدیث کارے نبودی گاه گاه میگفتے کجا اند ملائک ملکوت و ساکنان ملاء اعلیٰ تا پیش تخت دولت من صف بکشند سزا نیست که گفت **فرد** گہیم جائے نشیب است و گاه گاه بلند ٭ گہیم داغ فراقست گاه باغ وصال ٭ آن دگر آتش عشق در بضاعت طاعت ملکوت زد و سرشت وداع یافت کاری در پیش نہادند و گفتند بکد الیمین و عرق الجبین قوت طلب کن عجبے ازین کارے که یکدم شادی را سیصد سال غم و حسرت در پی **فرد** گرچه کنی قہر بے رازما ٭ رو ترش نکنی که یکے از ما ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ہیژدہم در غلط گاه مردان

برادرم اعز شمس الدین بداند که بعضے مردمان از سر شبہتے و خیالے سد از راه افتاده اند گروہے گویند خدا را عزوجل بعبادت ما چه حاجت او از اعمال خلق بے نیاز است طاعت و معصیت بوی نیاری

او یکسانست خویشتن را برنجانیم جواب آنست این شبهه جهل صرفست گمان برده است که
شریعت خلق را کار از بهر خدای فرموده است و این محال و باطل است که کار همه خلق برای
خویشتن است و قرآن ازین خبر میدهد که ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه
مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را طبیب پرهیز فرماید پرهیز نکند گوید طبیب را از
نا پرهیز کردن من چه زیان دارد هرچه زیان کار بود بخود دشمن او راست بود ولکن
هلاک شود و طبیب که آن گفت تا رضای او نگاهدارد بلکه راه شفا پیدا کرد اگر فرمان طبیب بجا آرد
شفا یابد وگرنه او هلاک شود و طبیب از هیچ نیاز دوم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز
کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدای تعالی کریم است و رحیم بر ما رحمت کند جواب آنست که این
سخن درست است ولکن اینجا تلبیس شیطانست که نادان را از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانچه کریم و رحیم است
شدید العقاب هم هست و ما می بینیم که درجهان بسیار خلق اندر رنج و درویشی میدارد و خزانه بر وی
تنگ شد و با آنکه کریم است یک دانه گندم نیافرید تا کشاورز رنج بسیار ببیند و هیچ آدمی تندرست
نماند تا نان و آب نخورد و بیمار نشود تا علاج نکند یعنی چنانکه تندرستی و توانگری را اسباب
ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین است کفر و جهل را زهر روح ساخته است
و کاهلی را بیماری که اگر علاج نباید هلاک بود و زهر کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر
علم و معرفت و بیماری کاهلی را هیچ علاجی نیست مگر نماز کردن و همه طاعتها بجا آوردن که هرکه زهر خورد
بر رحمت اعتماد کند هلاک شود و در بیماری گرم انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از
شهوت بود و هرکه دل را از شهوت باز ندارد و بر خطر هلاک افتد مگر آنگاه که اعتقاد دارد که معصیت سیئه است و اگر خود آن
اعتقاد دارد که این زیان کاری نیست در خطر هلاک نباشد بلکه هلاک شده باشد
چه این کفر بود و کفر زهر جانست و سوم گروه بر ریاضت بدنی مشغول شده
باشند و پنداشته که مقصود از ریاضت آنست که از شهوت و خشم و صفاتی
که در شرع مذموم است بیکبارگی پاک بشوند گمان برده باشند که شرع چنین

فرموده است چون مدتی رنج برند و ریاضت کنند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده
باشند که این محالست و شیخ چیزی فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را ازین صفات که آفریده
پاک شدن از و صورت نبندد چنانکه گلیم سیاه را سپید کردن نتوان پس کاری که محالست بدان
مشغول نشویم جواب آنست که جهل و حماقت اینکس است که چنان می پندارد که شریعت فرموده است
که از شهوت و صفات بشریت پاک می باید شد اصلا و اینقدر ندانسته باشد که چگونه شریعت
چنان فرماید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین میگوید که بشرم و در خشم شوم و از خشم بروی
بسیار دیدندی و خداوند سبحانه باید والکاظمین الغیظ ثنا میگوید آنرا که خشم فرو خورده نه آنرا
که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نه حرم
داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید که حمیت بر اهل و فرزند و
چیزی که در غزا با کافران از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و ابقای نام نیک از شهوت خیزد
و مطلوب پیغمبران بوده است لکن فرموده اند که این هر دو را زیر دست باید داشت چنانکه
در فرمان شرع باشند مانند اسپ در فرمان رایض و سگ در فرمان صیاد لکن هم سگ باید که
معلم بود و گرنه در صیاد آویزد و بی اسپ نیز صید نتوان کردن اما باید که ریاضت یافته باشد
و گرنه صیاد را باندازد پس شهوت و خشم همچو سگ و اسپ است و سعادت آخرت صید نتوان
کردن بی این هر دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک بود پس مقصود از ریاضت
آنست که تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این ممکن است چهارم گروهی
باشند که بحماقت خود غره شوند که کارها بتقدیر افتاده است در ازل سعید و شقی هم
شکم مادر پدید آمده اند هرگز یکی از حال خود نگردد پس عمل چه حاجت است و چه فائده
جواب آنست که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین حال خبر داد صحابه گفتند ما
اعتماد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له
گفت دست از عمل باز مدارید که اگر شما را سعادت نهاده اند عمل سعد

شمار اسیر گرداند و معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن
تندرستی و مرگ است بگرسنگی و نان خوردن هر که را حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی
خواهد مرد راه نان خوردن بر وی بسته گردانند و هر که را توانگری حکم کرده اند راه دهقانی و
بازرگانی بر وی گشاده گردانند و آن را که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق بر وی بسته گردانند
تا جز آن نرود **حکایت** وقتی ملک الموت بر سلیمان بن داود پیغمبر علیهما السلام نشسته بود در مردی
تیز می نگریست چنانکه او ترسید ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغمبر علیه السلام درخواست تا
باد را فرماید که او را بزمین مغرب برد از بیم آن نظر فرمود تا باد او را بزمین مغرب برد ملک الموت
باز در مجلس سلیمان پیغمبر آمد پرسید در آن مرد تیز چرا نگریستی گفت مرا فرمان بود که یک ساعت
دیگر او را در مغرب جان برگیرم او را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود
که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یک ساعت بیش نمانده بود بواسطه خوف تقاضا را
بر وی مسلط کردند و سلیمان را علیه السلام مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی براندند و سبب
این آنکه حکم بی سبب رانند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل او روشن گردانند
تا ایمان قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه از خود دفع
کند چنانکه میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس یکی از آن
اسباب که خدای تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ برد آنست که او را از
عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی
است این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم
گفته باشند که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که درجه مقتضای حکم ازلی
است تکرار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی تشریف مقتدایی
او بیطرو افگندی که هر که طلب علم نکند و رنج نبرد جاهل ماند تا حکم ازلی بروی براند بدین
در دل او افگنند و آن را که از ازل امامی حکم کرده باشند در دل او افگنند

که اگرچه این حکم ازلی است اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم را حکمی است
که در ازل کرده اند لیکن سبب او زمین نرم گردانیدن و تخم افکندن است و آب دادن و هر کرا
حکم کرده اند که زمین او گندم نروید او را ازین افعال و اسباب باز دارند ایمان و
طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین است و باشد که این احمق گوید ایمان
و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد و خواهد که بعقل ریزهٔ
خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و آن
اندازهٔ عقل وی نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت است نه مشکل
شدن شبهه و حجت و از عیسیٰ پیغمبر علیه السلام منقول است که گفت از علاج کردن
نابینای مادرزاده عاجز نیامدم بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم و از اعراض
کردن احمق عاجز آمدم آدمی را در خطرگاهی داده اند آدمی را که در یک لحظه بدرجهٔ
جبرئیل و میکائیل رسد بلکه درگذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد اگر همه
بر موجب علم و مقتضای حکمت رود اینک ملکی از ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشنود
این مثنوی برخوان **مثنوی** گر قدمت شد بیقین استوار + گرد ز دریا نم از آتش
برآر + و اگر همه بر پی شهوت برود و دل در اشیاء شیاطین بندد اینک سگ و خنزیر
مثل کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث داغ اوست و این مثنوی نصیب او که گفت
مثنوی ام شده خوشنود بیک بارگی + چون خر و گاو بعلف خوارگی
بداؤد پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا داؤد کن کالطیر الحذر و لا تأمن و لا تستقر
ابله مرغی بود که با قفس تنگ بسازد و دل از [illegible] خرم بپردازد چنانکه آن
مرغک را در قفس کنند این جانهای لطیف را در قفس کثیف جسم کرده اند
و او در هر شبانه روزی چندین بار سر از دریچهٔ هر نفسی بیرون کند که باشد
که بپرم چنانکه گفت **مثنوی** آنکه درین پرده نوا خیش هست + خوشتر ازین حجره [illegible] هست

مکتوب نوزدهم بسم الله الرحمن الرحیم سلام و گنبد جو همت از باش که + پدرم و دمی بلند همت اوج

در مرض ظاهر و باطن برادر اعز شمس الدین سلمه الله بحقیقت بشناسد و یقین بداند

که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست

علوی نیز قابل بیماریست چنانکه این سفلی را طبیبان اند تا بواسطه معالجت ایشان مرض بصحت

بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا بواسطه معالجت ایشان امراض

علل و علایق و عوایق که محسوس و معقول است از وی دفع گردد و از محل هلاکت نجات آید طبیب

علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشایخ

که خلفای انبیا اند از اینجاست که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب

حاذق بهلاک نزدیک است مریض جوهر علوی نیز بی پیغمبر و یا بی شیخ پخته و راه رفته و

خلیفه پیغمبر گشته العلماء ورثة الانبیاء در حق وی تحقیق شده بهلاک نزدیک است و درد

ما بید ولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشتند

لاجرم جز هلاک شدن مایه دولتان را دیگر چه بود نماند چیزی که از آنجا امید صحت و حیات

و فلاح و نجات بود مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امیدگاری بی تقدیم شرائط

و اسباب آن کار اگرچه در قدرت هست لکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر خود

می باید کرد و معصیت خود می باید داشت و از اینجا باید شناخت که در دست هیچ کس چیزی

نیست مگر غروری و پنداشتی الا ما شاء الله و چنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه

آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویه مختلف و اشربه متنوع بر اندازهٔ قوت بیمار

از داروئی دو درم سنگ و از دارو دیگر سه درم سنگ و از دارو دیگر چهار درم سنگ بگیرد

و معجونی سازد یکی را اصلاح کند و دیگری را مخلوط تا طبیعت با اعتدال باز آید و صحت

روی نماید و از هلاک نجات یابد همچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بیمار باطن

وقوف یافت هر آینه از احکام و شرایع بر اندازهٔ قبول و استعداد بیمار

باطن گاهی دو رکعت و گاهی سه رکعت و زمانی چهار را نه جمله جوعی ساز و یکی را حلال و دیگری را
حرام تا عقیده تها مشوش و بهجای مختلف و امراض متنوع با اعتدال شریعت باز آید و صحت حاصل کند و نماید
و از خطر هلاک نجات یابد و اینجا سری عزیز است به بصیرت ادراک کنند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت
طبیب آغاز کند و برخلاف امر او خورش بکار برد و هر آئینه علت قوی گردد و هلاک شود همچنین بیمار
جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر او کارها بر دست گیرد و هر آئینه درد وی
علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد و بی شبهت بموت جهالت هلاک گردد و چون در آخرت
زنده شود بیمار بود و در دید رمان شده باشد ابداً و سرمداً در دوزخ همی بود اگر کار برخلاف
این باشد و امور صاحب شرع نگاه داشته باشد و از مناهی تجنب نموده باشد همیشه
تندرست زید و هرگز نمیرد الا ان اولیاء الله لا یموتون از این سر است این سرای آخرت
نقل کنند بل ینقلون من دار الی دار کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح
باشد و حقوق خود را از غذاهای روحانی بکمال استیفا کند و در آخرت فروح
و ریحان مخلداً و موبداً در جنت همی بود از اینجا مقرر گشت چنانکه طبیب تنها
حکما اند و طبیب دلها انبیا اند و بعد ایشان خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی
مادرزاد فرو برد و ما را اصلی غرق کرد و دریافت پیغمبر ممکن نه که آن در بسته شد
و ادراک خلیفهٔ پیغمبر میسر نه که ایشان در عالم کم شده و گم گشته اند و بار اقبال ایشان را کجا
دریابد و این شقاوت و بیدلی ما بر در سعادت و آستانهٔ دولت ایشان کجا رسد
این در نیز بسته شد در حق ما رحمت بر جان خسرو باد که گفت فرد
در مجلس وصالت در باشند مستان * چون دور بخسرو آمد صد رسبو نماند
آنجا نمانده ما شستی معلولان و مریضان و خاکساران و مدبران مگر آنکه
کتب ایشان که عقائد و معاملات ایشان در و مکتوب است و روش و طریق
ایشان در و مسطور چنگ بدان زنیم و اسام و معتقد اے خود سازیم تا اگر خورشید

بدولت از بایزید و لقمان فرو شد بارے چراغی بود و بنا گزیر ستانیست کہ گفت بیت از نجت
بدم اگر فرو شد خورشید، از نور رحمت جہان چراغی گیرم، و اگر نعوذ باللہ شما این درہم لیکن فیہ و
انکہ چہ من و چہ تو و چہ فرعون مردود چہ ابو لہب ابو جہل با اینہمہ نومیدی روی نہ چو کلی
خونے میخور و جانی میکن و دست و پای میزن فریادی و شوری پیش کن باد لطف افتاد کار ا
میطلبید تا برگیرد و ہفت صد ہزار سالکان مملکت سجادہ طاعت در مقام کرامت فرو کردہ و قد
و در خانقاہ عصمت بر مصلاے حرمت تکیہ زدہ کہ کار ما داریم ناگاہ باد لطف وزید آب و
خاک اکبر زیر اقدام افتادہ بود زند برانگیخت و گفت انی جاعل فی الارض خلیفۃ تا ہیچ
مطیعے بطاعت نناز د و ہیچ مغلسے و افتادہ نومید نگردد و در جمع سحرۂ فرعون نگر چون
عنایت سابق بود باد لطف بوزید ندید کہ جادوگر اند یا کار ایشان سحر اباطیل
است در عین ساحری و جادوے بر تخت توحید نشاندند و تاج معرفت برسر نہاد
و عجائب قدرت بجہانیان نمود کہ چون افتادہ را برگیریم ننگریم کہ او کیست و چون
سرافراشتہ را در اقلیم نہ بینیم کہ او کیست و کار او چیست والسلام ۞ بسم اللہ
الرحمن الرحیم **مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا** برادرم
اعز شمس الدین بداند کہ اندر ہمہ اوقات و احوال باتفاق جملہ مشائخ
طریقت رضوان اللہ علیہم اجمعین اولیا متابعان پیغمبر اند و انبیا فاضل تر اند
از اولیا از انچہ نہایت ولایت بدایت نبوت است و جملہ انبیا ولی باشند اما
کسی از اولیا نبی نباشد و ہیچکس را از علمای اہل سنت و جماعت و محققان این طریقت
اندرین مسئلہ خلافی نیست مگر گروہے از ملحدان کہ گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند و
تمسک بدین کنند کہ گویند اولیا ہمہ وقت با خدا و تعالی مشغول اند و انبیا بیشتر اوقات بدعوت
خلق مشغول اند پس کسے کہ ہمہ وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسیکہ او
در بعض وقت بحق مشغول بود و گروہے از جہال کہ دعوی محبت این طایفہ

کرده اند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام ولایت برتر
از مقام نبوت است مر نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر و ولی بسر چیزها داند که پیغمبر از آن خبر
نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کرده اند و این لقب را اشتقاق از قصهٔ موسی و خضر گرفتند صلوات
علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی و موسی را وحی ظاهر بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردندی
ندانستی باز خضر را علم من لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت
آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است
ازین بیزار اند و برو انکار کنند که هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام
انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود آن
علم من لدنی است و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل فضل مطلق نیست
چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بی مساس بشر است باطل نکند فضل
بی بی عائشه و بی بی فاطمه رضی الله عنهما که ایشان را فضل مطلق بود بر جملهٔ نساء عالم و در جمله
بدانکه اگر احوال و انفاس روزگار جملهٔ اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آنجمله مثلا
نماید زانچه این گروه مطلب اند و بیرونند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت بحکم فرمان
آمده و قومی را میسر ند پس یک نفس انبیا فاضلتر از همهٔ اولیا روزگار است آنچه چون اولیا نهایت
رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هرچند چنین بشر باشند و مر
رسول را اول قدم اندر مشاهدت باشد چون بدایت این نهایت وی بود این را با آن قیاس
نتوان کرد و از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیا گفت
هیهات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست هرچه اندر ایشان صورت کنیم آن همه ما باشیم
پس چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهانست همچنان مرتبهٔ انبیا از ادراک تصرف اولیا نهانست که اولیا اندر جنب
انبیا سیار اند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند هرگز سیار بطیار رسانند
بمانند هم از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه حکایتست که گفت سر مرا باسمانها بردند و بهیچ چیز التفات

نگر دبهشت و دوزخ را نمودند هیچ چیز نگاه نکردم از مکنونات و حجاب برگذانیدند فضرت
طیر پس مرغ گشتم و اندر هوای هویت پریدم تا بمیدان احدیت مشرف شدم
و درخت ازلیت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بارخدایا
با منی من ترا راه نیست از خودی خودم گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص
تو از توئی تو اندر متابعت دوست من بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت
او ملازمت تمامی و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتے است از
قرب پس معراج انبیا از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار
بود و این را اصل است که هر چیزے مر انبیا را باظهار روا بود مر اولیا را باسرار روا بود و تن
انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان تن فرق بسیار باشد
میان کسے که شخص وی را آنجا برند که سر دیگری را چون این بدانستی اکنون بدانکه
باتفاق اهل سنت و جماعت و جمهور مشائخ طریقت انبیا و اولیائیکه محفوظ اند فاضلتر اند
از فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضل دارند بر انبیا و گویند که ایشان
برتبت رفیع تر اند و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع تر پس باید که فاضلتر باشند جواب
گوئیم تن مطیع و رتبت رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسے را بود که
حق تعالے مر او را فضل دهد که اگر فضل بطاعت بودی آنگاه امت پیشین را برین امت فضل
بودے که ایشانرا طاعت بسیار بود و اگر فضل برتبت و جوهر بودے پس ابلیس را فضل بر
آدم علیه السلام بودے که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس
معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل دهد و از خلق برگزیند دیگر بدانکه ملائکه
چون مضطری اند اندر حق معرفت ایشان زانکه اندر خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص
و آفت نه و اندر طبع زرق و حیلت نه و زرق ایشان بجیل نه غذای ایشان طاعت
است و مشرب ایشان فرمان برداری خداوند باز اندر طینت آدمی شهوت

مرکب است وارتکاب معاصی از وے محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان مؤثر و حرص جبلت اندر طبع آدمی منتشر و شیطان را اندر شخص وے چندان قوت که اندر رگہای وی با خون همیگردد و اندر مجاری وی و این نفس هم مقرون که داعی همه شرها اوست پس کسیکه این جمله وصف در وجود وے بود و با امکان شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و با عین حرص از دنیا روے گرداند و با بقای وسواس شیطان اندر دل وی از معصیت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد و تا قناعت بر عبادت و مداومت بر طاعت و مجاهدت با نفس و محاربت با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از آن فاضلتر بود که اندر صفتش معرکه گاه شیطان و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و لذت نه اند و زن و فرزند و مشغولے خویش و پیوند نه محتاج بسبب و آلت نه مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیل که چندین هزار سال با انتظار حقیقت عبادت کند خلقتش غاشیه داری محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم تا شب معراج ستور وی را خدمت کند چگونه فاضلتر بود بر آنکه نفس را ریاضت کند در روز و شب مجاهده کند و حق با وے عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله خطر آتش با سلامت کند حاصل اینست خداوند فضل نهد آنرا که خواهد بران که خواجه خواجه عطار رحمة الله علیه برین معنی اشارت کرده است و گفته است **مثنوی**

ببین چندین هزاران سال ابلیس	نبودش کار جز تسبیح و تقدیس	همه طاعات او بر هم نهادند
ز استغنای حق بر باد دادند	دلش خونابه جای محنت آمد	تنش دستار خوان لعنت آمد
همه جانها صدیقان ازین خون ست	که میداند که سر کار او چون ست	جگر خون میشود زین یاد ما را
ز استغنای حق فریاد ما را	تو میخواهی ز تسبیح و نمازی	که تا خشنود گردد بے نیازی
نمازت توشه راه دراز است	ولے او از نمازت بی نیاز است	خدا را کبریائی بے نیازیست

ترا جز نیستی دیگر چه بازیست | در حقیقت ولایت سریست از اسرار حق بجز ورزش یعنی مجاهدت و ریاضت پیدا نگردد و لے را جز وے نشناسد و اگر اظهار این حدیث بر جمله عقلا

جائز بودی دوست از دشمن پدیدار نیامدی و واصل از غافل ممیز نبودی پس
خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف خوار داشت خلق نهد
و بدریا و بلا اندر اندازد تا طالب این حکم عزیزی جان در خطر کند و بدان دریای جان
ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش برآید و با حال دنیا بروی لب آید
چنانکه جان بازی برای معنی اشارت کرده است **مثنوی** بگذر از جان و
عقل یکبارگی ٭ تا بفرمان حق رسی باری ٭ عشق و آهنگ آن جهان کردن ٭ شرط
نبود حدیث جان کردن ٭ با حیات تو دین بردن باید ٭ شب مرگ تو روز دین زاید ٭
آن هوای که پیش ازین باشد ٭ رسم و عادت بود نه دین باشد ٭ ای برادر
پیوسته اندرین اندوه باش و از درد طلب خالی مباش و از کثرت معصیت و خلاف
خویش نومید مشو عقول کلی و دانشها درین حضرت سرگردانند مردی بمزدوری
شعیب پیغامبر راضی شده و از برای تزوج صالحه ده سال شبانی کرده و از رنج
گرسنگی نانی خواسته و از درماندگی سرما و تاریکی بادیه در طلب آتش قدمی زده لطف
قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمده و اصطنعتک لنفسی ما ترا از برای خود برگزیده‌ایم
اینست که گفت **بیت** حق بشبان تاج نبوت دهد ٭ ورنه نبوت چه شناسد شبان ٭
بلعم باعور که از بشریت درگذشته بود و از ملکیت برگذشته در عالم ولایت نامدار
شده و بر لشکر هوا سپهدار گشته باد بی‌نیازی از عالم قهر ناگاه بوزید با سگان
مزبله هم طویله گردانید و ندا درداد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ای برادر بعزة
الله تعالی عز و جل که محنت و اتمه در دوست از موجبات نازش و رنج و محنه
در دوست از اسباب گذارش برای اسعاد و پاک گردانیدن آنکه بیگانست از
برای شقاوت و دور گردانیدن ایشانست یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر عذر
اینمعنی میخواهد نه چنانکه زر را بآتش برای کمال او برند نه برای نقصان او برین ٭

نسبت عاصی باید رنج برند تا پاک بحضرت پاک شود نه از برای آنکه
بیرون غمناک و بعید هلاک شود خوش گفته است آن بزرگ علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن
ایجادنا فمعاصینا کیف یمنعه عن تطهیرنا بالعفو والغفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه
کنیم آن علم مرا آفریدن ما را مانع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود
او را از عفو کردن و بیامرزیدن ما بدین نسبت ندای لا تقنطوا من رحمة الله بهر زمان
بگوش جان میرسد و جان صد روح و فتوح از آن می یابد و آنچه در حدیث آمده
است لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما
گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی
ایشان را جمله عاصیان و گناهگاران عالم را این بشارت بسنده است **مثنوی**
مشو ای عاصی بیچاره نومید :: که چون پیدا شود اشراق خورشید :: اگر افتد
بقصر پادشاهی :: هم افتد نیز بر کنج گدائی :: کسی کو برهنه افتاد بر راه ::
و روبه تابد آن خورشید درگاه :: چو کار مخلصان آمد خطرناک :: گنهگاران برند
این گوی چالاک :: والسلام . بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بیست و یکم در زلات
انبیا علیهم الصلوة والسلام و احکام آن** برادرم اعز شمس الدین اکرمه
الله تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیهم الصلوة والسلام اختلاف است عامه اهل
سنت و جماعت ایشان زلت روا دارند لیکن صغیره باشد و کبیره نباشد
و همه را اتفاق است که از انبیا کفر روا نباشد و کبیره نباشد مگر طائفه از مبتدعان
گفتند که روا باشد چون یکی از عامه مومنان و تعلق بدین که خداوند خبر داد
از ابراهیم علیه السلام واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام اگر روا نبودی این دعا از وی
محال باشد که دعا بر جائزات افتد نه بر ممتنعات . جواب آنست که مراد از این دعا نفی
اولاد بود نه وی و لکن هر چند او را از این ایمنی بود خود را . ن اولاد انگند تا دعا اندر

او را در برکت وی مستجاب شد چنانکه در حق رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان
شد واستغفر لذنبک وللمؤمنین الآیة اما اهل حقیقت مر این اصنام را گویند که این شرک
زنار بستن نیست و مر بت را سجده کردن نیست ولکن بغیر حق طمع داشتن است و از غیر
حق ترسیدن است و با غیر حق آرمیدن است و این بر طریق مثل است نه بر تحقیق
از بهر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وی بترسید نه از وی منفعت بمضرت
واعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد باز مومن موحد چون بخدای تعالی ایمان
آورد و خداوند را جز داد که اندر هفت آسمان و زمین نافع و ضار نیست جز وی
چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وی آرمیدن و جز بر وی اعتقاد کردن و جز از وی
ترسیدن روا نیست چون به غیر تعالی بغیر بازگشت نیز آورد مانند فعل کافران هر چند
اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود
هر چند نه بت بود چون خوف و رجا بوی متعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل الله
علیه السلام آن بود که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارامم و نه من جز ترا بینم و نه بجز تو امید دارم
و نه از جز تو ترسم **بیت** چون جز او در هر دو عالم نیست کس به پاک ساز ذات سودا و هوس
هذا معنی دعاء الخلیل لیس التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان اما آن قیاس که بر مومنان
کردند باطل است زیرا که کفر محل عداوت است و ایمان محل محبت ولکن کافر هر چند بکفر
عدو خداوندست او را پدید نیامده است که خداوند عدوی است جان ملتبس است
یا بکفر ازین جهان بیرون رود بداند که خداوند مر او را عدو بوده است یا کفر بروی
زوال آمد بداند که خداوند را محب بوده است و مومن هر چند مر خداوند را بحکم
ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند تعالی مر او را چون حال ملتبس ست و
حکم او موقوف یا ازین جهان با ایمان بیرون رود محبت خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان
بروی زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مر او را عدو بوده است و این توقف

اندر محبت وعداوت اندر حال انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احیا باشند لامحاله
زیرا که ایشان اخص خصوص اند هیچ مقامی نیست مر خصوصیت را برتر از نبوت پس این جمع
حاضرین همه دوستان اند پس محبت خداوند مر انبیا را درست گشته است از کفر ایمن گشتند
از بهر آنکه تغیر وتبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات حق روا نباشد هر کرا محب ست
عدو نگردد و هر کرا عدو ست محب نگردد ولکن هر چند کسی که حق او را محب است بوصف اعدا ست
چون سحره فرعون سلطان محبت حق غالب گردد مر ایشان را بصفت احبا آرد و هر که حق تعالی
او را عدو باشد هر چند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را بصفت
احبا بوصف اعدا آرد و سزا نیست که گفت **بیت** کس چه داند تا درین بحر عمیق ٭ سنگ ریزه
قدر دارد یا عقیق ٭ و اینجا رمزیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که
محبت و عداوت حق ازلیست و خلاف و موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق
باشد و خلاف و موافقت لاحق و هرگز لاحق علت سابق نگردد و اینجا بدان و بشناس
که همه چند و چه و این بگو **رباعی** در گوش دلم گفت فلک پنهانی ٭ هر حکم که حق
کند تو از من دانی ٭ بر گردش خود اگر بدی دست رسم ٭ خود را برهاندمی ز سرگردانی
اما سخن اندر کبائر انبیا که روا دارند و حجت آرند بقصه برادران یوسف پیغمبر
علیه السلام که ایشان همه پیغمبران بوده اند و کبائر از ایشان رفت و اهل سنت و جماعت
از انبیا روا ندارند زیرا که کفر کبیره است از کبائر و از انبیا کفر روا نیست دیگر کبیره هم
روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبائر روا باشد دلیل برین
عامه مؤمنان اندر جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف پیغامبر رفته
پیش از نزول وحی بوده بر ایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح بوده اما
آنکه هر چه صغیره بغیر قصد بر انبیا رود آن را زلت گویند و زلت آن بود که پیش از افتادن
قصد نبود و بعد از افتادن بر آن قرار نبود چنانکه کسی را پایی بلغزشانی میرود ناگاه

بیفتند در حال برخیزد و پیش از افتادن قصد افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بود ذات
انبیا همچنین است و با ایشان معاتب هستند لعلو مرتبتهم و ارتفاع منزلتهم از بهر بزرگی مرتبت
ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخرده برگیرند و خرده گناه از بزرگ نگیرند
المخاصون على خطر عظيم سر انجمعے است و نا گرفتن بزرگ دلیل این خردیست و گرفتن بخرده
دلیل بزرگیست و کان زجرا لغيرهم این عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگران را که از ایشان
با این بزرگی محل ایشان اینقدر نگذریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کردنست مر دیگران را
تا غره نگردند و گروهی گفتند عتاب از بهر زیادت محبت است تا محبت برجای بود و عتاب
میان دوستان جاری بود چنانکه گفت **شعر** اذا ذهب العتاب فليس ود ويبقى
الود ما بقي العتاب ۞ با این همه در قصه عثرت داود علیه السلام شنیده که چون بر زلّے
رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از چشم وی چندان گیاه برآمد که وی
اندر میان آن ناپدید گشت خبر قبول توبه یافت و هم از درد بزد که آن گیاه همه بسوخت
و درد دست پیش بداشت و نگریست تا هر دو کف وی پر خون گشته پس دستها سوی
آسمان برداشت و گفت الهی ارحمني فارحم عبرتي اگر بر من نه بخشی برین آب چشم
من ببخشای فرمان آمد یا داود تذکر عبرتك ونسيت خطيئتك آب چشم خود یاد میکنی و خطای
خویش فراموش کرده تا بدانی که خطر بزرگان بزرگتر و کار ایشان صعب تر اینجا
ست که گفت **فرد** کشته شدگان لب خون خوارهٔ معشوق ۞ تا روز قیامت همه بیکفن
کفن اند باید که در گورستانها رفتن و زیارت گورستان بزرگان و عامهٔ مؤمنان
عادت کنی که فواید بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت

نهیتکم عن زیارة القبور الا فزوروها فانها ترق القلب وتدمع العين وتذكر الآخرة
احمد میت و دیگر مردی از سخت دلی خویش شکایت کرد در حق وی فرموده اطلع في القبور
واعتبر بالنشور در گورستان نظر کن و حشر و نشر را یاد کن در هر هفته زیارت

مستحب است چنانکه فرموده است در حق یاری یا نبی از هب کل جمعة الی المقبرة و تبرک
زیارت وعید آمده آیت اسد اعلم تا انزال چه مصطفی مراد بود و فاضلترین روزهای زیارت
سه روز است دوشنبه و پنجشنبه و روز جمعه بعد از نماز و در سوم اسم متبرک چون عشر
ذی الحجه و عیدین و عاشورا و در شبهای متبرک چون شب برات و مانند آن پس چون خواهد
که بزیارت رود مستحب است که در خانه دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعت بعد از فاتحه آیة
الکرسی یکبار و سورهٔ اخلاص سه بار چون سلام دهد گوید خداوندا ثواب این نماز بروح
فلان برسان حق تعالی نور گرداند و بوی رساند و مر گذارندهٔ نماز را ثواب بسیار
ببخشد فرماید و چون بگورستان رسد نعلین بکشد پس پشت جانب قبله کند و روی بجانب
میت کند و سلام گوید بدین عبارت که مرویست السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین
والمسلمین یرحم الله المستقدمین منا والمستاخرین وانا ان شاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا
ولکم العافیة و اگر شهید باشد گوید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر گورستان
مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و بگوید
بسم الله و علی ملة رسول الله که در خبر است که بردارد حق تعالی ظلمت و تنگی گور از صاحب آن
گور چهل سال پس بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر در خبر است روشن گرداند
آن گور را و گوینده را بیامرزد و بنویسد مر او را هزار هزار نیکی و بردارد مر او را هزار
هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند در خبر است هر که آیة الکرسی بخواند و ثواب
آن اهل گورستان را بخشد درآرد حق تعالی گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل گان
نور و فراخ گرداند بر ایشان گورها و بردارد هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب
شصت پیغامبر و بیافریند بعد هر حرفی فرشته که تسبیح کند مر او را تا قیامت پس
ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبوده حق تعالی او را بیامرزد و اگر

آمرزیده بود خواننده را بیامرزد و گناهش بدان مرده بخشد و اگر بدین زیادت کند سورهٔ
یس بخواند و سورهٔ الملک نیز آمده است و همچنین اذا زلزلت الارض و الهکم التکاثر نیز مقصود
در کتب مسطور است که هیچ شبی دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس بخشاید
بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد پس دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی فاتحه یکبار
و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد ده بار و الهکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب
این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن بنده هزار فرشته
با هر فرشته نوری و هدیه و بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و دوم در اصل تصوف

برادرم اعز شمس الدین اعزه الله بداند که قاعدهٔ تصوف دینیه است و اعمال
انبیا و صدیقان بوده است بحکم غلبه عادات زشت که درین زمانه پدید آمده است
صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت مینماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند
یکی صوفی دوم متصوف سوم متشبه صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد
و بحق باقی گشته و از قبضهٔ طبائع رسته و بحقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن
بود که بمجاهدت و ریاضت این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان
درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند ایشان کرده بود
و ازین هر دو معنی خالی و بیخبر باشد. این همه امید است که از ایشان بود و در سایهٔ دولت
ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیل او خلیفه
و سلطان در شهر یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت او روزگار گذرانند و در جملهٔ طوایف
محقق اندک باشد اما جمله را نسبت بدیشان کنند هر گاه که بیک چیز شان با ایشان مانند
بود و فتوی شرع است من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقومی خود را مانند کند برفتاری
و باعتقادی او از ایشان بود و چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر بوده است

علیه السلام حق تعالی او را از خاک بیرون آورد و بمقام اجتبا و اصطفا رسانید و رقم
خلافت بر وی کشید اول میان مکه و طائف چله بداشت که مرید را در آغاز ارادت چله
فرمایند خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آدم چون چله تجرید بداشت حق تعالی مائده
روح بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد
بر خود بجنبید گفت الحمد لله اشارت نبوی همبرین است که من اخلص لله اربعین صباحا
اظهر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه پس قصد ولایت کرد و تحفه سجود ملائکه در اول خلافت
یافت و برخاست مسافروار قصد بهشت کرد و جمله اقالیم بهشت سفر کرد و بر اسرار ممالک
گذر کرد گفتند حواس و اطراف جمله در قید کن و باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار
نبود بحکم جرأت و انبساط دست گشادگی نمود از کمین گاه غیب زخم عتاب رسید و عصی
آدم ربه [illegible] بسته شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان اینجاست گفت
ربنا ظلمنا انفسنا هرچه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند برهنه بایستاد
باستغفار گفتند آدما بدین غرامت بدنیا سفری کن که شرط مرید آنست که چون زلت
بر وی رود سفر کند و آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد تنش برهنه بود گفتند
آدما دریوزه کن از هر درخت برگی درخواست کرد جمله سه برگ یافت بر هم دوخت مرقع
شد خود را بپوشید و روی بمسافرت خاک نهاد سیصد سال آب حسرت از دیدگان
میریخت تا آنگاه که مصفا شد ان الله اصطفی آدم تصفیه یافت و صدق شد آن جامه که دریوزه
کرده بود و مرقع ساخته عزیز میداشت تا آخر وقت در شیث پیغامبر علیه السلام در پوشید
و خلافت بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان
شد صوفیان مسافر را مجمعی میبایست در دنیا که هر وقت آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرای
کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد اول از خانقاهها آن بود در دنیا خانقاهی نبود
بعد آدم علیه السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام خود را از دنیا بگلیمی خفتها

کرد و موسے پیغمبر علیه السلام خود همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب پیغمبر علیه
السلام یافته بود و این شرطے بزرگ گشت در طریقت که پیرے باید تا خرقه در مرید پوشاند
و عیسے علیه السلام همیشه جامهٔ صوف پوشیدی و همچنین چون عهد موسی و عیسے صلوات
الله علیهما رسید بیت المقدس را خوانگاه خود ساختند انگاه در هر ولایت بهر طرف خود را
مرجعی ساختند و منزلے معین کردند تا باوقات خلوت و ایام مناجات رفقا ر دولت
انجا رفتندے و حدیث اسرار الٰهی را ماجرا کردندی چون عهد سید انبیا و سلطان اولیا
محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم رسید خود همان گلیم بسته بود و پوشیده ملة ابیکم ابراهیم و
قصه هم بران خانقاه آمد کرد و مهتر عالم علیه الصلوٰة والسلام در مسجد خویش یک زاویه
معین کرده و از اصحاب یک طائفه را برگزیده که سالکان راه طریقت بودند بعضے پیران
بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علے و سلمان رضے الله عنهم و انچه میانه بودند چون
معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم ایشان را باوقات خلوت دران زاویه بنشاندی و با
ایشان سخنان براندے که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیافتندی و آن جماعت
قریب هفتاد نفر بودند مهتر عالم صلے الله علیه و آله وسلم چون کسے را از صحابه باعزاز
و اکرام بزرگ کردی ردا یا پیراهن خود بوے دادے آنکس صوفے بودے در میان
صحابه پس اول این طریقت از آدم علیه السلام در آمد و تتمه آن بمحمد رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم شد و در میان امت و ملت باند قوے دل باشد و در مفلسے خویش
نگرد که اینجا کار بکرم و فضل میرود نه بعمل کسے اے برادر هزار هزار ساجد و راکع بودند
و هزار هزار تسبیح و تحمید گوے بودند و هزار هزار محکم در اسرار وے بودند و هزار هزار
سوخته در کار وے بودند قوسے بے باک را از خاک بیافرید و بدین همه مطیعان و عابدان
برگزیدند بے سابقه خدمتے بے مقدمه شفاعتے گفتند اے مشت خاک الست بربکم نه
من رب شمام در ساعتے خرابا تے را برگیر ند و در متکا اقبال در مشاهده ذوالجلال

بنشانند هر دم نواختی و قبولی هر لحظه تحفه و وصولی ورد و حجاب و تهدید عتاب در
گردن مناجاتی افگنند هر دم حسرتی و غضبی یکی را از تتمه بیارند طراز اعزاز
و قبول بر کسوت او کشند دیگری را از مسجد برون کنند و رشته طرد و رد در گردنش
در آویزند چنانکه لطف در کار است قهر هم در کار است والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست و سوم در طلب طریقت

برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة
الطالبین بداند که هر که در طلب این راه بود باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت
در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد
بلکه هنوز شریعت ندانسته است ویرا با طریقت کجا ملاقات و هر کرا هنوز با طریقت ملاقات
نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر و چه کار ازینجاست که هیچگونه رخصت نداده اند
که کسی بنادانی بی معرفت و بی شریعت درین راه قدم نهد که بهم هلاکت باشد و هیچ جای
نرسد و اگر مجاهده و رنج کورانه و جاهلانه بر خود نهد و از ان چیزی نمودار بود چندان
غرور و جهل و پندار و حمق در وی پدید آید که ایمان هم بباد دهد و در جوال شیطان
گرفتار گردد بالقطع والیقین بداند که خداوند تعالی را هیچ ولی جاهل نبوده است
و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشائخ است و در قرآن بدین اشارت است
ولم یکن له ولی من الذل خداوند هیچ جاهل را دوست نگرفته است که جهل اصل همه دلهاست
گفته اند مدار راه سالکان حق بر دوازده علم است علم توحید و علم معاملت و علم معرفت
و علم حالت و علم مکاشفت و علم مشاهدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت
روح و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل و این علوم را علم دوازده اصلی است و فرعی که از
دانستن آن چاره نیست پس بدانکه این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت
بوده اند و هستند و خواهند بود اما بی دولتان را که تشنگان در بادیه هلاک شدند
چه سود از دجله بغداد و از رود نیل مصر فرود در بادیه تشنگان بمردند *

چه سود اگر جهان فراتست، رونده راه را باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بوی دهند و نعمتش و عقبی بوی دهند و جنتش و بلای عالم بر وی بارند و محنتش دنیا و نعمت همه بیگانگان گذارد و عقبی و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنتش خود را قبول کند و توبه اش چنان بود که همه خلق از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتد او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و راحت و نعمت بود او را طلب مولی و رویت وی بود و همه خلق در کارها زیادتی طلبند و همه کمی طلبد اگر بیابد همه ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و نشان رونده آنست که از نایافت مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وی در یک آرزو بنالد بدو ندهد و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا و منع و رد و قبول بر وی یکسان گردد قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی خواست که سوال خلق را شرک داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرقعی دارد یا گلیمی او بدان چنان خوش باشد که دیگران همه دنیا در روزند گر مشغول و طلب در شب بخدمت مشغول و تعب و اگر نفس او را در ان طاعت نظرے افتد عبادت هفتاد ساله خود را بنانے فروشد و پیش سگ نهد تا از ان عجب بیرون آید درویشے بیست و چند حج کرده بود نفس وی را در ان نظرے افتاد درونے در بازار که برآمد گفت که بیست و چند حج را بنانے عارفے بدین حال واقف شد دست بر قفاے وے فروزد و گفت ای فضول پدرت بهشت را بگندمے بفروخت تو بیست و چند حج را بنانے میخواهی پس رونده راه را هشیار باید بود نفس خود را در بوته مجاهده بجائے رساند که هر چه دون حق است هرگز یاد نیارد و اگر براست نگرد حق را بیند و اگر در چپ نگرد حق بیند و اگر برخیزد یا نشیند حق را بیند این را سالک گویند حق بین گشت ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر همت وی ذره برنیاید در شوق تنش میگدازد و دلش از حضرت

قدس سرہ نازد و اندیشۂ زن و فرزندان و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچہ بشخص
در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود ہم اینجا آنجا می شد و بمنزل گاہ رسید و بدیدۂ
دل دوست را دیدہ و این مقام در سایۂ پیر پختہ تواند یافت و در پناہ ولایت صاحب دلی
از آفات راہ بسلامت تواند گذشت کہ جملہ مشائخ طبقات و بزرگان دین و علماء سلف رحمۃ
اللہ علیہم اتفاق کردہ اند کہ بے پیر پختہ کسے بحق نرسد مگر نادر چنانکہ گفت **مثنوی** تا نیفتد بر تو
مردی را نظر ٭ از وجود خویش کے یابے خبر ٭ گر تو بنشینی بہ تنہائی بسے ٭ در راہ نتوانے
بریدن بی کسے ٭ پیر باید راہ را تنہا مرو ٭ از سر عمیا درین دریا مرو ٭ وقتے مریدی
از مریدان خواجہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ وضو ساختہ بود و در خلوتخانۂ خویش
رفتہ نوری دیدہ نعرہ بزد کہ خدا را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت اے کار
نادیدہ آن نور وضو است کہ دیدۂ تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار مردمان
درین مقام مغرور شدہ اند و پنداشتند کہ تجلی حق یافتند اگر شیخے کامل صاحب تصرف
ازین ورطۂ مہلک خلاص نیابد بلکہ جاہل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد
و جہانے را از دعوے بر کند و حرفے چند از کسے یاد گیرد و کمال کار و رسیدن بمقصود
تصور کند و خود را در مملکت خداوند جائز التصرف داند و اباحت و زندقہ افتد چنانکہ
کسے بدین اشارت کردہ است **رباعی** پوشیدہ مرقعہ اند این خامے چند ٭ برگفتہ
بطامات الف لامے چند ٭ نارفتہ رہ صدق و صفا گامے چند ٭ بدنام کنندۂ نکونامے
چند ٭ پس کسے کہ درین راہ در آید و در این کار دامنش گیرد باید کہ پیری کہ
میان پیران و مشائخان انیطائفہ مشار الیہ باشد و بر مقتداے او اتفاق کردہ
باشند و جائز التصرف و نافذ المشیۃ و صاحب الاشراف در مملکت خداوند گشتہ
بود واقعہ کہ اکنند خود را بدو بر بندد تا ہر چہ بند راہ او باشد از پیش بر گیرد و عیوب
نفس او بدو نماید و از آفات راہ او را خبر کند تا مرید بکلے از خود بیرون آید چنانکہ

گفت **مثنوی** پیر باید راه آمد ترا + در همه کاری پناه آمد ترا + چون تو
هرگز راه نشناسی زچاه + بی عصا کش کی توانی برد راه + کوههای آتشین در ره
بی است + اینچنین کاری نه کار هر کسی است + اما شرط مرید آنست که چون بارادت
پیر کامل گفت خواست و مراد خویش یکسو نهد و معنی ارادت در لغت خواستن است و مرید
کسی را گویند که او را خواستن باشد و درمیان این طائفه مرید کسی را گویند که او را خواست
و مراد نبود و مشائخ گفته اند رضی الله عنهم مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او
همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه میخواهد او را میگرداند و باید که چنان مطیع
پیر بود اگر اشارت کند جان و مال دینی و دنیاوی بذل کند و ترک کند و هرچه
فرماید اگرچه زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ دفع نیارد و بی تاخیری بجا آرد
و دران بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ ابو علی فارمدی رحمة الله علیه
گفت وقتی پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه که پیر او بود خوابی دیده
بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا شیخ ابو القاسم
رحمة الله علیه از من روی بگردانید و گفت اگر چون و چرا را در باطن تو جای نبودی
در خواب بر زبانت نرفتی و با چون و چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب آنست
که خداوند عز و جل خبر داده است که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا
شیئا و هو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون پس مریدی که سعادت قرین اوست و این
دولت نصیب او در راه او همه راست است و برای او همه ساخته چشم حاسد از
جمالش محجوب گرد و آفات از دامن دولتش دور و آن دیگر بیدولت که شقاوت
قرین اوست در راهش همه خار و عقبات در همه قدمگاهش صد اشکال و آفات ای
برادر هر کرا کمند عنایت در گردن افتاده آنجا افتاد که السعید من سعد فی بطن امه
و هر کرا قهر و صمت مردود کرد و از در خویش دور کرد آنجا کرد که الشقی من شقی

فی بطن امہ چنانکہ کسے بدین معنے اشارت کردہ است **فرد** این واقعہ نبود امروز نیخت
این زنگ گلیم با بگیلان کردند اکنون چہ کنے امید می پیش نہ و معصیتے میدار کہ کالا
ہر چند با عیب است و شایستہ درگاہ نیست لکن از وام دارید ہر چند بیا بند بستانند ای
برادر قافلہ آدمیان آنند کہ آدم علیہ السلام زلت کردہ اند و متعارف است قافلہ
ایمن گردد چون راہ زنند تا بینایے را دیدند در گرما گرم نشستہ خرما و لوز میخورد
گفتند چیست درچنین گرما و این دو سہ چیز گرم میخوری گفت ما را قافلہ شکستہ از بچہ
می ترسیدم بسر ما رسیدہ است اکنون ایمن گشتہ ایم اے برادر طاعت و معصیت ازنفت
و فائدہ خالے نیست کہ بسا طاعت است کہ بندہ را از حق دور کند و بسا معصیت است
کہ بندہ را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ کدام معصیت
است کہ بندہ را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است کہ بندہ را از دور گرداند گفت
بدان طاعتے کہ اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت بندہ را از حق دور گرداند
و بدان معصیتے کہ اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بندہ را بحق نزدیک گرداند
بزرگان گفتہ اند الاعتذار وان قل یمحو الذنب وان جل عذر اگرچہ اندک بود بعاد
گناہ است اگرچہ بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشتہ گفت طاعت کردم فرمان
آمد لعنت کردم چون آدم علیہ السلام زلت کرد گفت بار خدایا بد کردم ندا آمد کہ عفو
کردم بجہانیان نمودند کہ معصیت کردن با عذر بہتر از طاعت با عجب والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب بست و چہارم در ارکان طریقت برادرم
شمس الدین رفعہ اللہ الی سعادۃ القصوی بداند کہ بنا ارکان طریقت بین
خبر است میفرماید لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتے احبہ فاذا احببتہ کنت لہ سمعا و بصرا
و یدا و لسانا الحدیث چون خداوند بندہ را دوست دارد باوی ہمان کند کہ مادر مہربان
با فرزند طفل خود کند از بلاکش نگاہ دارد و مصلحت وی بے لفت وی بہ وی نگاہ دارد

بحقیقت بباید دانستن که خدا تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او از کل کفایت کند
و او را قبلهٔ حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیای دیدها گرداند غبار اقدام موجب
او را عطایات سالکان راه گرداند در حکایت است که مردمان بصره بطلب باران
بیرون آمده بودند دعا و زاری کرده هیچ باران فرو نمی آمد مردی از راه در آمد
جماعتی انبوه دید دستها برداشته و چشمها گشاده و زاری میکنند او را شفقتی پدید
آمد گفت الهی بحق آن سری که در دیدهٔ منست باران فرستی در حال باران
بارندگی گرفت مردی از آن جماعت که آن لفظ ازو بشنید و اثر اجابت در حال دید برابر وی
برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگو گفت این چه
سر است که در دیدهٔ تست بمجرد تشفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید را
دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان توتیای دیدهاست و زبان ایشان چون
باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات بپوشاند
و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دلهای
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک این بود چنانکه سخن ذی حیات دل بود همه
افعال و صفات وی بند گشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بید خود نخورد بخلق
و هه خود نپوشد بخلق بپوشاند زخم مردمان نگرد و بجفا ایشان نبیند شفیع ظالم
خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و ثنا مقابله کند این دانی بعینه از بهر آنکه
وی محفوظ است از ساحت دل وی ناد راحت بر خلق نبود او در شفقت چون آفتاب
بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق پای بر وی
نهند او را اکنون خصوصیت دست تصرف وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی
بود او عیال کس نبود در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را
چون رحمت شده بر کافهٔ خلق شرق و غرب نمیرا که آزاد بود هر چه بیند از یکجا بیند

و دیده اش دیده جمع بود و هر جزوے از اجزاے وی را همچنان طاعتے بپوشانند و هر که
بدین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمے نبود مردے بود نان طلب و جاه طلب سخن
از وے بیگانه بود که حق تعالے هر کرا بردارد بکل بردارد چنین بود که زبان و دست
و دیده و چشم و سمع و دل پاک و بدا نگویند گانے که من و تو ئے بینیم هم زبان ایشان
بر ایشان گواهی میدهد و دست ایشان بر ایشان گواهے میدهد و همه اجزای ایشان
بر ایشان گواهے میدهد اتقہ نتوانند که از خلق باز خود گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود
بر کشند و خواهند که همه عالم بغلامی ایشان اقرار کنند و خطبهٔ ایشان خوانند جان دعا
خود مردے در همه عمر خود با دستار خز دیا با پیراهن مجر دیا کلاهے در باد ازنتواند رفت
تا نیابد که آبروے او در پیش درزی و کفش دوزی ریخته شود اینچنین کس را اهل نظر
خویشتن پرست گویند نه حق پرست مردے درزا ویه نشیند و خود را در صلاح و عزلت
ے آراید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روے در وے آرند این مرد چون زن
بد کار بود که همه روز خود را بیاراید تا خلق بوے نگرند بیت بابره و همچون زنان گیے
بوے پیش گیر. یا نه چون مردان در اے وگوے در میدان بزن. مرد را باید
که همه اجزاے وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و تیغ حیا زبان او بریده
گردد هر چند زبان خواهد که حدیث حق بر دے برود دل وے آئینه روزگار گذشته
در پیش وی دارد بندی شود و زبان او نتوانند گوید اینچنین زبان حدیث او
نتواند گفت در حال از گفت فرو دایستد چنین گفته که هر که از خانهٔ خود بیرون آید راه خانهٔ
خود باز داند تا اگر شد حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود صوفے را دل
در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل بود صوفے بحکم دل او ود اگر نه
گویند گو اے درو ندگان روزگار را بعیان میر وند جکنند نا بدیا اند و نا بینا آن بود
که زبان را عصا سازد و بدین در آن میز ندے نماید که من نابینا ام و این سخن با طہارت

نباید که ایشان انچه میگویند بحکم نقل میگویند درشتی گویند و آن باکسی است که بصورت خلاف عقیدت است
حاصل آنست که اعتبار مر دل راست نه زبان را نه بینی کفرے که از دل آبادان برآید عین
ایمان بود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و ایمانے که از دل خراب برآید عین کفر است
قوله عز و جل قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین
لکاذبون آری زبان که خدائے شرع است امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین
بدو بیان میگردد و لیکن چون بنده را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه
بلبل بوستان شریعت است که پیغامبر است انا افصح العرب والعجم در منتهاء کار چه گفت
لا احصی ثناء علیک ای برادر آنجا که در مقام تمجید فصاحت نماند در مقام توحید زم
چون زند عزیزے اینمعنے را گفته است **قطعه** در نظر عشق کمال سلوک + هم تو
علیمے که ضلالے شده است + لاجرم از گفتن مدح و ثنات + افصح کونین چو لالی شده
است، من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است اما در آغاز عشق چون قدم در گفتگوی بود
باز چون بعالم رفت در روے رسد ابعدهم عن الله اکثرهم ذکرا لله حمال نماید سوال
همه این گوید **رباعی** از عاقلے حدیث تو کم کنمی + راه سر کوے گفت محکم کنمی + پس
سوخته چند فراهم کنمی + برگفته هر کرمی و ماتم کنمی + اے برادر مردے که بجلی مؤمن
آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقه ایمان زده اند و میجنبانند نه هر که گرد در سلطان
گردد اهل سراے سلطان بود انما المشرکون نجس طهارت دل شرط است در دوزخ
هزار هزار زبان خداگو باشد و یکدل خداشناس نباشد و هزار هزار زبان فصیح
ببینے گنگ شده اما هیچ دل در دست زبانیه گرو نباشد هزار زبان فصیح را در دست
زبانیه بیابے اکنون اے برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی بر دل نهادن
هم شرط نیست فتوے قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها بار احکام بر
هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار بیرون ماند روز آن تهند که درگه

کرم است همه سر از تاج خالی و همه بر دل داغ تو نومیدی این هر دو بدبختی بر آمد بر آن جمع نشو اگر آدمی نیست که دین را نشاید بار بے تکلف نعره ده مردمیم که هیچکس لاف در دزدگان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند که هیچکس ترا بدان نرخ بر نگیرد که او برگیرد فرد

.. را سر همه عیبم بدیدی و خریدی مدزہے کالای پر عیب تو ہی لطف خریداری میفرماید اگر به پیرانه سری بدرگاه باز آئی همه مملکت بخدمت تو بیارایم و اگر در وقت خوانی حدیث ما گنی بر دابر د تو در ملکوت روان گنیم چنان که حق او ام و ثواب خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بینیم و هرگز بد عهدے تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجے بتو رسیده است عذر آن بجودے خود باز خواهیم و سر آن ترا بگوئیم که اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد و هرگز روا نبود که حق کرم او بنهایت برسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان از باذریت و اتباع او فی الثل لعلیین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم او گذارده نشود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست و پنجم در شریعت و طریقت**

برادرم شمس الدین ارشده الله تعالی اے سوار السبیل بداند که شریعت راهی است که انبیا علیهم السلام میان امت نهند بتائید خداوند عز وجل دعوت همه انبیا خلائق را اصل توحید است و در این همه انبیا برابرند بلکه یک دین است یک دعوت و یک معبود و همه این گفته اند و الهکم اله واحد و فرموده فاتقوا الله و اطیعون جمله متفق بوده اند از عهد آدم علیه السلام تا بعهد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در سخنان ایشان هیچ خلاف نبوده که دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطهٔ جبرئیل علیه السلام در عقول و سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات و عبارات و استعمالات و ارکان شرائع است اما در آنچه اصل هر دعوت و قاعدهٔ ملت و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان اطبا خلائق اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن امت رفع قاعدهٔ ملت کنند بوحی خداوند پس پذیرفتن انبیا سخن

خدای عزوجل وی گویند وعبارت کردن ایشان را از زبان وی دعوت گویند
ومستمعان ومتابعان ایشان را امت گویند ومجموع آواز وامر ونواهی واصول
وفروع دعوت را شریعت گویند ورفتن این راه را طاعت گویند وگردن نهادن
این جمله را اسلام گویند وثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت راهی است
وپیغامبر نهنده ووارنده این راه وجادهٔ فراخ را شارع گویند وشریعت راه فراخ
باشد که از وی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت کرده
است وفرموده ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلها هالکة الا واحدة فانها ناجیة وطریقت
راهی است که از شریعت خیزد وشریعت بیان توحید وطهارت ونماز وروزه وحج وجهاد وزکوة
ودیگر احکام شرع ومعاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات است
وتفحص کردن این مشروحات وآراستن اعمال بصفای ضمائر وتطهیر اخلاق است از
کدورات طبیعی چون ریا وهوا وجفا وشرک مانند این درجمله هرچه بتهذیب وتطهیر ظاهر تعلق
دارد وشریعت است وهرچه بتصفیه وتزکیه باطن تعلق دارد طریقت است مثلا
جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است ودل پاک کردن از کدورات
بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت وهمیشه بر وضو بودن
طریقت است ودر نماز رو بقبله آوردن شریعت است وروی دل بحق آوردن
طریقت است درجمله هرچه در مرتبهٔ حواس فرود آمد رعایت آن کردن از شریعت
است وهرچه درون پردهٔ قالب است رعایت کردن آن طریقت است وهرچند
انبیا علیهم السلام است خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق واعمال هر
تکلیف است نیارند برای آسانی ایشان امم لکن اوراد خاص خود سازند چون نماز
شب وناگرفتن صدقات وسیر ناخوردن واعراض از دنیا وقناعت بلا بد قوت
ومسکن ولباس ومانند این پس آنچه وتکلیف امت آرند شریعت است وآنچه از سر ا

تخفیف است بر خود زائد کنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسے سلوک
این طریقت پیش گیرد از درجهٔ عوام برآید و در زمرهٔ خواص درآید و آن خاص که انبیا راست
و قسمت است یک قسمت برامت ممنوع و محظور است چنانکه قرآن قدیم بران قائل است
خالصة لک من دون المؤمنین و دوم قسم آنست که در سنن سنن پسندیده آمد اگر کسے بدان
خصلت موصوف شود تا این طریقت پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترستے بود اکا اجمال
خوبش و در طریقت رخصت نیست زیرا که رخصت از براے ضعیفان نهاده اند
و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کرده اند ارباب طریقت را قوت
و همت وجد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راه رخصت و مباح ممنوع دارند و از
حلال نیز زیادت شره و حرص نمایند که شریعت فتح باب راحت و ترفیه است و طریقت
کسر راحت و منع ترفیه است از نفس اماره و هرگاه که مرید خود را در مباحات رخصت
دهد نفس او دلیر گردد و برادر شبهات اندازد و از آنجا بیشتر و بیشتر تا در محرمات برد
و هلاکش کند و هرکه بے شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کسے بر بالای بام خواهد
شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را بر سے و دیوار میکند هرچه بهتی بر شود بلحظه فرود افتد
و گفته اند همچنان باشد که کسے بحیله بسیار سنگی بهوا بر اندازد اگرچه حیله کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار کشد
هرچه بهتے بربالا اندازد بکمتر از ساعتے فرود افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد
که کسے خواهد حج رود و پشت بمحراب آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگرچه سالها بسیار هم
بران قاعده رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی است و هر قصدی را شریعت
و هر صحبتے را ابیتے و نسبتے و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام و شریعت است چون مرید
در راه شریعت راسخ گردد و از عهدهٔ حقوق شرعی بقدر امکان برون آید توفیق رفیق
او شود تا از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص با روندگان راه همراه گردد
ای برادر چون شریعت و طریقت بشناختی اکنون چون سالکی و لوکان در متابعت و موافقت آن

پاکان بوسع امکان قدمی میزن وخود را چون مفلس و بی نوا در حضرت مفلس نواز اند
در عرضه میده و بدانکه اگر از کیمیاء لطف که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران
ذره پاشند شرک مشرکان و کفر کافران عین توحید گردد و از آن شربت جان پرور که
در قدح غیب است قطره در حلق خلق چکانند در عالم مخالف بینی و نه منکر یابی او که تو منکر و بحکم ازل نکرد
نه بحکم خاک آلوده که اگر بحکم خاک آلوده نگریستی سرمایه از تو باز ستدی اگر هر تار موی از تو عزازیلی گردد و
هر عضوی فرعونی شود و هر ذره از تو نمرودی گردد و هر طرفی از تو زخمی شود چون ترا
بخواهد هیچکس با تو کار نبود والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بیست و ششم در بیان شریعت**
وحقیقت برادرم شمس الدین اعزه الله بدانکه شریعت وحقیقت این دو عبارت
است مر این قوم را چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از
صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل جدا نیست
که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق کردش نه لا اله الا الله حقیقت
است محمد رسول الله شریعت اگر در حال صحت ایمان تا کسی خواهد که جدا کند نتواند و خواهش
باطل بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت جدا است که فرق ظاهر است میان قول و تصدیق
و علماء ظاهر گویند فرق نکنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است
و مذهب ملحدان آنست که گویند یکی بی دیگری روا باشد و گویند چون حال حقیقت
کشف گشت شریعت برخیزد لعنت برین اعتقاد باد و بدین مذهب پس بدانکه حقیقت عبارت
است از معنی که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فناء عالم حکم او
متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان
روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت بود و وقتی باشد که شریعت نباشد و وقتی نبود که حقیقت
نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند
و حفظ و عصمت او وقال الله تعالی الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدت شریعت و هدایت

حقیقت آن یکے حفظ بندہ احکام ظاہر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بندہ
پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواہب شریعت بر شاں مادت است و حقیقت بشاں
قلب و قوام مادت بقلب است و منزل قلب مادت است پس شریعت بر شاں قالب آمد و حقیقت
بر شاں جان چنانکہ در حال حیات آدمی یکے بے دیگرے محالست در حال صحت ایمان شریعت
بے حقیقت و حقیقت بے شریعت محال بود و اینطائفہ اند کہ مخصوص اند بحکم شریعت
و حقیقت بمعاملات نہ بمقالات و علم حقیقت را سہ رکن یکے علم بذات خداوند عز و جل
و حدانیت و احکام وے و نفی تشبیہ از وے و دوم علم بصفات خداوند عز و جل
و احکام وے و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سہ رکن است یکے
کتاب دوم سنت سوم اجماع امت اقامت علم حقیقت بے اقامت شریعت زندقہ
است و اقامت علم شریعت بے اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاہدت
علم دراست حاصل کردہ اند و علم دراست علم شریعت است کہ بدرس کردن و بجہد کردن
توان آموخت و خالص کروند معاملات خویش را بدان علم فنعموا علم الورثۃ بدادند ایشان را
علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطاء محض است بے درس و تعلم بحکم این
وعدہ کہ من عمل بما علم ورثہ اللہ علم ما لم یعلم و ازینجا است کہ علماء ظاہر ایشان را در علم دراست
طلب کنند کہ مقام ایشا نست نیابند ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف روایت است
یا اینچنین روایت کجاست ونداند کہ در خانہ گدا ہر چہ باشد واجب نکند کہ در خانہ
محمد شاہ نباشد سنت حق تعالے با اولیاء خویش چنان رفتہ است کہ نپسندد کہ
بسر ایشان جز آن نماید کہ باشد و سر ایشان انچہ گیرد از حق گیرد و زبان ایشان
انچہ عبادت کند از سر کند زبان با سر راست باشد و سر حق تعالی راست باشد ہر چہ پدید
آید ہمہ راست پدید آید و ہمہ صواب پدید آید چنانکہ گفت **مثنوی** با علم و عمل
زبان شان راست ❖ میزان صفت اند بے کم و کاست ❖ با حق جمع و ز خود پریشان ❖

لا یعرف فهم شعار ایشان چه اما گر قمیان از کثرتی من پوشت بر آئینه احوال یکے راد و بیند و دو را
چهار و دانند که راست امینست که من مے بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهر بینان احوال
روزگار رانند هر چند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را معذور
دارند و هر که نابینا است نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست
اما از آنجا که اهل این علم برفتند و کار کردن از میان برخاسته است برین مذهب الا
ما شاء رسد هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را
بدین مذهب معروف کرد حقیقت ندانست از دل خلق یکبارگے این مذهب برخاست
گفتند مگر این را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن
برد کسے تمام فهم این مذهب را که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بهر آنکه فعل را بیان
توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم
برخواست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست
و این نه تنها در علم حقیقت افتاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید
که بدانے این طائفه قومے اند که هرگز ترک ادبی از آداب شریعت روا نداشته اند ترک فرض
و واجب کی روا دارند و حکایت مشائخ رضوان الله علیهم در رعایت آداب شریعت در کتب
مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگے از بزرگان دین گفتی من از خداوند عمر
ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت
ایشان نیکو شناسند که هر چه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند اے برادر
دل شکن و در عزیمت سستی منمائے کار از ان طرف است نه بعمل تو اهل معرفت
چنین گفته اند که ملائکه چنین دانسته بودند که علت نواخت خدمت است و علت گداخت
مخالفت است اینجا گفتند ما مطیعیم و ایشان عاصی کرامت و نواخت ما را باید حق تعالی

باز نمود که نواخت بالفضل است نه بطاعت، عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین را که طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام را سجده کردند که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار چون حبیب و خلیل بوجود آرند در قدرت عرش رفیع یا ذره حقیر برابر است. والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست و هفتم در متابعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت ابدی و عزت سرمدی بنده را در محبت خداوند است جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم موعود داشت و بر موافقت سنت او موقوف فاتبعونی یحببکم الله طوق انقیاد او بر گردن نه و حلقه فرمان برداری او در گوش کن باوامرش تقرب نمای از نواهی او دور باش و قصر ایمان را بجمیع ارکان معمور دار و بر رکنی از ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدلالت سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم بسته و مستحکم باند و بآن عهد وثیقت چون از اینجا روی بحضرت محبوب آری در مهد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بهر آئینه فرود آئی هشت بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب طهور در منزل اول ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم قدم نهادی آن نعمت که در وصف واصفان نیاید و آن دولت که در وهم و اوهام نگنجد تبو روی نماید اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر عبارت از آنست در منزل سوم معاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت از بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذبه حقیقت است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت اینست یحبهم و یحبونه ما من و تو و ایشان ابن حدیث هشت

ونام دوزخ نمانیم که بر قدر حوصلهٔ ما همین بیش نیست چنانکه عزیزی گفته است
خداوند را در آفریدن دوزخ رحمت زیادت از انست که در آفریدن بهشت جماعتی
را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند بهشت امیدوار کردند چون
ایشان از غفلت دست از لذت شهوات خالی نداشتند ایشان را بدوزخ تخویف کردند که
اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ بترسند و دست از وی
باز دارند و روی باخرت آرند اما آنرا که عبادت تعظیما لامر الله محبوب بود و متقاضی
آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر منیر وی کی گردد و غم قوت وی یافت هر دو کی خورد
آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد سر این معنی است
که گفت **بیت** شربت وصل را بهشت خسی است ، در ره عاشقان بهشت بسی است ،
وقت نقل خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا بر ممشاد
ببخشای و بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بگشاد و گفت ویحک سی سال است
تا بهشت بر ما عرض میکنند بگوشهٔ چشم ننگریستم این چه دعاست اصل درین معنی آنست
واعتماد بر آنکه همه را از عالم پاکی پاک بر آورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت
از ان انست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چه جای حدیث بهشت و دوزخ است
واین سری عزیز است علم من علم وجهل من جهل باز روح انسانی که از وکر منه بدا پدید است
درین شکارگاه از برای آن آمده است تا تذرو معرفت و کبک محبت صید کند و باز
با واز طبل ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجرهٔ وصل
والیه یعود نشیند ای برادر معرفت تخم محبت است هر که در عالم معرفت نافذتر باشد آتش
محبت سوخته تر و لذت و سروری از رویت محبوب و از مشاهدهٔ مطلوب بیشتر محبوب
جانها و مطلوب دلها مر جانهای محبانرا که آرا آتش اشتیاق بیگداختند و انچه بر ایشان مبذول
از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست باختند تسلی داد و از محبت خویش ایشان را

محبت

خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه اخبار حضرت او راز خلاف
و خلل منزه و شهادت او از ورطهٔ شبهت مقدس و هم ازین معنی است که خواجه کونین
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان الله تجلی للخلق عامة و لابی بکر خاصة یعنی معرفت
صدیق رضی الله عنه که بوی جگر سوخته او هر صبحدم بمشام ساکنان قدس رسیدی
کاملتر بود پس لذت او از وحدت بیشتر بود این طائفه میگویند کجاست در عالم ذرهٔ معرفت عزیزی
گفته است که برقی از عالم غیب لمعانی کرد جانهای عاشقان از حریق آن بسوخت
و برق بعالم غیب خود باز شد و این جانهای سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران ماند
نه روی آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن و نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند لاسکن
القرار و لا مسک للفرار گفته بزرگانست یکی از طالبان بصدیقی رسید و از وی
درخواست که برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تصدیق
و اخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت باجابت مقرون گشت طالب حال بیحال
شد و در تیه تحیر و ولوله سرگردان ماند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد از کمال
شفقت برای او تخفیفی خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت خواستی
هزار هزار کس سالکان راه از من معرفت خواستند ما یک ذره معرفت جمله را کرامت کردیم
همه در عالم حیرت بدینحال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدیس ما عبدناک
حق عبادتک میگویند و متوطنان ولایت تقدیس ما عرفناک حق معرفتک میسرایند کرا
زهره که درین ولایت قدم زند این میدان ولکن صد مرده در آفت مصراع
با رستم دستان بزند هر که در افتاد + کار از جانب و یختص برحمته من یشاء راست میشود
نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنایت بودند چنین گویند که سحر جائی بنخفته
ما جنب نبود ولکن چون باد دولت از مهب لطف بر جست نه سحر گذاشت نه ساحری و نه کفر
گذاشت و نه کافری بامداد در جنابت کفر. و شبانگاه در خلعت ایمان

و استغفار کند او نه عز و جل راه سعادت بر آن برادر گشاده گرداناد بمنه و کرمه بحقیقت دان
طاعت خویش را برنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی نشمری و سکان
کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای کبیران بریش خود تر دبی و هزار هزار خشت و سنگ
ناکامی و نامرادی بتارک سر نزنی چون حلقه بر دری خاک باید بود و از همه دعوی پاک
باید بود اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی چهره گدائی و رنگ بی نوائی که خاک را اصلی است
چگونه گردی که بر روی نشیند آب بر خیزد اما رنگ در روی تا ب برنخیزد ۔ والسلام ۔

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و هشتم در ترتیب مشغولی آغاز

برادرم شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دائم
الوضو باشد اصلا و البته یکزمان بیوضو نباشد اگرچه شب باشد یا سرما بود و
و آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تحیت بگذارد اصلا و البته فوت نکند و پنج نماز
بجماعت بگذارد و چون نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوة کمانه
فی الصلوة پس هر نمازی بوردی که بر خود وظیفه کرده است یا پیرش فرموده
مشغول شود چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر
وضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها سرها و جهرها
اللهم اغفرلی برحمتک چون صبح دوم بدمد دو رکعت سنت وقت بگذارد در رکعت اول
قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم همچنین مرویست بعد از آن این دعا بخواند اللهم انی اسالک رحمة من
عندک تهدی بها قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب است حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم در خواندن این دعا ملازمت نمودی و هفتاد بار بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسالک التوبة بعد از آن نماز بامداد باید که بحضور دل بجماعت
بگذارد چون نماز تمام کرد بعد از آن با دعیه آمده است در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار

که بدا وست توان کرد و ورد خود بسازد و بهر دم استغفار کند و توبه. از هر گرد و عمر گذشته
را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر یا دعا و اصلاح مسلمانان و یا سخنی
گوید که در ان نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی که محتاج علم باشد که این نوع سخن
در محل اذکار بود و تا تواند در هر حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صالحی و یا صحبت پیری
و یا مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از انکه بر سر مصلی بود مشغول باوراد و اگر
امثال این میسر نشود انگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی
بهتر و فاضلتر از غیر این چون آفتاب بر آید برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد و ادنی اشراق
اینست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت بعد از طلوع آفتاب گذارد در ان
فضل بسیار است و چون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد چنانکه بر خود سنت کرده
است و پیوسته بتواند گذارد و بعد ازان گفته اند بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون
عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن ببر و تقوی اگر ازینها هیچ نباشد انگاه
تلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود و اگر ازینها نماند انگاه فاذا قضیت الصلوٰة
فانتشروا فی الارض آلایه برخواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر ازینهمه نباشد انگاه و فی النوم
سلامة حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند
و چهار رکعت سنت بگذارد و بعد ازان فریضه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگذارد
و بر جای نماز منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد شکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ
ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا عین ذکر داند و فرائض در مسجد بگذارد و نوافل
در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در آنست و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت
بگذارد و بعد ازان فریضه بگذارد پس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود
و این وقت زنده داشتن در فضل همچو زنده داشتن ورد اول است از بیدار
شدن قبل از صبح تا بر آمدن آفتاب و با نفس محاسبه کند که در عمر تو گذشته چه

بدست آوردی روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب فرو رفت استعداد نماز شام کند و چون نماز فریضه بگذارد و از سنت فارغ شود بعد ازان بیست رکعت نماز بگذارد صلوة الاوابین میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگذارد واگر آنچه برخود وظیفه کند تجافی جنوبهم عن المضاجع در حق کسانی درست آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد ازان فریضه بگذارد و چهار رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب نگاهدارد اگر عادت بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول بگذارد چون این بکند او را از غافلان ننویسند و از خاسران نشمارند و او را سیان حاضر آن شمارند و بعد از نماز خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن ندارد و یاد ش نیست دویست و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیه است بعد ازان بخسپد با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب پیش از صبح بیدار شود و نماز و درکار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است از شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن سوجود است اولتر و برین وجه مواظبت نماید تا از برکت این راه باطن که آنرا طریقت گویند بروی گشاده شود بروی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت جوید و هر کرا بینی در طریقت که موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد و آن مذهب ملحدان است که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت برخیزد لعنت بران اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه ظاهر شریعت بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچکس جدا نکرده است لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت اگر کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواهش باطل بود و مردود

بر وی را باید که سلوک طریقت بصدق نیت دل و علو همت و صفا رسیرت و حسن سریرت
عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند
و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آنست که باندک و بسیار
اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان پیر سبب برکات است و راه ریاضت آنست
که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است و از عهده فرائض
بشرط او امر بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع علائق
و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد
و مراتب و وقائع از خود نطلبد بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود یکسو
نهد چون مرید در سلوک مواظب و مستقیم گردد امید وصول و تمکین پدید آید که درخت
را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد چون آفتاب از وی در کنند و تربیت نیابد
لا محاله بفساد انجامد و تباه گردد در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است
باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل حکم دل راست
نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را که ان الله لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم کیست و موسی
کی قالب تو طور سینا و دل تو موسی و گوش این که انی انا الله ای برادر اگر هزار
هزار سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب
خود و مجاهده خود بسوزی پس حدیث تو دران حضرت رد و بر دیا بقبول مکافات همه
طاعات و مجاهدات تو باشد مصطفی علیه الصلوٰة والسلام ابی کعب را گفت رضی الله عنه
مر خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی کعب گفت یا رسول الله اذکرت
ثم خود حدیث منی دران حضرت برفت بیت تا ظن نبری که عاشق روی توام من
خاک کف پای رگ کوی توام و پیش خواجه شبلی رحمة الله علیه برخواندند که اخسئوا

فیها ولا تکلمون ای مهجوران حضرت ما وای مردودان درگاه ما دم درکشید او گفت چنگ ایشان را که باری پس از هفت هزار سال با ایشان سخن گفت شبلی بران بنگریست که چه گفت بران نگریست که گفت بیت یکی با ما سخن گوی و پس آنگاه بکش گر گشت خواهی بادشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست ونهم در طهارت** برادرم شمس الدین در طلب رضای خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر ضمیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیرد پاکی گیرد در هر دو جهان درگاه همه دولتها و سعادتها پاکی است و آلایش و آلودگی مهجور راه پیغامبران و صدیقان ست و فتوی شرع برین است که بنی الاسلام علی النظافة بناء اسلام بر پاکیست هیچ آلایش بر نگیرد و جمال خویش هیچ آلوده بنماید دیرست که جمله آلودگان را سیاست قهر این آیة لا یمسه الا المطهرون از درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک معصیت بر فرق ما ریخته ست اول باید که تن و جامه و لقمه پاک و حلال بود پس جمله حواس از معصیت و خلاف پاک بود و آنگاه دل از جمله اوصاف مذمومه چون بخل و حسد و حقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت و چون پاکی دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفت و چون پاکی سیوم حاصل شد سه قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید بحقیقت تائب اینجا گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلیدی و آلودگی بحال پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت دیو بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت آنگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام جمال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما بی این طهارت هر معامله که هست گو باش همه عادت و رسم است و تقلید مادر و پدر و آن نه اسلام است درین اصل که نبشته شد نیکو تامل کند و کرامات و مروت مطالعه کند از اینجا بر خاطر نیاید که بگذرد پس چندین خلق که مسلمان نشنیدند نه اینها همه مسلمانان بحکم ظاهر شرع اعتقاد نیست لکن این حدیث راه است که تقریر افتاده و بدیدار آمده باید

مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و این فضل محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود و انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند و دوم پاکی آن بود که از بیرون در پیوندد و طریق او مجاهده است و این عالم را باشد و ابتدا این پاکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض خواندن و دانستن این معانیها فرود نیاید خود را باید که بدین راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش و در سه وقت به تجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از بر آمدن آفتاب دوم بعد از نماز دیگر و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه زنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند دوگانه بگذارد بعد از ان نماز تسبیح بگذارد بعد متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بست بار اگر بست بار رساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد و دعائی که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند انیکار زیاده نگاه دارد حق تعالی بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و بهمه حال حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب وست باید که کسوت حیا در پوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آنکه تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف سینه من بگذرد الا گوینده از درون دل من گوید نه خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بنده من تا حله حیا در پوشیده هر عیبی که داری حق خلق پوشانیده ام و بقعها را که در آنجا گناه کرده گناه بر ایشان فراموش گردانیده ام تا فردا بر تو گواهی بدهند بمعصیت و از لوح محفوظ خلات ترا محو گردانیده ام تا فردا با تو طریق مسامحت در حساب پیش آریم نقلست که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه سربسته فرستد در ان نامه نوشته که کردی انچه کردی ما از کرم خود روا نداشتیم که بر تو

بیدا کنیم رو که آمرزیدست بیت یک نظر از دوست صد هزار سعادت منتظرم تا کی وقت آن نظر آید. بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و ششم در طهارت بعبارتی دیگر برادرم اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهر و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را آب توحید پاک باید نه ملوث ازینجا گفته اند طهارت توحید نه کار آب و خاک است مکان در دل صادق جان پاک است. این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را پاک دارند بتوحید لاجرم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دولت ایشان است و اشارت بدین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در دعا خویش گفتی اللهم طهر قلبی من النفاق بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر دل مبارک وی نفاق صورت نه بندد اما نظر بر کرامات و درجات خود مراو را در توحید اثبات غیری نمود و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشائخ رضوان الله علیهم در ابتدا سر نشده دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است ازینجاست که خواجه بایزید قدس الله سره العزیز فرموده است که نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین یعنی نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی انچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد مرید را همت آنکه کرامت یابد کامل را همت آنکه مکرم باید نیست که قرآن مجید خبر میدید من بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا یعنی شیری که غذا است بر فرث و دم بگذرانیدیم و از لوث روث و دم نگاه داشتیم پس توحید که حق ماست باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و از ان هر دو اثر نکند تا حضرت ما را اشا میا نیست که گفت بیت نی در غم و فرح و بهشتند. این طائفه را چنین سرشتند. سر این آنست که یک خطره او تا یک نظر بغیر از قربان برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعیدان مثال این در ملوک دنیا به بین ستوربانان و دربانان صد هزار بیهوده گویند و یا غیر صحبت کنند

هیچ ملامت نیاید اگر غیبی که با او همراز اوست و قریبی که با او هم صحبت است بطرفة العین
بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند همه ملامت بر ویست و مقام طهارت مرید را جز بمجاهدت بسیار
حاصل نگردد و بهترین مجاهدت حفظ ادب طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بدان
در همه احوال که ظاهر است یا باطن پیوسته است از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند
که گفت مرا از خدای عز و جل عمر ابدی میباید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت بهشت مشغول
گردند و من اندر بلای دنیا بحفظ شریعت قیام کنم و هم ازین بزرگ می آرند که اندر جامع
بغداد مبطون گشت یک شبانروز شصت غسل کرده بود آخر وفاتش میان آب بود و از
سفیان ثوری رحمة الله علیه می آرند که یک شبانروز شصت بار طهارت کرده اندر بیماری در حال
بیرون رفتن از دنیا و از خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز می آرند که گفت هرگاه
اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند غسل کنم از آنچه دنیا
محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهوت است
و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل و مشایخ
رحمهم الله مریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه
کارها دیده مراد از طریقت آنست که دلها بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا در و عکس عالم
خلق و عالم امر باز بینند و از زمره عوام بصفت خواص رسند اما باید بران دلهای ما را
که بندگان دنیا اسیر عادتیم و زنار داران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز
کبرگی شماری نه راه مردان دین رفتن و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینائیست
جهود و ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننگ است هر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از
توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از فرش تا عرش و چنانکه در عالم کسیکه
داند که در وضو و نماز چند فرض است این را علم قرآن گفت و علم امام غزالی رحمة الله
علیه هم علم گویند و لکن شتان بینهما اگر گوئی چرا چنین ذلک فضل الله یوتیه من

بستا کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دادی و یکی را ندادی چنانکه بادشاهی در شاید یکی منصب وزارت دهد و یکی را دربانی و ستوربانی و همچنین اگر دولتی در دین بکسی دهد خواهد از خرابات شش بیرون آرد خواهد از میان جولاهگان و کناسان و تره فروشان و ظالمان و حرامخواران کرا زهرهٔ آنکه گوید اهولاء من الله علیهم من بیننا فضیل عیاض را اگرچه راه زنست بیارید که خواندهٔ ماست بلعم باعور را که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ابرانید که راندهٔ ماست عمر را که بت پرستی دارد میخواهیم عزازیل که هفتصد هزار سال عبادت دارد نمیخواهیم که گوید چرا لا یسأل عما یفعل

بیت گرگ از رمه برد انچه مراد دل او بود	گو بادیه پیمای همی مرد شبان را

این میدان دمی بین و امید صد چندان که داری اگر نظر لطف افگند همه عیبهای ما هنرست و همه نقصان با کمال و همه زشتی با جمال ای برادر مشتی خاک بود در عین ذلت در راهی افتاده و پایکوب اقدام شده نظر لطف در آمده گفت انی جاعل فی الارض خلیفه امروز بلائی در دیی میکشی غمی داند و هی میخورد در زیر این کارها میدان گفته اند اگر این درد و بلا و غمها و محنتها نبودی در بهشت بردندی کسی ذره لذت نیافتی دلیل برآنکه آدم علیه السلام رفت و هیچ لذت نیافت آز ذرکه بر تخت فردوسی بنشینی و پای کر دزنی و یکان یکان خار از پای بیرون کنی صد دریغ خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چرا در جای من نیاید روندگان لذت انگاه یابند که بمقصود رسند مرید برادر سیدآب در آب خانه باز شده و مرغ با آشیانه رفته و دیهار خاسته اندیشهٔ کار بدین باز آمده که العبد و الرب و الرب و العبد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و یکم در نیت برادرم شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیرد به نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جانست مر قالب را و چون نورست مر حدقه را و قالب بیجان و حدقه بی نور هم دم است

که چیست همچنین اعمال و افعال مریدی بی نیت عادت و رسم بود و نزدیک ارباب بصایر عادت و رسم
کبرگی است نه اسلام و هلاک است نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع
از آفتاب و ضوء از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه آنرا اخلاص عبادان
خوانند و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفانی خوانند و گویند نیت هر کسے
در خور علم و معرفت او بود و این بر انواع است یکے آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب
بود پس هر افعال و اعمال که از و صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه است منکم من یرید
الدنیا داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل
او خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و در وجود آید عقبا ے
وی بود هر چند خوردن و خفتن است بهشت قرارگاه او دست ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا نشود هست باز قومے دیگر هستند که ایشان از سلطان
همت غزنند پای بدنیا و سر بآخرت فرو نیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی ندارند
بیت ما را بجز این جهان جهانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
پس هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصاً لوجه الله باشد. ایاک نعبد این قوم
را درست آمد ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین از این طائف
راست است قرآن مجید ایشان را جلوه همچنین کند که یریدون وجهه ثواب ایشان در
لقاء الله باشد و اجر ایشان جز اتمم اولیائی حقا نبود انچه ایشان را دهند به پیمانه عقول
و اوهام بشری و ملکی نتواند پیمود که طغرا ے والله یرزق من یشاء بغیر حساب در دست
دارند هر کسی را بمیزان نیت وے سنجند و نیت از اخلاص زاید از ینجاست که یافت
انچه گران الله لاینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم جگرهاے
دوستان را کباب کرده است و هیبت این حدیث که ویحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم
خونهای صدیقان را آب کرده است مرا و تا خبر نیفزود چندان فریاد از عالمیان

هر خواهد آمد که در هیچ فهمی و وهمی نگنجد مصرع ذرات کند جمار کاشست هستی چون
پرده از پیش بردارند پدید آید هر کسے صد اگرچه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام چنانکه گفته اند شعر
سوف تری اذا انجلی الغبار ٭ افرس تحتک ام حمار ٭ مرید را شب و روز در غم آن باید بود
کا از عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد چون اعمال و افعال او
از عادت برخاست آنگاه درست بود که خدمت گفتنی کند و هرچه کند بفرمان صاحبدلی بود
اگرچه آمیخته بود بریا و نفاق و عادت عاقبت آن باخلاص کشد و این بمثالی نیکو فهم شود
و آن آنست که چون کودک که خط نویسد لابد اول بد نویسد اما چون در خط او را استادے
ارشاد کند از بد نوشتن به نیکو نوشتن رساند و اینمعانه است و اگر بد نویسد و گوید قلم
آن روز بر کاغذ نهم که بمقام این متعلم رسم این محالست همچنین کار دین بخدای عزوجل
رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من
عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر رضی الله عنهما بیابم این همچنان باشد که احمقی
گوید من خط آنروز نویسم که قوت و کمال این متعلم در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت
و ریا و نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن
و روزه دار این نماز و روزه جز از راه عادت و بیم پدر نبود با اینهمه روی بکمال دارد ولکن
بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک را ازین عمل آمیخته تا باخلاص رساند و اگر پیر نبود
عادت درو مرض مزمن گردد و ازان هیچ نیاید الا ماشاء الله نه بینی که اگر کسی خط بد
نویسد از خود بے استاد پخته اگر پنجاه سال بنویسد ازان بد نوشتن به نیک نوشتن
هرگز نرسد و آنکه گفتم خدمت گفتنی بکند نه آن بود که کفش راست بنهد او را هنوز این
اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیزے صاحب دولتے گفته است
هفت سال بزرگے را میدیدم و هرگز راه نداشتم که دست بکفش او برم اگر صاحبدلے
ترا بگیرد صدق ارادت آنگه بود که جانت در عشق وے سوخته گردد چون خاکسترے

شدی او پیر گیرد آسے کار دین بازی نیست ازینجا گفته اند بیت ای پسر کار عشق
بازی نیست ٭ زانکه این ره ره مجازی نیست مصراع رو بازی کن که عاشقی
کار تو نیست ٭ پیران مریدی کرده مریدان را نیکو شناسند کسی برین اشارت رانده
بیت ما دریا دانیم و بر و رازی دانیم ٭ ما عشق حقیقی و مجازی دانیم ٭ گفته اند مرید باید
که زمین باشد تا پیر آسمان باشد گاه باد آتش بروی می بارد و گاه آفتابش بروی می تابد گاه ابرش در سایه خود
می پرورد گاه باد نفحات الطاف او بروی می وزد تا پخته گردد اگر بیچاره مرید از دولتیانست این خود
همه راست گردد و اگر از بید ولتیانست کسی چیزی نتواند کرد و لن تجد لسنة الله تبدیلا
و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید اکنون که صحبت نیست چه کنی فان لم یصبها وابل
فطل گفته اند که اگر دولت صحبت این طائفه دست ندهد باری کم از انست که هر روز جزوی از
کلمات ایشان برخوانی اشارت برین کرده است که گفت بیت از بخت بدم اگر فرو شد
خورشید ٭ از نور رخت مها چراغی گیرم ٭ مقصود آنکه چون افعال و اعمال مرید بحکم
نیت قدری گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسع هشیار و بیدار باید بود
و در تصحیح نیت باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد از معصیت خویش تائب و از طاعت
خویش شرمنده بود از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آورده است که گفتی وقتی باشد
که دو رکعت نماز کنم چون سلام دهم باز گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت
خود که گوئی دزدی کرده ام تا مرید بدین مقام رسد لذت طاعت بمذاق او گذر نکند
خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود
که پیوسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگرئی سفیان دست دراز کرد
و گیاهی برداشت و گفت گناه بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاه قدر ندارد
اما توحیدے که آورده ام توحید هست یا نه ایشان مردانے بوده اند که داشتند
و چنان پنداشتندی که ندارند ٭ ما نداریم و چنان مے پنداریم که داریم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و دوم در نماز برادرم شمس الدین را بقا باد بوجود
ابدی روزی باد ای برادر راه مرید در اوراد آن است که بدانچه تصفیه و تزکیه دل بیش یابد
و در حضور دل اثر بیشتر دارد بدان مداومت نماید خواه نماز خواه تلاوت خواه ذکر و فکر تا جایی که بسر حاضر
نبود و گرنه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سر او کارهاست که نه کار عبارت است گفته اند
من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که هیچ نماز زیادکار نیست که مهتر عالم صلی الله علیه
و آله و صحبه و سلم آورده است از عالم طهارت قاب قوسین ای برادر چند قدر گو کوتاه است
بمعراج نرسی و آن حقیقت نداری که براق بدر خانه تو آرند چه کنی کسوتی از اشراق طهارت
در پوشی و با آسمان مجد مسجد بخرامی بمیان سوسنان ملک صفت در روی اول بصفت
بندگان در آیی ایستاده بر قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آیی نشسته بر بساط
راز رب العزت جل و علا بلطف خود در نماز جمله ارکان شرع جمع کرد در نماز معنی روزه
هست و زیادت که روزه امساک است با نیت و در نماز امساک است با نیت و زیادت
که آنجا روا باشد که بخشی و بروی عملهای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز
معنی زکوة هست آنجا پنج درم بدرویشی دهد تا بیاید اینجا باخر نماز اللهم اغفرلی
وللمومنین بگوید تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست که در حج احرام هست
و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که چون وضو
ساخت آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال
لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب است ایستاده قوم بر مثال لشکران
پس صف برکشیده در نصرت او قدم راسخ گردانیده اینجا چون در جهاد مظفر و منصور
گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام نماز دهد فضل ذو الجلال قسمت کنند پس
چه نسبتی که مومن که نماز کرد بحج رفت اگرچه استطاعت نداشت و زکوة داد اگرچه مال
نداشت و روزه داشت اگرچه قدرت نداشت و جهاد کرد اگرچه قوت نداشت و زنهار بی باک

وازپای در حضرت نماز نهی که صد و بیست و اند هزار گوهر نبوت و عصمت در آرزوی این
خلعت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار در گور با آرزوی یکدوگانه مانده
بیت یک رکعت که هست از دل و جان ٭ ملک بخرد و هزار عالم و ان ٭
گفته اند چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد تنش
در مقابله کعبه بود دلش برابر عرش و سرش در مشاهده رب العزت در شرح تعرف
حاضر آنرا وصف کرده است حرقت الحجب انوارهم و حاله حول العرش اسرارهم و جلت
عند ذی العرش اقدارهم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق برگرد عرش در
جولان آید هر آئینه قدرش رفیع گردد که معتکفان وصول و قدس را با طهارت ملکی
بدان رسیدن میسر نشود و کان رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم یصلی و فی
جوفه ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت بر میان وقت بستی در تحریمه نماز پیوستی تنش بمحل
دل و دلش بمقام روح و روحش بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال ذوالجلال مکاشف
شدی از روی حقیقت تنش در مقام دنی بود و دلش در مقام فتدلی و روحش در مقام
قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی انچه در آنمقام بر سرش کشف شده
بودی در نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع
شدی از آنست که هرگاه که آتش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب صفا
شدی فریاد کردی یا بلال ارحنا بالصلوة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان
زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه
خواجه ابو سعید رحمة الله بر سر کوچه پیش مکاشف شد و گفت **بیت** ایه شادیست
این معدن جود و کرم ٭ قبله ما روی دوست قبله هر کس حرم ٭ مشتاقان بر آتش
اشتیاق نماز بی رکوع و سجود بگذارند و جماعه عشاق را یکی پندارند هر کس در قسم خلال
نمی شنود و کس را ستمی نشناسند **رباعی** در عشق نماز بی رکوع است سجود یکسان

است در وسوسه و ترسا وجود ۔ چون قبله بجز جمال معشوق نبود ۔ عشق آمد و محو
کرد هر قبله که بود ۔ عزیزی گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبله محبان ازل لم یزل
بوده است در حظائر قدس و مقاصد انس قبله مشتاقان همان بوده است که در ازل بود و
درین خرابات فنا و محل عنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلی دلهای طالبان و سالکان است
ای برادر ایشان را که در نماز آرد یا راه مناجات بر کشاده کند نخست تشریفشان را از حضرت عزت
خود اعلام دهد و هیبت نیازی بر دلش نگارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز
آید و حالتش از اوهام بشری بعید گردد و قدمش بر بساط قرب قریب گردد درین حال او را پروای
التفات غیر نماند بدین معنی خواجه عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فرمود لو علم المصلی من
یناجی ما التفت عجب نماز گذار در حالت گذاردن نماز فانی الصفت باشد و فانی
الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان
از ران برکشیدند او را خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهده محبوب از اوصاف خود
فانی شده بود فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر دوزخ هم عقوبت بر فرق وی
ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد
در کرم باز است و مائده کشیده بشتاب و خود را دریاب ای برادر از آنجا که بنده است
طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را میگذارد نه غلام را و نه توانگر را و نه درویش
را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب در میان بندند تا ذره از
نور او بدست آرند نتوانند و لکن او خود بحکم کرم چنانکه در کوشک سلطانان و سرای خواجگان
تابد در کلبه گدایان و زاویه اندوه درویشان نیز تابد و خاک و آب را ببین این دولت ها
ببین که یحبهم و یحبونه و دیگر الله ولی الذین امنوا و سقاهم ربهم هیچ ملک مقرب را ازین
تشریف و خلعت که تراست نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان و مقدسان
و مسبحان و روحانیان هستند و لکن نبود کار آب و گل دیگر است تحفه الفتی که او این مشت خاک را

کمانے در دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل صلوة علیهما السلام زه نتوانند
کرد هر کجا سایهٔ دولت آدمی بر افتاد آنجا کس را زهره دعوی تقدم نماند ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها والآیة والسلام ⊙ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب**
سی و سوم در روزه برادر شمس الدین سلمه الله بداند که ارباب تحقیق و اصحاب
تصدیق گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق
است بجوع و عطش الجوع طعام الله فی ارضه گفته اند چون صوم بدینصفت از صفات
معبود جل ذکره یکے است و هو یطعم ولا یطعم بنده بدینصفت موصوف گردد باتفاق
ارباب عقول ببساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل انسانیت بعید گردد و چون
روزه دار بحکم آنکه تخلقوا باخلاق الله نا خوردن و خورانیدن بصفات محبوب
قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند بدو تشریف مشرف گردد و بدو دولت مخصوص
میشود چنانکه خواجه دنیا و آخرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فتوی داده است
که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار روزه دار را دو فرحت بود
یکے در وقت روزه کشادن و دوم در وقت بالکال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه
کشادن چیست این قالب که ترکیب وی از طبائع مختلف است طالب که صاحب مرکب است
در راه دوست چون صوموا لرویته او را از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت وان
الی ربک المنتهی تاخت چون یک منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون
بافطار او را علفے و آبے رسید راکب را بسبب قوت شادی و طربے پدید آمد که در مقابله
آنهم شادیها غم و تعب گردد و فرحت دوم در تحت عبارت کسے نیاید زیرا که ذوقی است
من لم یذق لم یعرف چون معلوم عقلا شده است که ان لله سبعین الف حجابا من نور
و ظلمة لو کشفها احد بین لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره چون در مقام حجاب نور
هرچه هست سوخته میگردد بیان که کند اینست معنی آنکه گویند در عیان بیان بدر است

یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف را قدس الله سره العزیز دید
فدیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب حضرت بملائکه رسید من هذا وهو اعلم فقالوا
یا الهنا وسیدنا هذا عبدک معروف فقال الله عز وجل عبدی معروف قد سکر من شراب
محبتی ولا یفیق الا برؤیتی این کیست و فریاد از وی چیست وا و خود بعلم قدیم میداند ملائکه
گفتند بار خدایا بندهٔ تست معروف و خطاب حضرت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف
مشغول حضرت ماست هشیاری وی بدیدن ما بود و هم ازین معنی بود که اشارت کرد
صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم واعروا اجسادکم لعلکم
ترون ربکم عیانا فلکما گرسنه دارید و جگرها تشنه و تنها برهنه باشد که شما خداوند خود را
ببینید و گفته اند هر که بدید برسید و هر که در خود برسید از محل فنا در گذشت و از مقام بقا بر گذشت در سبحات
وجه محبوب سوخته گشت و قل جاء الحق و زهق الباطل هر که درین مقام معنی از وی عبارت
کند گویند ضال من الضلال و هر که درین حال بوی اشارت کند گویند اعمی من العیا
عزیزی گفته است **بیت** بس سجے که راز مطلق گفت ؛ درست جنید گو انا الحق گفت
در کشف المحجوب است که روزه تن را بلا بود و دل را صفا بود و جان را لقا بود و سر را
بقا بود چون دل صفا یافت و جان لقا یافت و سر بقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد و هم
ازین معنی اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم حاکیا عن الله تعالی کل
عمل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی وانا اجزی به هر عملی که فرزند آدم
کند در اجر مضاعف بود تا از یکی بهفتاد رسد مگر روزه که مر حق راست که جزای
آن او دهد گفته اند الا الصوم فانه لی انا اجزی به یعنی الصائم لی که در عرب صفت
ذکر کنند و موصوف خواهند اگر او را گفتندی که سگ این دری دولت را جای
نبود و کیف پادشاه عالم جل و علا روزه دار د گوید تو مرائی و میفرماید وانا اجزی به
یعنی جزای او لقا و رؤیت منست چنانکه مقتولان محبت را گفت من قتلته محبتی

نزدیکی ای برادر چون صفا دل از کدورات سبعی و لقا سر از ظلمات بهیمی که سبب
وصول و کشف است بصوم میشود پس صوم را دولتی بزرگ دان میان اینطائفه معروف
است چون خواهند که کلام خداوند بشنوند چهل روز گرسنه باشند چون سی روز بگذرد
مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لا محاله خداوند عزوجل بسر ایشان
سخن گوید این بران اصل است که هرچه انبیا را باظهار روا بود اولیا را باسرار روا بود
یکی از مشائخ گفته است من حکم المرید ان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبة وکلامه ضرورة
واکله فاقة شرط مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او بجز غلبه نبود و سخنش بجز ضرورت
نبود و خوردنش بجز فاقه نبود و فاقه نزدیک بعضی دو شبانه روز است و نزدیک بعضی
سه شبانه روز و نزدیک بعضی یک هفته و نزدیک بعضی چهل روز است ای برادر چون در
کرم او گشاده است و مائده نعمت او کشیده این ناخوردن تو نه از برای آنست تا نعمت
بماند و کم نگردد و در خزانه او شود فاما فائده ناخوردن آنست که در حال خوردن
ترا بتو میگذارند چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب
غائب گشت پس ناخوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل
الامر مرد باید که تا تواند آنچنان باشد که آن محقق گفته الدنیا یوم و لنا فیها صوم و دیگری
گفته است صم عن الدنیا واجعل فطرک الموت بشر خلاصه مخلوقات است و نتیجه اسرار
کارها او نه مختصر است آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود اویند مقصود
ازین جمله عین آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لکن در حکم قدم رفته که ترا بدین
منازل گذری بود و درین مواضع لنگر افتد در هر منزلی از لطف خود افگنند تا چون
دوستان برسند حظ و نصیب خود برگیرند می گویند دست بعنایات ازلی و لطف ابدی
باز نهید که پیش از خاک و گل بوده است ای محل خاک و گل و ای خفه اسرار اجمل
و مفصل و ای خاک کنده ای همه و همت هم بنده گماز... که حدیث تنها بالعروة

رست یا حدیث ما با شما اکنون نیست عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما بے شما بود توسل ما بدو باحسان قدیم اوست روزے یکے بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت تو کیستے آمد و گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کردهٔ خلیفه گفت مرحبا بمن توسل الینا باحساننا مرحبا کسے را که وسیلت جوید بما باحسان ما بفرمود تا خلعت و صلت دادند و بنواختند ع باغ گر آب دهی نخل نمود کاشتهٔ ور پست کنی تو خود برافراشتهٔ من بنده همان کنم که پنداشتهٔ از دست نیفگن که چو برداشتهٔ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و چهارم در زکوٰة برادرم شمس الدین بدانند که عبادات بدنی است و عبادات مالی است مالے را بر بدنے فضل مے نهند که منفعت آن بغیر هم میرسد و اینطائفه جان و مال درباخته اند و با هیچکس ماسوی نساخته گفته اینانست الفقیر ماله مباح و دمه هدر یعنے درویش صادق آن بود که بخون و مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا از حق دانند و آن ساعت که خون ریختن است مستغرق شهود و دیت از خداوند بستانند که گفته اند من قتلته فانا دیته اگر مالش برند خوش گردد و گوید الحمد لله حجابے از پیش من برداشتند تا گفته اند زکوٰة نعمت دنیا نزدیک اینطائفه محمود نباشد الا آنکه بخل ناستوده است و بخلے تمام باید تا دویست درم را در بند کند و یکسال محبوس دارد آنگاه پنج درم از ان بدهد یکے از فقها بر سبیل آزمایش شبلی رحمة الله علیه پرسید زکوٰة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذهب فقیهان خواهی یا بر مذهب فقیران گفت بر هر دو جواب فرما شبلی گفت بر مذهب فقیهان از دویست درم بعد از حولان حول پنج درم باید داد و بر مذهب فقیران در حال بر دویست درم باید داد و جان شکرانه بر سر باید نهاد فقیه گفت ما اینمذهب از ائمه دین گرفته ایم شبلی گفت ما اینمذهب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنے ابے بکر صدیق رضی الله عنه و هر چه داشت پیش سید عالم صلے الله علیه و آله و صحبه و سلم نهاد و جگر گوشه خویشتن بشکرانه

در نوادر الاصول آمده است که خداوند عزوجل خواص این امت را هزار جزو
گردانید دنیا بر ایشان عرضه کردند نهصد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا مزرعه
آخرتست امروز کشتی کنیم تا فردا بران بداریم عقبی را بر ایشان صد جزو عرضه کردند نود جزو
ازان بعقبی میل کردند گفتند خداوند عزوجل این را ملک کبیر خوانده است و بنده حقیر
را ملک کبیر پسنده باشد آن ده جزو باقی را بلیات و عنایات مبتلا کردند جزوی ازان گفتند
انی مسنی الضر و بلا از میلی محجوب گشتند یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب
شما چیست و محبوب شما کیست فریاد بر آوردند انت معبودنا و مقصودنا انت مطلوبنا و
محبوبنا ندا کردند انتم احبائی و انتم احبه تعالی مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون
نماز گذارد تن بذل کند و چون زکوة داد مال بذل کرد و این هر سه صفت مجانست و صدق
دعوی ایشان در محبت یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان
از ما سوی الله یکلی منقطع گردد و چون وارد نظر ربانی بر ایشان رسد ایشان از غیر
خود فارغ یابد بغیر قبول ایشان را مخصوص گرداند و بر سریر بهشت نشاند و امر بدادن
زکوة اشارت همین است که داد ای بعضی مردمان را بسبب مال مستغرق دیدند در
فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که شحنه غیرت بر دل را بغیر
مشغول یابد دل را از راه و درگاه رضا براند و بیدا هم بدان غیر مشغول گرداند پس
اگر از سر همه بر نتواند خاست بارے از دویست درم پنج درم بدر ویش دهند بر حسب
ضعف خویش این کرم شرع ببین در باب ضعفا من کان اضعف کان الرب الطف
هر که ضعیف تر حق تعالی بروی مهربان تر از زکوة را با نیطا که ملاقات تجرید و تفرید
راه ایشان است یکی از اهل صفه در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
نقل کرد یک دینار در جامه وی یافتند فرمود که کیته مرا و را یکداغ کنند و دیگر هم از
اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند بحق وی فرمود که کیتان مرا و را دو داغ کنند چون

ایشان را دعوے تجرید و تفرید بود اینقدر از ایشان نهایت آمدی ای برادر
آنکه در اول قدم جان باخته است مال را نزدیک خطر نباشد اینکار من و تو نیست این
دولت که وا داماند برادر ما درزاد را از من و تو انشاء الله تعالے بدیشان تشبهی باشد
من تشبه بقوم فهو منهم فردا ما را دستگیر و فوزی و فلاحی را امیدی بود وگرنه ما را از نهاد
ابر آید همیشه از مستغفر معصیت و از طاعت شرمنده بود چنانکه معصیت را بمغفرت حاجت
است طاعت را نیز حاجت است که اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرند از طاعت بیش از آنت
ترسے که از معصیت مصطفے صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم میگوید انی لاستغفر الله فی الیوم
مائة مرة دامن نبوت ازان پاک بود که غبار معصیت بوے نشستی ولکن آن استغفار از
طاعت بود رابعه عدویه قدس سرها بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی قولی
استغفر الله عائشه رضی الله عنها روایت کند که از مصطفے صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة یا رسول الله این آیة
در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت نه این آیه در حق کسے است که نماز کند و روزه
دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که از وے بپذیرد یا نه گفته ایشان است
گرچه جاے نا رسید نیست ستر کرم اوست که ما بر یکدیگر سلام میکنیم و با یکدیگر روزگار
میگذاریم والعیاذ بالله منها اگر او این ستر بر دارد و نخست از پدر پسر بر دلو مادر از فرزند نظم

در شهر مرد نیست ز من نابکارتر ÷ او در پسر نزاد ز من خاکسارتر ÷
هستم درون حلقه دعوی میان خلق ÷ جایے دگر ز حلقه در بر کنارتر ÷
مع بامغان بطوع ز من راست کوی تر ÷ سگ بانگان ز من بوفا سازگارتر ÷
زنیست جای شکر که در موقف جلال ÷ زنیده ترکسے بود امیدوارتر ÷

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سی و پنجم در گذاردن حج** برادرم شمس الدین
سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنے است و مالے است و اینطائفه را در حج سر پاو

کارهاست بحقیقت زیارت کننده کعبهٔ معظمه چون زیارت کنندهٔ خداوند است جل علا و کرامت زیارت کننده از لوازم کرم است و مقصود مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه درمیان بهانه سلطان العارفین قدس الله سره العزیز چه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه بدیدم با خود گفتم من از جنس این خانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید باز گشتم سال دوم چون بحرم رسیدم چشم ضمیر بکشادم و خداوند خانه دیدم و خانه گفتم در عالم الوهیت شارکت نگنجد و در عالم وحدانیت زحمت دوی نه محبوب و خانه و من سه باشد آنکه دو بیند ملحد بود من دو سه بینم چگونه ملحد نباشم در حال باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب مرا در بر گرفت و پرده عزت از بصر بصیرت من بر گرفت و شمع معرفت در دلم بر افروخت و هستی مرا با نوار تجلی بسوخت و این خطاب بسر من رسانید انت زائری حقا فحق علی المزور ان یکرم زائره **بیت** تا چشم برکشادم نور رخ تو دیدم * تا گوش بر گشودم آواز تو شنودم * چون محبان صادق را جمال آنخانه از محبوب بی نشان نشان است چه کنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر تسلی بالاثر هر که از دیدن جمال دوست ممنوع بود بنشانهٔ محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرد خانه هر صبح و شام گشتی و خاک در و دیوار بوسیدی و گفتی **شعر** اطوف علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الدیار وذا الجدارا * فما حب الدیار شغفن قلبی * ولکن حب من سکن الدیارا جبین نیاز بر خاک آن آستانه می نالند و بدرد دل مینالند و امید میدارند تا از دیدن خانه بدیدن جمال خداوند خانه رسند و از ایشان بعیان مشرف شوند گفته اند چون محب بداند که مقصود وی از آن برخواهد آمد اگر مدت مقامی که وی را در وارفنا خواهد بود لمحه از آن در غیر وی نگذارد بر در هر که خواهی رو و بسوی هر که خواهی دو اگر پای کلیم گیری ست نگیرد اگر سر بر قدم مسیح نهی نپذیرد هر کرا جان باید در وگیر و هر کرا جهان میباید بر درا و آویز و برای اینمعنی در سخن زر عیار سید مختار علیه الصلوة والسلام رفته است

حجۃ مبرورۃ خیر من الدنیا و ما فیہا حج پسندیدہ بہتر از دنیا و آنچہ در دنیاست چون بندہ دل
از مہر اہل و فرزند بردارد و روے براہ آرد چون بعد جہد جہید و مشقت شدید
جمال کعبہ بیند ہر آئینہ لذت یافت جمال کعبہ ویرا چنان بود کہ ہمہ در موازنۂ آن زحمت
نماید و اگر درین حال نسیم عنایت در بزیدن آید و حجاب وجودش از پیش بر باید
بعرش کہ کعبہ دلہاست مکاشف شود و چون محرمان قدسے گرد عرش مجید طواف کردن
گیرد در مقام آن لذت یابد کہ لذات بہشت را نشاید کہ در مقام آن لذت خوانی و اگر نظر
سرش از مکونات درگذرد و از محسوسات و معقولات برگذرد و بیافت دیدار محبوب سعید
گردد و جمالش از ادراک عقول و اوہام بعید گردد پس بر یعنے حجۃ مبرورۃ خیر من الدنیا و
ما فیہا باشد و خیر من العقبے ایضا و آنچہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ و آلہ وصحبہ وسلم فرمود
حجۃ مبرورۃ ما لہا جزاء الا الجنۃ حج مبرور را جز بہشت نیست یعنے چون محب در عشق دیدار
محبوب از اہل و فرزند برخاست و جان و دل در میان نہاد مطلوبش ہر آئینہ بخلعت
رضا و بتشریف لقا مشرف گرداند کہ گفتۂ ایشان است کہ اگر نہ آن بودی کہ محبان را
در بہشت وعدہ دیدار است ہرگز ذکر بہشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتی و ہیچکس از ایشان
برغبت قدم در جنت ننہادی اے برادر در بہشت صد نیست در رضاے محبوب
در انست غواص بلند ہمت در دریای محیط فرو رفت جز لولوء شاہوار بنیارد محققے گفتہ است

رباعی شربت وصل را بہشت خسی است + در رہ عاشقان بہشت بسی است
نے پے آنخان بہشت و دوزخ نیست + تا پر د مرغ دام و دانہ یکیست + آنمرغان

کہ در ہوای ہویت بر امید قرب بحضرت صمدیت مے پرند و تا مرغ در ہوا باشد ویرا
پرواے دانہ و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا کہ ذکر محبت و شوق رود حدیث
بہشت و زحمت دوزخ چکند محمد بن فضل رحمۃ اللہ علیہ گوید عجب از ان دارم
کہ اندر دنیا خانہ وے طلبند چرا اندر دل مشاہدہ وے طلبند کہ خانہ باشد کہ یابد ۲۰

و باشد که نیاید اما شاهده لامحاله باشد اگر زیارت سنگی که سالے برونے باشد فریضه بود پس زیارت دل که روزے بر وسے سیصد و شصت باز نظر باشد اولی ترکه فریضه بود اکنون باید نشان مادرزاد را نه زیارت خانه و نه زیارت دل خاک بیعت بر فرق [illegible] بحیث و بر شقاوت و ادبار خود باید گریست و ازین خیلت و تدبیر دست باید شست خوش گفته است **بیت**

من در صبح طرب دل طالب شبهای غم	بد روز مادرزاد را از حیله کے مقبل کنم

و از خود و از طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین عبادت خود را خود پرستی شمر و خود را نمرودی و فرعونے تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت ربوبیت بساطے است که هر که بحاشیه آن بساط رسید همه دعویهاش برسید و همه سرمایهاش فرو ریخت و همه حسناتش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهانست گنگ گردد و اگر عالم عالم است جاهل گردد چون در عظمت و عزت او نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون سلطان و قدرت او نگری همه معدومات را موجود یابی اگر خواهد در هر لحظتی صد هزار چون محمد بیافریند و هر نفسے از انفاس ایشان مقام قاب قوسین دهد در جلال وے ذره زیادت نگردد و اگر خواهد در هر نفسے صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جلال و کمال او ذره کم نگردد و اگر خواهد هر که در روے زمین کافر و مشرک است در دریاے رحمت غرق کنند از صفت قهر او ذره کم نگردد و اگر خواهد هر که در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسله قهر کشند و خالداً و مخلداً در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت وی ذره کم نیاید اے برادر آنجا که قدرت و عظمت علم زند مکونات و مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردے کودک خود به دبیرستان فرستاده بود چون شب انگاه بخانه باز آمد او را پرسید که امروز استادت چه آموخت گفت اینک الف هیچ ندارد والسلام ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و ششم در دعا و خواندن سورتها برای کفایت مهمات

برادرم عزّ شمس الدین اجابا لله سعادة گوید بداند که مردمان را اختلافست که دعا کردن اولی تر یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولیٰ تر
بعضے گویند که دعا در نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود الدعاء مخ العبادة پس کردن چیزی که عبادت است
اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر مستجاب نشود و بنده بحظ خود نرسد بارے بعبادتی قیام نموده
باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از خواجه حازم اعرج رحمة الله علیه
می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است و طائفه بر آنند
که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه سابق است اولی تر لهذا امام
واسطے رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن انچه تراست در ازل بهتر از معارضهٔ وقت است
و پیغامبر فرموده علیه الصلوٰة والسلام حاکیا عن الله تعالیٰ من شغله ذکری عن مسئلتی
اعطیته افضل ما اعطی السائلین هر کرا مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بدهم
او را زیاده تر از آنکه خواهنده گان را بدانکه ارباب علم میان این دو قول توفیق کرده اند
و گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضے احوال دعا فاضلتر
از خاموشی است و آن ادب است و در بعضے احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است
وهو الادب و اینکه بشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود
پس اگر در دل خود اشارتے بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارت بسکوت یابد خاموش
بودن اولے تر گفته اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی
یابد در وقت پس دعا اولی تر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی یابد
پس ترک دعا اولی تر و اگر نه زیادت بسطے در وقت یابد نه زجرے و قبضے اینجا دعا
و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بروی در آنوقت علم بود دعا اولے تر که دعا در نفس
خویش عبادت است و اگر غالب بروی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت و سکون
اولی تر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل
کند و نیکو دریابد تا فوائد حاصل آید و اخبار و حکایات درین باب بسیار آمده است

در خبر است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم که عیش اینست که در یستی
درستی که چون بنده بخواند خداوندرا خداوند تعالی او را دوست دارد وگوید یا جبرئیل
تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و بدرستی و راستی که
چون بنده بخواند خداوندرا وحق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت
این بنده را که من دوست ندارم که آواز وے بشنوم وحکایت کرده اند از یحیی بن سعید
بن القطان رحمه الله که خداوندرا در خواب دید گفت الهی چند خوانم ترا واجابت نکنی
مرا گفت یا یحیے من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم که فرموده است بخدائے که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر آئینه
خواند خداوندرا و او بدان بنده غضبان باشد اعراض کند از وی پس دیگر باز
بخواند پس اعراض کند از وے پس سوم بار بخواند حق سبحانه و تعالی بملائکه ندا
کند که سر باز زد بنده من از آنکه خواند غیر مرا بدرستی و راستی که اجابت کردم مراورا
از خواجه یحیے معاذ رازی رحمة الله علیه آورده اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه
خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه نخوانم ترا و تو کریمی و خداوندا اگر تیغ قهر از نیام عدل
برکشی پیغمبران معصوم و فرشتگان مقرب نیستی بر وجود اختیار کنند و اگر گنج رحمت
بخشی کافران رزم و هند جامه خنک بر کشند و جان و دل نثار کنند اگر بر موافقت رسول
صلے الله علیه وآله وسلم سنگ بر شکم نبستیم در مقام مخالفت سنگ بر رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم نینداختیم طاعت اگرچه اندک است بپذیر که نه داعی فروشی کنند و اگرچه
بسے است به بخشش که نه از خشم میجوشی نه بهنگ ندیدیم ولکن بنده ایم اعجان
بس پریشان و پراگنده ایم گناهگاران توایم و پناه بدیان توایم اگرچه عیبناکیم
ملک توایم پادشاها منکران داری سیاست جبروت خویش بر مقران چه رانی جبارا
گردن کشان داری که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چه رانی ذو نیازی بیم ما

از انست بنده نوازی امید ما در انست مطیعان خجل شده اند قوت ایشان ده عاصیان
بیچاره شده اند هیچ شان نه دستگیر و پامال مکن بیامرز و گوش مال مده خداوندا اگر آنرا
نشائیم که رسولت صلے الله علیه وآله وسلم با تو از ما طلب آزادی کند آنرا بشائیم که کرم تو ما را
از آتش دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مرد وار شمشیر نمی زنیم بر در تو هر روز پنجبار سر بر
زمین می زنیم اگر هیچ گناه بتر از گناه ما آمرزید ما را محروم مکن اگر از هیچکس طاعت با تقصیر
قبول کرده طاعت ناسره ما را بر روے ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه دراز دنیا کی
سپرده شود و اگر شفیع گناه ما نباشے نام ما از جریده بدبختان کے سترده شود با تو این
چه جاے سود است امروز ما را بیامرز چه جاے فرد است اینست که گفت مناجات
خداوندا امید ما وفا کن ۞ دلم را از کرم حاجت روا کن ۞ منور دار جانم را بنور رے
دلم را زنده گردان از حضورے ۞ دلم را محرم اسرار گردان ۞ زخواب غفلتم بیدار گردان
چو جانرا منقطع شد از جهان دم ۞ تو ما را ذوق ایمان همراه آن دم ۞ چو با ایمان فرو بردی بخاکم
نیابد از جهان جسم پاکم ۞ خداوندا همه بیچاره گانیم ۞ دران هنگام چون نظاره گانیم
کرده اند تا بعضے متقے کیست ۞ سعید از ما کدام است و شقی کیست مثنوی
ز تو بخشودنست و بخشیدن ۞ ز ما افتادنست و بخشیدن ۞ دل گم گشته را رهی بنماے
مردم دیده را دری بکشای ۞ بد ما نیک شد چو بد رفتی ۞ نیک ما گشت بد چو بگرفتے
بستهٔ خویش کن ببر خوابم ۞ تشنهٔ خویش کن مده آبم ۞ از خواجه سفیان عیینه
رضی الله عنه نقلست که گفتے باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق سبحانه
و تعالی اجابت کرده است دعاے ابلیس که بدترین خلق و امام کفره کافریست چون
گفت ربّ فانظرنی الے یوم یبعثون قال فانّک من المنظرین پس اینجا امید ما ست که خداوند
که دعای شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نومید
کند اگر گوئے چیست فائده دعا و قضا را بر دنیست جواب بدانکه رد بلا بدعا هم از قضا ست

و دعا سبب است مر رد بلا را و استجلاب رحمة را چنانکه سپر سبب است مر رد تیر را
پس بیکدیگر تدافع میشود همچنین دعا و بلا و از شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست
که سلاح بر ندارند و بعد از کاشتن آب نه دهند و گویند اگر قضا بنبات سابق شده است
بخواهد رست و آنکه تقدیر بخیر کرده است بسبب کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است بسبب کرده است
و مر دفع آنرا سببے نیکو تعلل کن و دریاب تا تشویش تناقض برخیزد اکنون باید که در دعا
و سوال یکحرف نگاهدارے بعضی گفته اند اگر دعا سه بار کنی و بعضے گفته اند پنج بار و بعضے
گفته اند هفت بار چون چنین کند در تحت وعده فاتحه فی الدعا در آید اگر دعا کنی
سه بار دعا کنی و اگر سوال کنی همچنین که از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است
که پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم چون دعا کردی سه بار دعا کردے و چون سوال
کردے سه بار کردے و یکحرف دیگر باید که نگاهدارے و آن آنست که در اول
دعا و سوال باید که درود گوئے و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان
دارانے همچنین مرویست و درین امید اجابت از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن
سورتها برین طریق آمده است اگر کسے را حاجت بود میان سنت بامداد و فریضه
چهل و یکبار سورۀ فاتحه بخواند و برائے دفع شر سوره تبت یدا هزار بار بخواند و
بامید قضائے حاجت سورۀ انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سوره اخلاص
هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم سورۀ نوح هزار
بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سورۀ والنازعات
بخواند او را در گور نگذارند مگر مقدار یکوقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر سورۀ عم یتسائلون
پنجبار بخواند او را در آسمان اسیر الله گویند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محب اسیر
محبوب خود است و اگر کسے در کارے در ماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن
سه بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل بفضل خویش فرجی پدید گرداند

وبرای دفع دشواری مهمات سورهٔ یس چهل ویکبار بخواند وهرکه بعد از نماز آدینه
پیش از سخن گفتن هفت بار سورهٔ فاتحه واخلاص ومعوذتین نیز هفتگان بار
بخواند حق تعالی او را تا دیگر جمعه از غمها ومشقتها وبلاها ایمن گرداند وبرای دفع
تنگی معاش سورهٔ وهر شب جمعه بخواند وهرکه بعد از نوافل وادعیه در گوشه شود ودست
بلند بردارد وصد بار بگوید یا رب یا رب هرچه از خداوند بخواهد بیابد واگر هزار
بار بگوید بالقطع حاجت برآید ای برادر چون قنوط ناپسندیده بود امید هر آئینه
پسندیده بود وچون امید پسندیده امیدوار اولی ترکه پسندیده بود زیرا که وعدهٔ
مغفرت گناهان باجمعها مر او راست ان الله یغفر الذنوب جمیعا چنانکه گفته اند
اینست که گفت **بیت** چون مغفرت است وعدهٔ حضرت دوست ✦ از کردهٔ گناه من
چه باکست مرا ✦ ای برادر یکی در خطاب یا عبادی الذین اسرفوا در نگر میگوید یا ایها
الذین اطاعوا نمیگوید یا ایها الذین تابوا نمیگوید یا ایها الذین اتقوا این بشارت
واشارت مراد تراجمه گناهگاران عالم را بسنده است ای برادر بندگان مومن
ومتقی ومطیع وتائب در خود نظری دارند وبر سر کوی کار خود گذری دارند
اما سیه رویان گنه گار وبیچارگان شرمسار از سیاه روئی خود در هر دو جهان
سر بر نیارند من کان اضعف کان الرب به الطف به سر این معنے است **رباعی**

نومید نه ام ز حضرت تو	بسیار شود اگر گناهم
زیرا که بعفو ورحمت تست	در دنیا وآخرت پناهم

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سی وهفتم در عبادت** برادرم اعز
شمس الدین اکرمه الله بکرامة العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیاست
وپیرایهٔ اتقیاست وحرفت مردانست پیشهٔ صاحب همانست وفائدهٔ عمر است
وثمرهٔ علم است وطریقت خداوندان بصیر است وراه سعادت جنتست اما عقبات

بسیار و شقتها بے شمار و دشمن و راه زن بسیار یار و ہمراه اندک واین از انست که راه بهشت است قوله علیه الصلوٰة والسلام حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پیغامبر فرموده صلے الله علیه وآله وصحبه وسلم که بهشت را بمکروهات و دشوارها گرد گرفته اند و دوزخ را با آسانی و شهوات گرد گرفته اند باینهمه دشوارها بنده ضعیف وزمانه صعب کار دین در قصور و فتور و فراغ و نه عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشه است که از ان چاره نیست و چون فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت دشوار است و خطر او بزرگ است و از ینجاست که کم کسے قصد این راه کند و آن که کند کم باشد که کسے سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد و آنکه بمقصد رسد او ست عزیز کرده خداوند عزوجل کار بر آمده و مقصود دیده آمده و بر تخت مراد نشسته و از همه آفت رسته بملک ابد پیوسته و بزبان حال میگوید رباعی

تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست	کونین غلام و چاکر درگه ماست
گلزار بهشت و حور نظاره ماست	زیرا که برون دو کون منزلگه ماست

و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرت است و خلق حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین ست و نفس حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بعزلت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون چنگ ریاضت و مجاهدت زد و از موافقت نفس روی گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعده کشف در کشف و مشاهده در مشاهده و بیسے نگذرد که بیند خود را در صحرای شوق و عرصات محبت افتاده از انجا در ریاض رضوان و بساطین انس رسیده و خلعتها و کرامتها از کرم و منعم یافته و حال او چنان شده که بتن در دنیا و بدل در عقبے چنانکه در صفت اینطائفه گفته اند

ابدانهم فی الدنیا فقلوبهم فی الجنة پس چون پیر نماز وراز واز فانی بحضرت خداوند باشد
وبعقر ریاض جنت بیند آنجا مرنفس آن فقیر حقیر ضعیف محمود را ملک کبیر ومملکت عظیم وانعامی
واکرامی که هیچکس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادت عظیم وزهی دولت بزرگ
وزهی بندهٔ نیک بخت وزهی کار پسندیده وطالب را این معنی در سایهٔ پیر پخته دست دهد و
بخدمت این طایفه در صحبت این گروه میسر شود وبشرط ترک اعتراض ظاهرا وباطنا نه در
باطن آن انکاری بود ونه در ظاهر اعتراضی باشد که این هر دو شور بختی مرید بود هر چه قول وفعل و
حال وصفت پیر بیند اعتراضی نکند واز قصهٔ موسی وخضر علیهما السلام باز اندیشد تا ترک تصرف
تواند گفت زیرا که اگر مریدی مردود ولایت شیخی گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچکس از
مشایخ او را بجای نتواند رسانید اما اگر مرید صادق که بخدمت شیخ تربیت یافته باشد
وبعذری باز مانده یا او را نیز اجابت کند آنگاه او بخدمت شیخی دیگر پیوندد باکی نبود
چنانکه خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن قدس الله
روحه بخدمت شیخ ابو العباس قصاب پیوست رحمة الله علیه اگر مرید از پیر سکری
بیند قولا وفعلا در پناه عجز خود شود تا گشته نگردد چون جمال محافظ او باشرع آراسته
بود وآن یک زلت بر سبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست
نکند وآن قبله را بر وش خود نسازد ونگوید که همه روزگار خود چنین است مرید که آن
بیند او را از آنجا در باید گذشت ودیده بر جمال معاملت وی باید نهاد که آن قوت
مغفرت است نه قوت مرید واگر کسی را همه روزگار بخلاف شرع بیند یا بیشتری
از آنجا باید گریخت که صحبت آنچنان کس درد وسوز را فرو نشاند وایمان را پی کند ره بزند
الغرض چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب است ومدار کار وی دست گفته اند که
علم وعبادت دو جوهر اند که بسبب ایشان است هر چه بینی وهر چه می شنوی از تصنیف
مصنفان وتعلیم معلمان ونصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشانست انزال کتب وارسال

رسل و بدانکه هرچه جز این دو کار ماست از کارها باطل ست که درو چیزی نیست ولغولیست
که درو حاصلی نیست و ازین است که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه بطلبید این علم
را طلب کردنی که از عبادت باز نماند و طلب کنید این عبادت را طلب کردنی که از علم باز
باز نماند چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را ازین هر دو بدانکه علم اولی تر است
بمقدم داشتن عبادت الخ آنکه اصل و رهنمای اوست و ازین است که فرموده است
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که علم امام عمل است و عمل تابع اوست و دیگر که گفت خواب
کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و عامل بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح
و دیگر که فرموده است الهام کنند بعلم نیک بختان را و محروم گردانند از علم بدبختان را
و بدبختی وی از آن سبب است که علم نیاموخت و بعلم عمل کرد که فردا مفید شان نیاید و ازینجاست
که زهاد سلف در طلب علم مبالغت کردند و از میان جمله کارها از آنکه مدار کار عبودیت
بر علم است اگر مردی خدای را بسی تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین بکند بعلم
از جمله زیانکاران باشد ای برادر اگر توانی چه کنی گه بسی گداز و گه نیاز گه میسوز و گه میساز گه
روش رونده کان راه همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی بشراک نعلین همت
او بندند بگوشه چشم ننگرد و بهشت و دوزخ را بجا دمان بارگاه علو رتبت خود نه پسندد و از غرور
فرح و بطالی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالتی درآید که خوکان و سگان
عالم بر خود و ترجیحت بیند و مغان آتش پرست را بر خود فضیلت شناسد همه جوها در خود درست داند
و همه عیبها در خود موجود بیند هر که در وی سنگی انداز و شکری در دهانش نهد و هر که لعنتش
کند و علامه و کارش کند و هر قفای زند و قفای بیش بر دارد شنیده همان مرد که
در عالم کمال فردیت و مشاهده جمال احدیت نعره سبحانی میزد در دم بازبستن
رشته در گردن بپیچید گفتند ای پیر طریقت و حقیقت چه میکنی گفت زنار بستم
هو گفت در آمدم باز بستن ننگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی

گہ با کف پر سیم و گہی در ویشم * و گہ با دل پر نشاط و گہ دل ریشم * گہ باز پسین خلق گہ در پیشم * من بو قلمون روزگار خویشم

بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب سی و ہشتم در بندگی کردن و بندہ بودن**

برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگے خداوند ای برادر فرزند آدم را کہ خلاصۂ آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت ما در سر افگندگی است و مقصود از وجود بندہ بودن اوست ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و از بندہ بودن بآزادے رسد خواجہ ابو سعید رحمہ اللہ را یکے پرسید ما الحریۃ فقال العبودیۃ سائل گفت این سوال آزادیست فرمود تا بندہ نشوے آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل شاد نگشت اے برادر ہر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجہ عالم اوست تا محققان گفتہ اند اگر در خزانۂ خداوند ذوالجلال والاکرام بشر را از خلعت عبودیت خلعتے بودے بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنے بخواجہ عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستادی و ہرگز حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نگفتے در مقام عرض ملک و بادشاہی لا ارید ان اکون ملکا نبیا بل ارید ان اکون عبدا نبیا ہمہ ہمت بر عتبۂ عبودیت بنہاد بندگی را بر پادشاہی دو کون برگزید ما زاغ البصر وما طغے تا لا جرم نیک جذبہ از کعبہ تجلو تحانہ او ادنے کشیدند و بمقامے رسانیدند و ہم ناموس اکبر باشش صد ہزار پر بدان نرسید درین مقام حضرت ذوالجلال والاکرام از عزت عبودیت خلعتے ساخت و در قامت مبارکش پوشانید سبحان الذی اسرے بعبدہ لیلا و بدین معنی بود کہ خواجہ سہیل تستری رحمہ اللہ فرمود کہ حضرت آفریدگار جل و علا ہیچ چیز نیافرید عزیز تر از نقطہ عبودیت زیرا کہ دلست کہ خزانۂ معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز وجل ہیچ چیز عزیز تر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نہادی آنیست معنے آنکہ گفتہ لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولکن یسعنی قلب عبد المومن آسمان معرفت ما را نشایست و زمین در خور ما

نیامد آن بنده مومن بود که بار رخت ما کشید آری رستم هم رخش رستم کشد و آفتاب
سلطنت او بر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از هیچ چیز نیست یکبار
بپیش نیابت که ذره ذره گشت و جعله دکا و هر روز سیصد و شصت بار بر دل
مومن می تابد و او بل من مزید نعره میزند و فریاد میکند الغیاث الغیاث تشنه‌ام موجودات
بسیار بودند و مصنوعات بیشمار لکن با هیچ موجودے این کار نبود که با آب و گل و چون
رب العزت خواست که نقطه خاک را لباس وجود پوشاند و بر سریر خلافت بنشاند ملائکه
ملکوت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس نفی الحب مشورة عشق و
تدبیر هم جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما نبود و ایشانرا از گناه چه ضرر
چون ساقی لطف ما قدح عفو در دست ایشان دهد فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات
یکی شمار است روید و ایشان بر گونه روند لکن چون ما ایشانرا خواستیم بساط رحمت
گستردیم اگر بر جبین ایشان خطے از معصیت پدید آید محبت ما بلطف آنرا بردارد شما آن
ببینید که سر و کار ایشان با ماست در معاملت آن نمے بینید که سر وکار ما با ایشان
است در محبت چنانکه قائلے گفته است شعر واذا الحبیب اتے بذنب واحد
جاءت محاسنه بالف شفیع ﴿ آورده اند که روزے ابوعلی دقاق رحمة الله علیه
این سخن میگفت که و یحبهم و یحبونه لم یقل لطاعتهم ولا لعبادتهم جرد المحبة من کل علة
یکے از حاضران گفت ما چه جاے دوستی داریم شیخ گفت از وی بپرس
او میگوید نه من چون نقطه عبودیت بر اهل هفت آسمان و زمین عرض کردند آسمانیان
گفتند این لقمه نه در خور حوصله ماست زمینیان گفتند این کار نه بر اندازه بازوے
ماست چون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرعه کرد و در کشید و گفت
هل من مزید حاصل الامر نجات و درجات ببنده رایگان حاصل شود بدین سبب
است که مشایخ قدس الله اسرارهم گفته اند که المشاهدات مواریث المجاهدات و بر جمیع

عاقل پوشیده نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعضی حیوانات که قابل ریاضت اند
اثرها است و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکی به بسیار و از یکی بهزار رسد
پس آدمی که افضل و اکمل موجودات است اولی تر که ریاضت در و اثر کند و اشخص مرتاض را
از حضیض بهیمی و سبعی بدر ده اعلی ملکی رساند و از حد ولایت ملکی بگذرانند و بعالم
مقدس رسانند که ملک را با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا تنایج آب و خاک را
منتهی حضرت پاکست و ان الی ربک المنتهی و ایشان را در هیچ مقام مقام نه بلکه در هر دو
کون دلهاے ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند السکوت حرام علی قلوب اولیاء الله اے
برادر اهل بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را بقوے و عاجز را بقادر و فقیر را
بغنی و بنده را بخداوند عزوجل هیچ وسیلت نیکوتر از بندگی و خوبتر از سر افگندگی
نیست آن گبران و جهودان و ترسایان دیده که چشم مسلمان چگونه خوارند مردان
در دیدهٔ خود صد بار از ان خوارتراند تا خاک در گبران بمجلس خود نرفتے و انگاه
بر صفتے نبودی که از ان ذره ننگ نیاید مرد ننگ نشتی در آن ساعت اگر فرنه ننگت از
خوک جگے دامن ذلت بگیرد هنوز قدم او بے اجماع اهل طریقت است که هر که خود را از
فرعون زیادتے بیند مدبر است و گفته اند خود را از چشم خلق افگندن آسان کاریست
مرد آنست که خود را از چشم خود او تواند افگند تا مطرود همه درها نگردی و قلب همه
و ستمها نشوے و در همه تر از وها نا سره نباشے گمان مبر که عبودیت مسلم گرده
اگر نفس از هوے و صحبے کارها کلیے و دعوے پیش آرد زنهار مرد باید که در عبودیت
وے موے تغیر نپذیرد که پشه در بن حضرت شیرے میکند و مورے سلیمانی مراد
تا نان و آب خوردن همه دشوار است اما از انجا که قدر تست یکقدم دنیا بود دیگر
آخرت و سوم قدم نے مقعد صدق عند ملیک مقتدر عزیزے گفته است بیت

تو مرا دل ده و دلیرے بین	روبهٔ خویش خوان و شیرے بین

امروز هر کسے را در علم و عبادت خود نظرے بود و در نقد کار خویش نگریستے افتد
فرداکه دیوان استحقاق ربوبیت نصیب کنند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال
حال خوایش مے آیند و حدیث علم خویش را در باقے کرده قالوا سبحانک لا علم لنا
ملائکه و ملکوت را بینی مے آیند و صوامع عبادت را آتش در زده میگویند ما عبدناک حق
عبادتک همه عارفان عالم و موحدان جهان را بینی مے آیند دست افشانان مجرد و مفلس میگویند
ما عرفناک حق معرفتک اے برادر عزاو همه عزها را نعت ذل کشیده است و جلال او
همه جلالها را داغ صغار بر نهاده کمال او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه
هستی ها را خط نیستی کشیده آلهیت او همه عالم را لباس بندگی و سرافگندگی پوشانیده
چشم بگشاے و حسرت آدم بین و فریاد نوح شنو و بے کامی خلیل بین و حدیث مصیبت
یعقوب شنو و چاه زندان یوسف ماه رو بین و اره بر فرق زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین
و جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و علیهم
اجمعین به بین و بر خوان کل شیئ هالک الا وجهه والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و ششم در بندگی کردن بعبارتے دیگر

برادرم شمس الدین
زین الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر بداند
باد که غم بندگی خود باید خورد بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و او خود خدا و ند است
بندگی کردن چیست آن کنی که فرماید و بنده بودن چیست چنان باشی که دارند زبان چون
و چرا در کشے و شربت دهند و اگر زهر بود ضا دهے کشے و خود در میان در نیا لی که مرا
این باید و آن نباید که بنده را بر خدا و ند اعتراض نیست و هر چه کند اعتراض
عنذرے را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقے کردن و قضا را
بر رضا پیش رفتن و از نه هر دو هدیت چون شربت نوش کردن و گیج و پریشانی
تا نهادن اے برادر بنده بودن خود کاری عظیم است هفصد هزار سال ابلیس عین بندگی

کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه
نصیبها پاک گشته است و از پندار و حظ خود آزاد شده بزرگی را پرسیدند بندگی چیست
گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزے فرموده است که در عالم هزار هزار عبدالرزاق
و عبدالوهاب و عبدالرحمن و عبدالرحیم یابے اما یک عبدالله کمتر بینے ای در هر که حق را
نصیب خود پرستند او را بندهٔ نصیب خود خوانند نه بندهٔ حق ابو علی سیاه رحمة الله
علیه گفته است که ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگو که دو
رکعت نماز بگذارم زیرا که بهشت نصیب تست هر جا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا
در کمین است موسے علیه السلام چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما دو بار بر وی
اعتراض کرد یکے در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود
خضر صبر میکرد چون موسے علیه السلام از نصیب خود جنبید که لو شئت لاتخذت
علیه اجرا قال هذا فراق بینی و بینک اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخاست
اهل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند و گفتند
ما بندگانیم و بنده مارا ملکے و نصیبے و تصرفے از کجا که العبد وما فی یده ملک لمولاه
اگر قبولست همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و اگر گداخت است
همان و اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانه قاضی بری یا سر بدیوار زنی
عزیزے باین اشارت کرده است بیت خواهم بکش خواه بزن خواه بدار ؛
یکرویه شده است مرا با تو کار ؛ پس بهشت و دوزخ را بعدم بردند مفلس محض لوا
بنده وار قدم در راه نهادند جز خدا و نه خویش را ندیدند و ندانستند و نخواستند
عزیزے درویشے را دید گفت از کجا مے آئے گفت الله گفت کجا خواهی رفت گفت
الله گفت مقصود تو چیست گفت الله پس هر چه سوال میکرد جواب می یافت الله سبحی

من نام ترا بر کف خود بنگارم	پس دیده بر آن نام بهم خون بارم

ازبسکه دو دیده درخیالت دارم	درهرچه نگه کنم توئی پندارم

طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زهر قاتل است اگر چنانچه
هزار سال درین درگاه بباشی و هرچه طاعت و عبادت در عالم است تنها تو بگذاری
پس ترا گویند که مرا انتفائی داد تمام داده باشند در امت گذشته مردی سالها
طاعت و عبادت کرده بود و عمر بمجاهدت و ریاضت گذرانیده، بر پیغمبر آن زمانه وحی
آمد که او را بگو دوزخی چندین زحمت چیست پیغمبر آن چون این وحی گذارد
آن مرد در طاعت و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود کشود مردمان در تعجب
بماندند گفتند این چیست نه تو اهل دوزخی گفت من پنداشتم که در مملکت او هیچ نیرزم
اکنون که بدوزخ ارزیدم زهی دولت و زهی قیمت ای برادر که خود را تبرا زدی
بیقدری بحکم بطلان نسنجد از وی بجز هیچ نیاید گفته بزرگانست ارواح این عزیزان
را بر سگان مزابل عرضه کردند هیچ سگی بر آن التفات نکرد. و یکی در مناجات خود
گفته بود الهی بحبتم بپسند و اگر بحبتم نپسندی به بندگیم بپسند و اگر به بندگیم نپسندی بسگیم
بپسند بامدادان در راه بی حرمت سگی بزبان حال گفت دوش خود را پایگاهی بلند
نهادی و تمنای ما کردی این چه فضولیست تا ما بوده ایم مولی بر وجود ما بخلاف
او نخواسته است درویش خاک بر سر کرد و گفت بیت ای کاش
که در پای سگان تو شوم گرد + آن بخت ندارم که سگ کوی تو گردم +
خاک در اصل خود خوار و بی قیمت است بعد آنکه بهزار معصیت و خلاف بیالود
و ظلومی و جهولی لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالی آن بلادر را
نظر می دهد که خود را چنانکه هست بداند بفضل و کرم درین خاکدان منزل اندوهان و
بیت الاحزان روی کر چند که مبتلائی و بینوائی غم مخور با خوردنی چند در محنت
رضا بده رقم خطاب عزت ارجعی بجوار کرامت بازگردی و عزت خویش بینی

فردا که آدم صلوات الله علیه با فرزندان خویش در بهشت در آید از درهای بهشت
از غایت انبوهی آواز برآید بلکه ملائکه ملکوت بتعجب می نگرند و میگویند این آن مرداست
که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان این را شناخته اند که اندوه و غم این
حدیث چه قدر دارد **فرد** مرا دلیست اگر ساعتی غمش نبود بغم کنان شود
و غم همی ستاند دام سنت جاری برانیست ای دنیا داران شما را دولت
و نعمت و سرور ای عزیزان شما را محنت و شرور قومی را چنان و قومی
را چنین نعمت و عافیت بهر کس دهند اما بلا و محنت بهر کس ندهند فرعون
مدبر را چهار صد سال ملک و عافیت دهند ودران تا وی مطالبه نکنند
اما اگر ساعتی درد و سوز و محنت دل موسی خواهند نهند ای برادر نعمت
دنیا نگر تا کجاست گردن افراشته یک تاج و هزار بر سرش نه و ای محنت و اندوه
ما نگر تا کجاست افتاده اگر بر سرش زن گفته اند اگر بتقدیر دران ساعت که
اره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کس از وی پرسید که چه میخواهی از جمله اعضا
و وجود آواز برآمدی که آن میخواهم تا ابد الآباد بر سر من این اره میراندند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهلم در کلمه طیبه** برادرم شمس الدین
سلمه الله تعالی بداند که مرید پیوسته در حمایت کلمه لا اله الا الله پناه گاه خود سازد
و در خلا و ملا و سرا و علانیة بیک طرفة العینی ازین کلمه که حصار اوست بیرون
نیفتد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حاکیا عن الله تعالی
لا اله الا الله حصنی فمن دخل فی حصنی امن من عذابی پروردگار عالم جل وعلا
فرموده است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من در آید از عذاب
و عقاب من ایمن گشت و بحقیقت انست که مرید تا در راه است همه خوف و خشیت
راه زنان بر جاست چون در حصار حصین و قلعه متین خداوند حق تعالی در آمد

ایمن شده و لشکر طعن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمهٔ نفی و اثبات حصاری سازد
که روندگان راه توحید چون بدان حصار درآیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان
ایمن گردانند چون دیده را چشم باطن در عالم توحید گشاده شود وجودی را که بایجاد سوی گشته است
غیر باید و نفی غیر شرط توحید داند آتش غیرت برافروزد و ماسوی الله را بسوزد زیرا که نفی و
اثبات از صفات بشریت است و تا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است
نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید و نزدیک بلاغت اثبات از پس نفی آید و عارف از نفی و اثبات
خود هم در شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید مثبت و
ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز بباید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو
میگوید مشرک و ملحد بود و آنکه شش بیند چون مخلص موحد گردد عجب چون غیر را وجود نیست
که را نفی کند و چون تو هیچ خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده است

رباعی از نفی و ز اثبات برون صحرائیست + و کین طائفه در آن میان سودائیست +
عاشق چو بدآنجا برسد نیست شود + نه نفی و نه اثبات نه مورا جائیست + این کمال توحید و
قدمگاه منتهیانست بادیهٔ لا اله قطع کرده و بکعبهٔ الا الله رسیده و شربت منه بدا و الیه یعود
چشیده خواجه سنائی رحمة الله گوید

مثنوی

تا بجاروب لا نروبی راه	نرسی در سرای الا الله
اے صدف جوی جوهر الا	جامه و جان بنه بساحل لا
برنگیرد جهان عشق دوئی	یه حدیث است این حدیث تو هیچ

گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک گردد چون مخلوقی
را و مخلوق این اثر باشد که وی را از وی میستاند و بوصف خود میگرداند
چرا سلطان حقیقت را این اثر و قوت نبود که بنده را در حال استغراقی

بمشاہدۂ وی از وصف بشریت بگرداند وبعالم ملکیت رساند و از مقام
ملکیت بگذارند واو را در ونیست گرداند تا خود باشد وخود گوید وخود شنود واو
درمیان نشانۂ عزیزی گوید **بیت** در شہر بگوے یا تو باشے یا من + شوریدہ
بود کار ولایت بدو تن + ثمن الجنۃ لا الٰہ الا اللہ یعنی ہر کہ بنظر توحید نگرید و
وجود موجودات را غیر ندید وماسوے اللہ را فانی ومستہلک یافت وبقدم
ہمت سوے عالم وحدانیت شتافت بما بہشت بداد وخلعت تصدیق
صدق عبدی پوشید وشراب وفاے ثبت حقہ عندی پوشید چنانکہ حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اذا قال العبد لا الٰہ الا اللہ یقول اللہ عزوجل صدق
عبدی انا اللہ لا الٰہ الا انا اشہدوا یا ملائکتی انی قد غفرت لعبدی ما قال ما تقدم
من ذنبہ چون بندہ گفت لا الٰہ الا اللہ آفریدگار عزوجل فرماید راست گفت بندہ
من نیست خداے جز من گواہ باشید ای فرشتگان من بصدق قول وی جملہ جرمہاش
درگذاشتیم واین گواہ گرفتن ملائکہ بمغفرت بندہ براے آنست کہ ایشان
بر وجہ طلب حکمت گفتہ بودند اتجعل فیہا من یفسد فیہا چون ایشانرا محبت
است گناہ چہ کند ہر جا کہ محبت آمد عیب برخاست **بیت** ذرۂ دردِ خدا
در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + خواجہ عالم را خطاب کردند
فاعلم انہ لا الٰہ الا اللہ او را گفتند بدان و دیگرانرا گفتند لا الٰہ الا اللہ بدانست
کہ حجاب بشریت وے درغایت رقت بود ولطافت شعاع آن نور کہ در وقت
ظہور وے در وے مودع بود آن حجاب رقیق را محو کردہ بود او را عیان شد
آنچہ دیگرانرا غیب بود پس تصدیق غیب را اظہار بقول آمد ومشاہدہ و
عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیرے این آمد قولوا انہ لا الٰہ الا اللہ گفتند
چون سید کائنات صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت

بصر بصیرت نظرے کردے از کمال وله و حیرت خواستی که وجودش در زاویه
عدم متوارے افتد و مفاصلش از هم گشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون
افتد اما لطف محبوب شحنه گشتی و از براے تبلیغ رسالت بولایت نبوت
باز آوردے تا ناگاه صدیقه را رضی الله عنها گفتی کلمینی یا حمیرا یا من کلمهٔ چند
از مصالح خود باز ران و این ترتیب عظیم مقصود آنکه رستگاری بنده
جز در پناه این طوریست و در خبر است یوتی الرجل یوم القیمة الی المیزان فیخرج له
تسعة و تسعون سجل کل سجل منها مد البصر مکتوب فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع
فی کفة المیزان و تخرج قرطاس مقدار انملة فیها اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان
محمدا عبده و رسوله فتوضع فی کفة اخری فترجح علی خطایاه چون خلق در عرصات
حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند و در آن مجمع بنده را بیارند نامهائے
اعمال او نود و نه سجل بود طول هر سجلے چشم دیداری بود حاضر کنند و در
کفهٔ میزان نهند و آن جمله سیاست و خطایات بنده باشند پس از خزانه عزت کاغذے
مقدار انگشتے که در وے کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند و در
کفهٔ دیگر نهند بر آن سجلات غالب آید بنده از وعیدهاے هاویه و درکات خلاص
یابد و در ساحت فردوس در درجات و کرامت فرود آید بزرگے گفته است
مصراع هر کرا چاشت دادند امیدست که شامش دهند + شب و روز
در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب
آمده بود در تنگ مکمن قافله بگذشت وقت تنگست و فرصت عزیز اگر
وقتے چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان معصیت کرده است
نه چنانکه قرائے که اگر شب دو رکعت نماز کند روز دیگر منتہا خویش
بر آسمان و زمین نهند و از ذرات وجود او بزبان حال این ندا آید

اے سلیم دل اینجا از کعبه و بتخانه مے سازند و عابد معتاد سالہ العین بدیگرا دهند
چه دیده در عبادت خود کشائے مرد محقق باید نه قرائے مرد قرآن بود که شبے در یک رکعت ختم
نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما محقق آن باشد که از شرق
عالم تا بغرب عالم پر از سجده کند و آنگه آب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفلس
و بے نوا بود عزیزی میگوید روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم
از هر گناهے سه هزار بار توبه کردم هنوز در خطرم اے برادر اگر توانے که بر خویشتن
هیچ چیز نه بندی کاری عظیم و نیکو بود آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگے کردند
چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبوده والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و یکم در ایمان عریان

برادرم شمس الدین زینه الله باخلاق الایمان
بدانکه حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم اشارت چنین کرده است الایمان
عریان ولباسه التقوے در ایمان بند نیست ایمان بندکشاست ایمان کلید بندهاست نه
مین بند است عقل بند است و ایمان کشاینده مرید را از هر چه در تحت آفرینش
آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود اما تو عاشق وجود خودے
ترک آن نداری که کلاه خواجگے از سر توانے نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل
توانی کرد و سلامت را بملامت توانی افروخت هر روز از مدرسه خرامان بیرون
آئی و در صومعه شوے تا کلاه خواجگے و پارسائے و علم و جاه بلندتر
افراشته تر و زبان دراز تر گردد و میدان سخن فراخ تر شود و
استیلا و گردن کشے تو بر خلق بیشتر شود و بر عام بعلم خود فضل نهی و بر
خاص بزبان معرفت خود برتر دانی اے برادر حقیقت دان که باین لعبها
تاسره مراد ترا درین حضرت راه نیست لقمه که حوصله باز را آفریده اند
در حوصله گنجشکان کجا گنجد قباے که بر بالاے صاحب دولتان دوخته اند

بر قد باید ولتان راست کجا آید هر روز سخن باریک‌تر و روزگار تاریک‌تر باریکی
در رفتن نباید در گفت اگر گفت وا خود از ما بر زه گویان فردا بخواهد با ما جان کنند
کر با فرعون و نمرود و ابوجهل و ابولهب خداوندان دین را خود سخن نیست که همه سنتها
از ایشان فرو ریخته است دامن ایشان از هرچه گرد آفرینش برو
نشسته است پاک و دامن ایشان از هرچه داغ حدث وارد رقم کن فیکون
کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی او را دیدند و در رویت
او مستغرق شدند خود را ندیدند و خود را ننمودند و از شادی
بودی خود را فراموش کردند بکل خویش او را بودند و گفتند و نه گفتند و شنوند
و نشنودند رفتند و نرفتند و نشستند و نه نشستند در بود
ایشان بود و نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویندگان
گنگ بودند و در شنود ایشان شنود نبود شنوندگان کر
بودند جاهلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق خاک
این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق
و بتن با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را که ایشان خود را ننمودند
مرد را بر کار حکم نکنند بر ذوق حکم کنند مرغ را پریدن
حکم نکنند بر فرود آمدن حکم کنند کرگس بلندتر پرد و لکن پر مردار فرود
آید و باز بکند پرد و لکن صید که کند زنده کند که آن زنده را ذوق بود
پس زندگی طلب باید کردن که تا جان مجرم آن زندگی نیاید و بجان
آن زندگی نیاید هر که بجان زید غلام اسباب باشد باید بود و هر که بحق زید
اسباب غلام او بود و باحق زیستن جز در عالم توحید نبود و تا در دیدن خود است
که من یری نفسه فقد اشرک در دیدن پیدا آمدن تست و پیدا آمدن از عزات

خالی نبود که غرامت ترا نه پیدا آمدن افتد نه بینی آبی که حق تعالی از وی فرزند
آفریند مادام که در جای خود است حکم شرع برو متوجه نشود و غسل واجب نیاید
چون از جای خود در صحرا پدید آید غرامت غسل برو واجب شود خواه بر وجه
حل خواه حرام هر گوئنده که در گفت خود پیدا آمد خواه کلمه لا اله الا الله گوید خواه
انا ربکم الاعلی ازینجا معلوم کن تاویل قول امام شبلی رحمة الله علیه که گفت ان
صلیت اشرکت وان لم اصل کفرت اگر نماز گذارم شرک بود و اگر نگذارم کفر بود
و هر علمی که ترا بتو دواند آن علم بحقیقت حجاب تست و هر علمی که بدو دواند آن علم بحقیقت
است و عالمانی که در بند حواس خود مانده اند از انست که علم ایشان از راه محسوسات
حاصل شده است و هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند
و علم که از قعر چشمهٔ زندگانی زاید تا او را بدو حواس حاجت نیاید در عالم
حواس هر چه رود بتوقیع روزگار او رود و هر علمی که ترا بتو مشغول نکند و کس را
بتو مشغول نکند آن علم حجاب راه نیاید استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید
ما علم که کسب کردیم در حال فترت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرد آمد و منزل
کرد با او نیاید آویخت که او در حجاب حسرت مانده است همچنانکه کسی بادام دارد
بادام بیند در پوست اما مغز بادام برو پوشیده است و جیوة نه در پوست است
در مغز است پوست پوشش مغز است تا معنی برهنه با اهل ظاهر نشود این حدیث
از دفتر علماء ظاهر بر نیاید اگر این حدیث در پیش علماء ظاهر بر خوانی ترا گویند
این سخن بیهوده و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند که این خبر محض است
بدانکه این نه جبر است و نه قدر و نه تعطیل شرع توحید محض است کسی برین تماشا
کرده است بیت بنده جای رسد محو شود بعد ازان کار جز خدای نیست
ای برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد و آن مزبله روا که جای صدر گردد

اما اسباب در میان جریان سنت برین است پاره اهن کمدر بازنگ نشاید که آئینه شود که عکس اشیا در وے نماید اما بعد آنکه استاد او را در کورهٔ آتش درآرد و بر سندان سخت بکوبد و از خبث و کدورت پاک کند پس صقال را فرماید تا زنگ از وے بزداید اول چیزے که در وے پدید آید جمال صقال بود همبرین قیاس پارهٔ وجود بشریت در کورهٔ ریاضت بباید انداخت و بر سندان آن مجاهدت باید کوفت پس بصقال عشق باید سپرد تا زنگ صفات انسانیت از وی بزداید در حال عکس عالم معنے در وے پدید آید و روا بود که پادشاه را برای دیدن جمال اشاید چنانکه کسے گفته است **بیت** ما آئینه ایم و او جمالے دارد ❊ او را از برای دیدار او دیده ایم ❊

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و دوم در صدق ایمان

برادرم شمس الدین بداند که راستی ایمان بزرگ داشت خداوندست و ثمرهٔ بزرگ داشت شرم داشتن از خداوندست که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهدت درست آید تعظیم بجای آید چون باطن تعظیم آمد ظاهر تبع باطن آمد چون باطن را تعظیم بینند شرم دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک اینطائفه دیدار باطن باشد نه دیدار ظاهر و این لفظے است کوتاه لکن علم دو کون در زیر ویست ❊ جمله سخن آنست بچندان مقدار که سر را بحق مشاهده افتد غیر حق از وے ساقط گردد چون کمال غناء حق مشاهده گردد همه طمعها از وے ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاهده گردد همه خوفها از وے ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد او را با حق چندان انس افتد که انس غیر حق از وے ساقط گردد و چون کمال فضل حق مشاهده گردد در رؤیت افعال و احوال از وی ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد او را با حق چندان انبساط بود که همه کون را بوے حاجت افتد و چون کمال قهر حق مشاهده

گردد همه تدبیر و رای او ساقط شود و چون کمال بی علتی افعال حق مشاهده
گردد به هیچ افعال خود او را هیچ اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد
از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند سر اینست که گفت **نظم** هیچ نه در محمل
و چندین جرس ✤ هیچ نه در کاسه و چندین مگس ✤ خلوت خود ساز عدم
خانه را ✤ باز گذار این دره ویرانه را ✤ پس اگر چندانی صدق ایمان نباشد که
مشاهد دیابد بارے چندانے صدق ایمان بباید که بداند اگر من شاهد حق نیم
حق شاهد من است هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقے دارد پس آنکه روا ندارد
که خلق از وے بہ بینند روا ندارد که خالق از وے بیند و این زبان اہل معاملت
است اما نزدیک اہل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی همچندان
بود که از خلق نزدیک وی باحق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است
پس حال ما سیاه رویان که ما را شرم خلق از خدای تعالی بیشتر است چه گونه
بود کجا من و تو و کجا ایمان از ینجاست که گفت **بیت** چون مرد دین نبودم
کیش مغان گزیدم ✤ دین رفت از میانه زنارے بہ بستم ✤ اگر یک تاویل بزرگان
دین درین مسئله نبودے ما را از من و از تو دید است که برآمدی از درگاه
اسلام رانده و در بتکده جاے فرود آمے برهمن بارد و رد کرده اسلام
را ✤ یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست ✤ و آن تاویل آنست که همواره
خلق از ایمان ترسان باشند و بر کرم ایمان اعتماد دارند پس این ترک
مبالات از من و تو نه از بیحرمتی است ولکن از کمال کرم حق است و بسیارے
تجاوز بنده بے ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده
ترسان باشد برابغضے است نه بر بغضے تقدیم خلق بر حق بدین یکتا دیل بزرگان
امید باقی بماند و اگر نه زنار خود که ایمان مے پنداشتیم بچشم خود دیدم

ازینجا است که گفت آن سوخته رباعی بستر دنیست هر آنچه بنگاشته ایم + بفگندنی
است هر آنچه برداشته ایم + سودا بود است هر آنچه بنداشته ایم + دردا که بعشوه عمر بگذاشته
ایم + و این چنان است که خواجه معاذ رازی رحمه الله گفت واسوأتاه وان عفی لیس تعلم
ما فعلته + چون این قرب علم ببیند داند که حق تعالی همی بیند و همی داند میان بنده و میان
معصیت هزار حصار آهنین گردد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون
نیست یا جلال حق فراموش کرد مکافات نسیان باوے این بود نسوا الله فانسیهم
یا خود همی نداند و از جلال حق خبر ندارد اگر حالش اینست خود خداوند شناخته است و یا
همی داند و یاد دارد با اینهمه جفا کند بیحرمتی ست اگر صد هزار ایمان دارد یکے با وے نماند یعنی
چون آن بزرگ را پرسیدند که خدا را بچه شناختی گفت هرگز قصد نکردم بمعصیتے مگر آنکه
چون نزدیک خداوند تعالی یاد کردم از وے شرم داشتم و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت
است ببیند توانائی وے بگرفتن بهر نفسے و بهر لحظے و بهر خطرتی تا حال وے چنان گردد که پیش
خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کے تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم
باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دورے
بود هر که را از جفا دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون
حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشاهده نیست و چون مشاهده نیست
معرفت نیست ازینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا
حیاء له و نیز گفت الحیاء من الایمان بمنزلة الراس من الجسد چون هیچ جسدے بے سر بقا نیابد دلیل
است که هیچ ایمانی بے شرم بقا نیابد رباعی ای دل بمحاسن بگو این چه تبه کاریست
فسق و زنا شد بگو این چه گنه کاریست + دعوی مهر و وفا مسکینی امر بے صفا + ترک
بگیری جفا این چه وفاداریست + قیل المؤمن مذنب القلب لے رب مومن منیب
القلب بپروردگار خویش بود یعنی هر وقتے که باشد و بهر حالی که باشد بخداوند خویش بازگردد بیان

این قصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات الله علیهما است یکی نعمت یافت و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا ضد اند ولکن هر یکی را از ایشان از آنچه بود بخداوند بازگشت بود و این یک با نعمت نیاز امید منعم بازگشت بشکر نعم العبد ثنا یافت و آن دیگری اندر بلا مبلی دید بصبر بوی بازگشت و از بلا نالید نعم العبد ثنا یافت و جمله رجوع بحق عز و جل آنست که هر چه مر بنده را پیش آید از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و هر دو بحق توان رسید و از حق توان برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و هر دو از حق توان بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق هر دو آن باشد که طاعت خود بیند و معصیت نه بیند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت ندید حرمت فراموش کرد و این هر دو بنده را قطعیت باز آرد و اما بحق رسیدن هر دو چنان باشد که طاعت نه بیند و معصیت بیند چون طاعت نه بیند مگر مفلسی بند و بتضرع و سوال پیش رود نه باستحقاق بلکه نظاره منت گردد نه نظاره خدمت و چون معصیت بیند بعذر پیش رود نه بحجت و دیدار تعظیم مر او را از معصیت باز دارد و هر دو مر او را سبب وصول گردد مر اینست که گفت شعر

خستگی که تو به باشد پایان کار او بهتر ز طاعتی که به پندار سر کشد

و گفته اند المؤمن محترق بالقرب صارخ من بعده مؤمن ساخته قرب وی بود و شنیده یاد کننده از بعد وی بود و از اینجاست که گفت رحمت بر جانش باد نظم

تا نقش قبا چه عشق باز دو انکس که بدید گبر یا را
از مایه بیچارگی قطمیر مردم میشود با خود نمایی مهتری سگ میکند بلعام را

هر چند قرب یافته باشد فریاد همی کند گویی نیافته است چون مطلوب

نهایت نیست هرچند جوید هنوز ناجسته است و هرچند یابد هنوز نایافته است ازین یعنی سوخته از قرب و فریاد کننده تر از بعد اینست که گفت **بیت** تا یار جمال خویش بنمود ؛ تسکین دل من دمے نیاسود ؛ و شاید که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست که هر دو بحق است چنانکه وے بکس نماند کار وے بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار وے بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد هرچند بر خویشتن خلعت قرب بیند از مکر بعد ایمن نباشد و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت از همه نعمتها بستاند از خوف مکر لذت قرب از وے بر دو با قرب آرام نیابد با چیزے که آرام نیابد وجود وے فی عدم گردد ازینمعنی محترق بود بقرب و فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که بگنج خوبے ؛ پادشاهی تو و من مفلس مادرزادم ؛ اے برادر احکام الٰہی از قیاس و قول منزه است آدم صفی صلوات الله علیه چه کرد که جبه صفوتش بر پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکی از سرش بر کشیدند اگر اصطفا را صفا علت بودے اینک خمر من علت آتش درزد که باول قدمش در جنت عدن برد و اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند آدم را سجده کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه سبب بود آنرا تاج اجتبا بر کلاه اصطفا زیادت گشت و این مدبر را ردی کردند که هرگز قبول را بوی راه نے خاک بر سر میکند و میگوید **رباعی**

نے روز بمی تنهای فریاد مرا
بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا
نے نیز کند بوصل خود شاد مرا
معشوق بدست دشمنان داد مرا

هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند و هنوز ابلیس سر باز نزده بود

که تیغ لعنت بزهر قهر آب داده بودند آن مدبر میگوید اگر مارا فرمودند که آدم را سجده کن نکردم آدم را گفتند گندم مخور خورد یکی بیکی ازینجا است که گفت مصنف شعر

زانکه ناید کار چیچون در قیاس	نے مکن چندین قیاس ای حق شناس
جان زعجز انگشت در دندان بماند	عقل در سودای او حیران بماند
عقل حیران گشت جان مبهوت شد	در جلالش عقل و جان فرتوت شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چهل و سوم در شکر نعمت

برادرم اعز شمس الدین بداند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یک زمان خالی نباشی و چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدهٔ و شکر نعمت اسلام گفتی تا ابد هم حق این نعمت نگذارده بودے روایتیست که چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیه السلام رسید و بشارت یوسف پیغمبر علیه السلام و برا بداد یعقوب پیغامبر علیه السلام گفت بر کدام دین گذاشتے گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که بدین نعمت یکزمان ایمن نباشی که روایت کرده اند از سفیان ثوری رحمة الله علیه که گفت هر که از زوال اسلام ایمن شود البته اسلام ازو سلب کرد نعوذ بالله منها و هم ازین بزرگ نقلست که هر نفسے گفتے اللهم سلم اللهم سلم چنانکه کسے در کشتے وقت غرق شدن گوید و از عارفے منقولست که گفت پیغمبرے از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور راندن او با چندان کرامت و علم که اگر سر بالا کردی تا عرش مجید بدیدے و اگر در زمین بدیدی تا تحت الثرے بدیدے و در مجلس او دوازده هزار عالم علم گرفتندی فرمان رسید که او را نعمتها دادیم شکر نگفت اگر در همه عمر یکبار شکر گفتی هرگز آن نعمتها سلب نشدے و سلب نعمت بعد از نعمت دشوار ترین عذاب است ازینجا گویند الفراق بعد الوصال

اشد و از حکما نقل است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکے
رنجوری در غربت دوم درویشے در پیرے و سوم مرگ در جوانے و چہارم نابینائے
بعد از بینائے و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئے کار برین دشواری کدام
کس را قوت آن باشد که شرائط شکر بجا توانند آورد بدانکه قرآن مجید ہمین
فتوی میدہد که میگوید و قلیل من عبادی الشکور اما میفرماید والذین جاہدو فینا
لنہدینہم سبلنا کسانیکه مجاہدہ کنند در راہ ما راہ نمونے کنیم ایشان را پس چون بندہ
ضعیف بدانچه بر ویست قیام نماید چه گمان بری بہ پروردگار قدیر و غنے و
کریم و رحیم که ضائع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئے عمر آدمے کوتاہ است و عقبات
راہ دراز و سخت چگونه عمر وفا کند که آدمے آنہمه شرائط بجاے آرد و آن عقبات
را قطع کند بدانکه عقبات راہ بسیار است و شرائط در و سخت است و لکن چون
خداوند خواہد که بندہ را برگزیند راہ دراز بر و کوتاہ کند و دشوار بر و آسان
گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است این راہ و چه آسانست اینکار
ازینجاست که بعضے بزرگان گفته اند که راہ بحق دو قدم است و این تفاوت است
تا کسے باشد که عقبات را در ہفتاد سال قطع کند و کسے باشد که در بیست سال
قطع کند و کسے باشد که در دہ سال قطع کند و کسے باشد که در یکسال قطع کند
و کسے باشد که در یکماہ قطع کند بلکه در یکہفته قطع کند بلکه در یکساعت قطع کند
و کسے باشد که بتوفیق خاص الٰہے بیک لحظه قطع کند نبینے اصحاب کہف را یک
لحظه بیش نبود که چون در ملک دنیا نفسے تغیرے بدیدند گفتند ربنا رب
السموات والارض و بدیدند آنچه درین راہ است از عقبات و قطع کردند
این راہ را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و ایہمه راہ ایشان را بمقدار
یک لحظه حاصل شد و سحرہ فرعون را ہمچنین بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون

بدیدند معجزهٔ موسی علیه السلام گفتند امنا برب العالمین وراه بدیدند و قطع
کردند از ساعتے تا ساعتے بلکہ کمتر از ساعتے از جملہ عارفان شدند و مشتاق
لقاے حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا بر آوردند لا ضیر انا الی ربنا منقلبون
نیست زیانے ما را لیکن چه خواهے که ما سوے پروردگار خویش باز گردنده ایم سنائی گفت بیت
گه گمش داره ده تا پیشگاه ٭ گه کند مر گربه را مکشوف راه ٭ در
حکایت که خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بود چنانچه بود در کار دنیا چون
روے از دنیا بگردانید و این راه را فسلوک کرد نگذشت برو مگر مقدار کمتر زمانے
که از بلخ تا بمرو رسیدن چنان شد که مردے از پل در آب می افتاد بدست
اشارت کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصریه
کنیزکے بود عمر بر آمده در بازار بصره میفروختند کسے در و رغبت نمیکرد بسبب آنکه عمرش
بر آمده بود یکے از بازرگان بصد درم بخرید و آزاد کرد رابعه سلوک این را اختیار
کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علما
بزیارت او آمدن گرفتند بسبب بزرگے منزلت او اما آن بیدولت که خداوند در
باب او عنایت نکند او را بنفس او باز گذارد و بسا باشد که در یکشاخ از شاخهاے عقبه
هفتاد سال بماند که قطع نتواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند که چه باریک است این
راه و چه مشکل است اینکار پس بدانکه همه کار راه بیک اصل باز میگردد و ذلک تقدیر
العزیز العلیم و اگر گوئی چرا این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم
آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک اند اے برادر دیر است که در عالم
این ندا در داده اند که لا یسئل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم است چنانکه گفت مثنوی

صد هزاران سر درین ره گوے شد	بسکه خونها زین سبب در جوی شد
صد هزاران عقل اینجا سر نهاد	وانکه او ننهاد سر در سر فتاد

وازینجاست کہ بزرگے گفتہ است قیلتنی مسئلۃ القضاء والقدر مسئلہ قضا و قدر مرا کشت وشال این راہ پل صراط است در آخرت یعنے چنانکہ کسے باشد کہ بر پل صراط ہمچو برق بگذرد وکسے باشد چون باد بگذرد وکسے چون پرندہ گذرد وکسے باشد چون اسپ گذرد وکسے باشد چون آواز دوزخ بشنود بیفتد وکسے باشد کہ سگان دوزخ بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت مرنفسہا راست بولہا او اہل بصائر بینند و صراط دنیا مردلہا راست بولہا او اہل بصیرت بینند واختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف ایشانست در دنیا پس تامل کن وچنانچہ حق معرفت است دریاب تا باشد کہ بر سر کاری توانی رسیدن کہ بیخبر ہیچ جاے نرسد چنانکہ گفت **بیت** از لے صاحب خبر انست کار ؛ بیخبر از اچہ غم روزگار ؛ اکنون بدانکہ حقیقت درین کار آنست کہ این راہ در درازی و کوتاہے چون راہے نیست کہ آنرا بپاے قطع توان کرد بلکہ قطع این راہ بدلالت برحسب عقائد و بصائر واصل در و نور سماوے و نظر الٰہی است کہ در دل بندہ افتد کہ بدان نظر کار ملک و ملکوت بنظر یقین مبیند واین نور بسا باشد کہ بندہ صد سال بطلبد ونیابد و دیگرے در دہ سال بیابد و دیگرے در یکروز و دیگرے در یکساعت بیابد و دیگرے در یک لحظہ بعنایت رب العالمین و بر بندہ واجب است کہ انچہ فرمودہ بجا آرد و کار خود مقسوم و مقدور است و حاکم عدل خداوند است بحکم ما یشاء و یفعل ما یرید واگر گوے چندین جہد و عمل براے چیست چون کار مقسوم و مقدور است این سخنے بود کہ دلیل کند بر غفلت تو کہ صواب آنست کہ گوی انچہ بندہ ضعیف میطلبد اینہم عمل وجہد در مقابلہ آن چہ چیز است میدانی کہ بندۂ ضعیف چہ میطلبد اقل انچہ میطلبد دو چیز است یکے سلامتی در ہر دو سرای دوم ملک و کرامت در ہر دو سراے اما سلامتی ازانکہ دنیا و فتنہاء او چنانست

که ملائکه مقرب با لباس طهارت از و بسلامت نماندند چنانکه قصه هاروت و ماروت
نشنیده که روا نیست که چون روح بنده را بالای آسمان برند ملائکه هفت
آسمان تعجب گویند چگونه نجات یافت این از منزلے که بهترین ما آنجا هلاک شدند
او هولها و سختیهاے آخرت بحدیست که انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند
نمیخواهم از تو مگر نفس خود را پس چگونه سلامت ازینجا اندک بود اما ملک و کرامت
و آن ملک نهایة تصرف و مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا راست که بر وجه
ایشان را یکقدم است و آدمی و پری این و بهائم و وحوش و طیور مسخر ایشانند هر چه خواهند
آن شود از آنکه نخواهند مگر آنچه خواست خداست و آنچه خدا خواسته است لامحاله
شود پس چگونه در مقابله اینچنین ملک دو رکعت نماز گذاردن و یا دو درم صدقه
دادن و یا دو شب بیدار بودن بسیار است نے والله اکبر آدمی را هزار هزار
نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و انهمه را
درین مطلوب عزیز خرچ کند اندک بود اے برادر هر چند که به نیست آدمی از آنجا
که نظر بر صورت او است قوے مختصر است اما از روی معانی و کنوز و رموز که در وی
مودع است عالم اکبر است کواکب که درین عالم بلند اند و این ماهتاب که بر شکل شماست
و این آفتاب که سلطان همه است و روشنای عالم بدوست همه که نور گیرند از دل
مومن نور گیرند و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافرید
بحاملان داد بهشت بیافرید برضوان داد و دوزخ بیافرید بمالک داد چون
دل مومن بیافرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل
اصبعین نعت فضل و عدل است گاه نسیم فضل بر وے بوزد نازان گردد گاه سموم
قهر بوزد همه گدازان گردد میان این دو صفت مدهوش و میان این دو حالت
بیهوشش کار اوست سر اینست که گفت رباعی که شربت وصل تو مرا مست کند

که ضربت هجر تو مرا پست کند * چو بگذارم ز هجر تو نقدی ز غمت * نقدی دگرم عشق بر تو کند *

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی بنام شمس الدین

بداند که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم الشرک الخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء گفت شرک پنهان تراست اندر امت من از رفتن مورچه بر سنگی سیاه اندر شب تاریک پس بدانکه این شرک اگرچه اصل ایمان را برندارد لکن اندر حقایق ایمان و فوائد وی نقصان آرد و این چنانست بمثل که زر خالص هم زر است و زری که غش با او بود هم زر است ولکن قیمت زری که با غش بود برابر قیمت زری نباشد که در وی غش نبود و بحقیقت ایمان توحید است و توحید ضد شرک است نه بینی تا اصل شرک برندارد توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت و چون خواهد تا ایمان وی و توحید وی حقیقت گردد بر آلایشی که ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند و آن آلایش شرک خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر دیدنست و خوف و رجا بغیر حق آوردنست و دقایق ریا و خفایای تصنعات و کوامن اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداخته شدن بر ذم خلق این جمله از شرک خفی است فرمان شرع اینست واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا مر اینست که گفت نظم

نکو گوی نکو گفته است در ذات ... که التوحید اسقاط الاضافات
چرا در وحدت پیوند جویم ... توی مطلوب طالب چند گویم

بزرگان گفته اند شرک جلی است و شرک خفی اندر امت پیغامبر بوده است چنانکه اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی از آن معانی آنست که او را بذهب نمل مانند کرده و ذهب نمل را حس نباشد و نه هیچ سمعی آواز اقدام او بشنود و نه هیچ بصری حرکات اقدام وی بیند همچنین شرک خفی اندر

بنده برود و بنده خبر نباشد **رباعی** مست چه خسپی که کمین کرده اند ❊ کارشناسان نه چنین کرده اند ❊ چرخ نه بهر دو نان زنند ❊ قافله محتشمان میزنند و آنگاه آن رفتن را بر سنگ وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون رفتن را اثر بماند بدیدن اثر بتوان دانست که رفته است و چون بر سنگ رود اثر نماند از رفتن کسے را خبر نباشد این دلیل است که شرک خفی بر بنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد بشب تاریک از بهر آنکه صفا سنگ سیاه باشد و نمل بذات خویش سیاه باشد و شب تاریک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان دیدن همچنین چون شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گرداند صغیره کار کبیره بکند در جمله ایمان همه حق دیدنست و همه او را بودنست هر که اندر کونین چیزی غیر او دید شرک است عزیزے برین اشارت کرده است **مثنوی** چون یکے دانے و یکے گوے ❊ بد و سه و چهار چون پوے ❊ با الف هست ب و ت همراه ❊ ب و ت بت شمر الف الله ❊ دلیل این خبر حارثه است که چون دعوی حقیقت ایمان دلیل درستی دعوی خویش که قائم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد یعنی که گفت استوی عندی ذهبها و فضتها و حجرها و مدرها اصل همه منافع زر و سیم است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی با سنگ و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است هر دو بر داشت و گفت اسهرت لیلے وظلمات نهاری و فائده آن خاص انتفاع است بوے چون آن انتفاع از دنیا حاضر قطع کرد این حاضر مر او را غائب گشت چون دلائل بر حقیقت ایمان خویش قائم کرد مصطفے صلے الله علیه و آله و صحبه و سلم مر او را گفت اصبت فالزم رسیدی پس لازم گیر سر اینست که گفت **مثنوی** خلق تا در جهان اسباب اند همه اندر شب اند و در خواب اند ترک ترتیب رحش توحید است نقص ترتیب محض تجرید است

ونیز پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لا راحة للمؤمن دون لقاء الله راحت مؤمن انگاه
باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی بانقطاع علائق گردد اگر اندر دنیا
صفت وی این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه مر حارثه را گشته بود
مثنوی هر که جوید ولایت تجرید ٭ وانکه خواهد ولایت توحید ٭ از درونش
نباید آسایش ٭ وز برونش نشاید آلایش ٭ کشف اگر بند گرددت بر شخ
کشف در انگشش ساز و بر سر زن ٭ سگ دون همت استخوان جوید ٭ بچه شیر
مغز جان جوید ٭ واین نگردد مگر بسقوط شرک وسقوط نبود مگر بقطع علائق پس
هر که از غیر خدای عز و جل ترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او را اندر
اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا شرک هست وصفات دیگر هم برین
قیاس هست نیکو فهم کن وازینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول داند و یا از
معصیت منفصول داند وصل و فصل از غیر حق دید شرک بود وجمله این آنست که بنده
اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی چنان نگردد که من الحق وبالحق وللحق و
الی الحق یعنی من الحق ابتدا ربودن همه ز حق است وبالحق وجود و قیام بودن همه
بحق هست وللحق ملکا و همه ملک حق هست والی الحق رجوعا بازگشت همه سوی
حق هست چون صفاتش این گردد متحقق باشد اندر ایمان خویش ونیز
پیغامبر فرموده هست علیه الصلوة والسلام وتعس عبد الدینار وتعس عبد الدرهم
وتعس عبد بطنه وتعس عبد فرجه وتعس عبد القمیصة گفت هلاک شد بندهٔ دینار وهلاک شد
بندهٔ درهم وهلاک شد بندهٔ شکم وهلاک شد بنده فرج وهلاک شد بندهٔ قمیصه و آن جامه است
و این قول که پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم تعس یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد
آنکه وی بندهٔ این چیزهاست یا بر وجه خبر باشد که هلاک گشت آنکه وی بندهٔ این چیزهاست
اگر دعاست دعای وی مستجاب هست واگر خبر هست خبر وی راست است

پس ما همه هم بران ویرانست که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خود خبر نه و از دعوی مسلمانی جهان پر کرده ازینجاست که گفت رباعی

در دیده ره از تو خیالے بنگاشت | بر دیدن آن خیال عمری بگذشت
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت | در دیده غلط نماند در مرنیده اشت

و بیچاره خراب شده دیگر راست هم برین معنی رباعی

بستر دنیست هر آنچه بنگاشته ایم | افگنده نیست هر آنچه برداشته ایم
سودا بوده است هر آنچه پنداشته ایم | دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم

و چون او را بنده این چیزها خوانند باید که صفت بندگی وے مر خداوند را برخیزد تا بنده این چیزها گردد از بهر آنکه تا از ملک زید زایل نگردد بنده عمرو نتواند بود و تا صفات بندگی وے خداوند را زایل نگردد بنده غیر خداوند نگردد و این را در شرع مثال است و آن آنست که هر که یکپاے اندر سرائے دارد و یکپاے بیرون سرای دارد و برانه مقام دخول است و نه مقام خروج نه او را خارج دارند و نه داخل اگر او را کسے خارج و داخل گوید بهر دو حال کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گرداند برغبت و رهبت بهرب و طلب اگر یکے برا ینمعنی موصوف گشت خود یکبارگی از دائره ایمان خارج گشت و اگر متردد است میان دو وصف هر که میان دو سرائے باشد او را نه زود توان بر بودن این شرک که شنیدی و این بنده بودن دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیر است چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس هر آئینه چنانکه او را می پرستیم دیگری را می پرستیم چنانکه از وے ترسیم از دیگرے هم می ترسیم و چنانکه بدو امید میداریم بدیگرے هم امید میداریم غرضی گفته اند

رباعی چو در هر دو جهان یک کردگار است | ترا با چار ارکان خود چه کار است
یکے خوان و یکے خواه و یکے جوے | یکے بین و یکے دان و یکے گوی

ای برادر چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم خلق را دعوت کرده امانت گذارد و کمر خدمت بر میان بست و گفت اللهم بلغت فرمان آمد واستغفر تبلیغ خویش چرا دید ارسال را این سرا نیست که گفت

مثنوی

ز تو هست موی مانده برجا — بدان یک موی مانی بنده بر پای
جنب را بر تن از خشک است یک موی — هنوزش نا نمازی دل بهر روی

روزی فقیهی نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله علی التقصیر پیری بانگ بروی زد و گفت پنداشتم که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نمازی میدیدی تقصیری میدیدی و نماز تو صفت تست من پنداشتم که همی حق بینی و تو خویشتن را همی بینی و خویشتن بین حق بین نبود و این ایشان راست مرا و ترا گفتن این عبادت است امید برانزا این دولت از کجا حالی دست بردار

دیگر مناجات

یا اله العالمین درمانده ام — غرق خون در خشک کشتی رانده ام
دست من گیر و مرا فریاد رس — دست بر سر چند دارم چون مگس
پادشاها در من مسکین نگر — گر ز من بد دیده آن شد این نگر
اثمم از حد شد سوری فرست — در میان ظلمتم نوری فرست
یارب آگاهی ز زاریهای من — حاضری در ماتم شبهای من
منکه باشم تا کسی باشم ترا — این بسم گر تا کسی باشم ترا
مبتلای خویش و حیران توام — گر بدم ور نیک هم زان توام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و پنجم در معرفت باری تعالی

برادرم شمس الدین اکرمه الله بمعرفته بدانکه معرفت جوهر ارواح دینست هر کرا معرفت نصیب نیست او خود بتحقیق موجود و معرفت صانع از معرفت

مصنوع زائد و از معرفت صانع نجات و بقاء عارف حاصل آید اول معرفت آیت
که جملهٔ آفرینش را مقهور و عاجز و اسیر بیند و نسبت خویش از همه قطع کند و
بشناسد که خداوند یکی است ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر و راه دیگر بمعرفت صانع نفس است چنانکه گفت من عرف
نفسه فقد عرف ربه خداوند عز وجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض
کرد و آن هست و نیست کردن و همه تغیر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیادت
و نقصان و فراخی و تنگی و دادن ملک و ستدن و آنچه احوال عالم است اندر آفاق
ظاهر همی گردد تا موحدان در ان نظر کنند و معرفت بدست آرند گفت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق این بر عارف و راز بود حقائق جمله موجودات در میان آدمیان
نهاد و گفت وفی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات ساخت
و نردبانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که نفس خود را بشناسد او را
شناخته باشد و آن تغیر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی و
خواب و بیداری و مرگ و زندگانی و شادی و غم و احوال و معانی دیگر
فی الآفاق آنست وفی انفسکم اینست تغیر احوال اندر آفاق و اندر خلق
بے اختیار ایشان دلیل است بر مدبرے و قادری که همه اسیر قدرت وے
اند و مقهور و مقدور تدبیر وی اند اینک از آیات راه بردن چنین نبود
اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند و از نهاد خویش آغاز کنند و همه ضرها
از کثیف و لطیف در خویشتن طلبند و نشان و دلیل معرفت خداوند در خویشتن باشند
ان فی ذلک لآیات لاولی النهی و بعضی را خداوند در نظر افگند تا بعد از تفکر در موجودات
او را بشناسد چنانکه گفت قل انظروا ماذا فی السموات والارض و قومی را از راه
مجاهدت بمعرفت رساند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و بعضے

را بے ہیچ سبب و وسیلت بیک دفعہ نور ہدایت در دل نہد و در معرفت
بر وے بکشاید فہو علے نور من ربہ و بعضے را بکلی محجوب کند از حقیقت معرفت و
ما قدر اللہ حق قدرہ و اے ما عرفوا اللہ حق معرفتہ و بعضے را بکلی از راہ معرفت محجوب
کند ختم اللہ علے قلوبہم **نظم** چون جمالش صد ہزاران روے داشت ؛
بود در ہر ذرہ دیدار ے دگر ؛ لاجرم ہر ذرہ را بنمود یار ؛ از جمال خویش رخسارے
دگر ؛ چون یکیست اصلِ عدد از بہر آنکہ ؛ تا بود ہر دم گرفتارے دگر ؛ و بدین
تفاوت درست گشت کہ معرفت بعقل حاصل نشود بے تعریف خدا وند کہ
بیگانگان عاقل اند و معرفت نہ و معرفت بسمع نیز حاصل نشود بے تعریف خداوند
کہ بیشتر کفار را انبیاء دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند و ہیچ معرفت
پس نہ ثابت شد کہ معرفت خداوند عزوجل بمحض ہدایت اوست ازینجاست کہ
صدیق اکبر گفت رضی اللہ عنہ عرفت اللہ باللہ و عرفت مادون اللہ بنور اللہ قال
رجل للنوری ما الدلیل علی اللہ قال اللہ قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز
لا یدل الا علی عاجز مسئلہ نوری را پرسیدند کہ چیست دلیل بر خدائے گفت دلیل
بر خدائے خدایست عزوجل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز است راہ نماید مگر بر عاجزے
مانند خویش رباعی چون تو نمودے جمال عشق بتان شد ہوس ؛ رو کہ ازین برتر
کار تو داری و بس ؛ با رخ تو نیست عقل جز کہ یکی بو الفضول ؛ با لب تو نیست جان
جز کہ یکی بو الہوس ؛ کار عقل اینست کہ ہمہ چیز ہا را یا جسم بیند یا جوہر بیند یا عرض
بیند و اندر مکان بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات ہمچنین پس از ہر دو بیرون
نبود یا ازین صفات چیزے بر وے جائز دارد و آنگہ کافر گردد یا چون وی را ازین ہیچ
چیز از معنی مشکل و شبہ نیاید سرگردان شود گوید من وجودی نمی یابم مگر بدین وصف چون
بر وے ازین صفات چیزے نیست مگر ذی خود نیست ہم کافر گردد از ان طرف بہ تشبیہ افتد و ازین

طرف تعطیل افتد پس معلوم شد تا وے تعریف نکند او را کسے نتواند شناخت و جملہ این سخن
آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دادن است نه آن یابد حق را که بجوید
لکن آن یابد که بدہندش نه آن بیند که بنگرد آن بیند که بنمایندش علت دیدن نمودن است
نه نگریستن و علت یافتن دادن ست نه جستن بسیار طالب نایابنده بود و بسیار یابنده
ناجوینده باشد در طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت است بت پرست از بت او را
می طلبد ترسایان از عیسی علیه السلام او را میجویند و یهود از عزیر علیه السلام او را می طلبند قطعه
سیل خلق جمله عالم تا ابد :: گر بدانند و ندانند سوی تست :: جز ترا چون دوست نتوان
داشتن :: دوستی دیگران بر بوے تست :: پس همه عالم طالب وے اند اندر
عین طلب همه را گم کنند در پیش هر کسے چیزے نهاده اند که بدان محجوب گشتند
و گروہے این اسباب را از پیش بر داشتند تا بوے راه یافتند رباعی

یک شهر ز حدیث وان روی نکوست	دلهاے جهانیان همه بر ره اوست
ما میکوشیم و دیگران میکوشند	تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

و حقیقت معرفت شناختن معبود است چنانکه هست بذات و صفات و فعل بے
آنکه غلط و خطا و کیفیت راه یابد و عارف را معرفت چنان باید بخدای عز و جل که
خداوند را ست بخود و بیان کرده است در کلام خود اما در کمال معرفت دو قول است
قول بعضے متکلمان آنست که بندۂ خداوند را باید که چنان داند که خداوند عز و جل
خود را داند چه اگر به کمال نداند بعضے دانسته باشد و بعضے نا دانسته و خداوند تعالی
تجزے نه پذیرد پس جمله عارفان در معرفت معروف متساوی اند و همگنان
معروف را چنان دانند که او خود را داند این گروه را در کمال معرفت دعوی است
و قول دوم بعضے از عقلا و جماعتے از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی
را بکمال کس نداند همگنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات

یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت العجز عن درک الادراک
ادراک و گفته اند لله تعالی اخص وصف لا یعرفه غیر الله پس نتیجه طریق
معرفت کیفیت و خبر داد بدانند و بپذیرند اما دعوی کمال نکنند گویند
چنانکه فرمود میدانیم و او خود بزرگوارتر از انست که تا بجمال او برسیم رباعی

آن عقل کجا که در کمال تو رسد	آن روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال	آن دیده کجا که در جمال تو رسد

درجمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرائط معرفت چیزی فوت شود
حکم بنجات درست نیاید گفته اند که عارف را آئینه صافی هست و آن دل است که
در پیش او نهاده اند و در روی می نگرد و جمله صد مصنوع و حق صانع می شناسد و طریق
معرفت چنانکه هست میرود قطعه هر دم که در فضای رخ یار بنگرم :: گردد همه
جهان بحقیقت مصورم :: چون باز در صفای دل خود نظر کنم :: بیند چو آفتاب
رخ خوب دلبرم :: و صاحبدلی که عارف شد جمله آفرینش در دیده او حجت
و دلیل است و فی کل شیء له آیة یدل علی انه واحد بیت ره دیده بدست که هر ذره
خاک :: جامیست جهان نمای که در وی نگری :: و در کلمات ایشانست که ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله فیه آن دیدن خدای را در چیزها طریق استدلال است
صنع بر صانع که همه صنعها بر صانع گواه هست و همه فعلها بر فاعل دلیل بیت
گوید آنکس در مقام وصول :: که تجلی ندانند از حلول :: و معرفت ارباب طریقت
حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما
و فقها صحت علم را بخداوند معرفت خوانند و علماء اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز
آنکه گفته اند شاید که حق را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مرسوم توفیق المشائخ طریقت
رضوان الله علیهم علمی را که مقرون بمعامله و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و عالم آنرا

عالم پس آنکه بمعنی بهره خبر وحقیقت عالم بود اورا عارف خوانند وآنکه بعبارت مجرد وحفظ آن بی‌حظ
معنی آن وبی معاملت بود اورا عالم خوانند ازینجاست که چون خواهند این طائفه برادران ویاران خود
استحقاق کنند اورا دانشمند خوانند وظاهر بایزا این قول از ایشان منکر نماید ومراد ایشان نکوهش
ویست بحصول علم مراد ایشان نکوهش ویست بترک معاملت بدان علم وهرچند که این طائفه عارفتر
باشند خودرا عاجزتر ومبتدی وعامی ترشمرند ومعرفت را از دعوی ولاف پاک دارند و
در ازدیاد معرفت افزایند نه در عبادت تصرف نازند ونه بحروف وجمال معروف را باجان
عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر وفتوح مترادف است که در دفترها
نگنجد اینست که گفت **فرد** در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ؛ در کلبهٔ گدایان
سلطان چه کار دارد ؛ وشرط رونده آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند
ودر معرفت ساکن نشود وهرچند بیش داند بیشتر طلبد وهرچند از کاس محبت شراب
معرفت بیش خورد بیشتر خواهد وتشنه‌تر بود **بیت** گر در روزی هزار بارت بینم
در آرزوی بار دگر خواهم بود ؛ آنکه صدیق اکبر که دولت وی اینست لو اتزن ایمان
ابی بکر مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الایمان
همین عطش است وآنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت
خورده بود وازمستی بدر حجره یاران میرفت ومیگفت تعالوا نومن ساعة بیائید تا ساعتی
ایمان آریم یاران چون این سخن شنیدند بحضرت مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند
وگفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معاذ مارا چنین میگوید تعالوا
نومن ساعة ما ایمان نیاورده ایم مهتر عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرمود یا معاذ
شراب از خمخانه محبت خوری وانگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی است اینست که گفت
بیت مستک شده تو ونمیدانی هی ؛ یارانت که بودند کجا خوردی می ؛
ودیگری هم گفته است **مثنوی** بیش منما جمال شهر افروز ؛ چون نمودی

بر و سپند بسوز ❊ اینجال تو چیست مستی تو ❊ و آن سپند تو چیست هستی تو ❊ و آنکه
گویند بهر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید بل الکبر و کرسی مر عرش را گوید بل الکبر و آسمان و زمین
گوید بل مرکب طالب و زمین مر آسمان را گوید بل سافر فیک عاشق فریاد هم ازین عطش است ای
برادر او را درین راه هزاران هزار شهید قتیل است و هزاران هزار جریح و طریح است
ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در حواشی جلال او متلاشی خداوند بصر و
بصیرت در قطرهٔ از بحار عظمت او غریق و لب داره از آتش جلال او حریق آنست
که گفت ❊ دست بدلهای سوخته زد دکوی ❊ مشعله دارند عاشقان همه بردست ❊
همه عالم ببوئی و گفت و گوی خشنود کردند قطرهٔ از جرعه قدح عزت بکسی ندادند
رباعی گفتم که گرای تو بدین زیبائی ❊ گفتا که خود را که خود منم یکتائی
هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم ❊ هم آئینه هم جمال و هم بینائی
مردی عاشق شراب بدر خانه خمار آمد از وی پارهٔ خمر خواست گفت خمخانه تهی شده
است گفت دست من بگیر و بر خم برنا در و بویم که من ببوی چندان مستی کنم که دیگری
بصد ساغر بیت مست از می عشق آنچنانم که اگر ❊ یکجرعه از ان بیش خورم
نیست شوم ❊ و این عجب نیست که یک گدا درین حضرت ببوی چندان مستی دارد
که قدسیان ملا اعلی بار آن نتوانند کشید یک باد لطف بود که بر سینه سوخته
گدا اشتربانی وزید فرشتگان بیهوش گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام را گفتند
ما در هفصد هزار سال بوی چنان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین علیه الصلوة و
السلام جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید گفت
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن آن نسیم از سینهٔ سوخته اشتربانی است که در
جانب یمن مستی کرده است اینست که گفت بیت شور در شهر فگند آن بت زنار
بدست ❊ چون خرامان ز خرابات برون آمد مست ❊ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و ششم در محبت اولیا و متابعان ایشان برادرم
شمس الدین رزقه الله متابعة احبائه ومحبة اولیائه بداند که مخلوقات دیگر را با محبت
کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملائکه را است بینی از الست که با ایشان حدیث
محبت نرفته است و این زیر و زبری که در راه آدمیان می بینی از آنست که با ایشان حدیث محبت رفت یحبهم
ویحبونه پس هر کرا شمه از محبت بمشام رسیده است گو دل از سلامت بردارد و خود را وداع کند که المحبة لا تبقی
ولا تذر قصه عشق تو مرا اینچنین خبر باشد که تو بنبی بسلامت و بسامان ای دم چون نوبت دولت آدم در آمد خونی و جوشی
در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار ساله تسبیح و تهلیل ما بر باد دادند و آدم
خاکی را برکشیدند و برگزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان ودیعت
پاک نگرید که یحبهم ویحبونه آتش محبت در دلها ایشان زده است و ندا درداد که
الحق عزیز همه دلها کباب شده و همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند
کار او نیز بکس نماند و چون سلطانان دنیا خادمان خود را بنوازند کلاه و قبا دهند و ولایت
فرمایند باز چون او کسی را بنوازد اول کلاه و قبا بستانند و گرسنه و برهنه کنند بنشانند
سنت اینحدیث آنست که هر که روی آرد برنگردد تا نکشند رباعی ما را خواهی
تن بغمیان اندر ده ❊ چون شیفتگان سر بجهان اندر ده ❊ دل
پر خون کن بدیدگان اندر ده ❊ وانگه زپی دو دیده جان اندر ده
درویشی عاجز راه گشته بود و عمری در رنج و تک و پوی بسر برده باخر
روزی چند جان میکند پس نقل کرد بر سینه وی نبشته دیدند که هذا
قتیل الله این کشته است رباعی آن دل که بدست دلبران بر بودم ❊ هرگز
بکسی ندادم و ننمودم ❊ جانان چو بیک نظر دلم ربودی ❊ گوئی که هزار
سال بی دل بودم ❊ غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در باقی
کنند زیرا که نه ماهی میطلبند که بدری ارزد گوهر میطلبند که شب تاریک را

روشن کند این کار عیاری و سربازیست نه بازیست آن پاگاه دانسته بودند که یکے بود
از میان ما کاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل مے آمد و میگفت
که اگر مرا چنین حالے پدید آید دست بر سر من داری گفت این کار من است بر من نویس
جمله ملائکه مے آمدند و همچنین درخواست میکردند و هر یکے را میگفت این کار من است
بر من نویسید ازینجا بعضے بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید که بود تا ملازوی
کارے آید اے برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوے
قدم نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محنت در آید و تیغها از غیب آشکارا گردد
جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکه باشم که به تن رخت وفائے تو کشم + دیده
جمال کنم بار جفاے تو کشم ٭ ور تو بمن بتن و جان و لے صلح کنی + هر سه رقص
کنان پیش هواے تو کشم ٭ مرد ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک رود
محال بود تحیر همه خلق در مقابله قوت جلال و عزت محبوب بیشتر ازان مور است
که در مقابله قوت آن مار عظیم قومے را روے بکلوخ و قومے را روے بسنگ آورده
و قومے را روی بمشرق آورده و قومے را روی بمغرب و قومے را تک و پوی
و قومے را در جستجوی والحق عزیز والطریق بعید والقرب بعد والوصل هجر و بیده الخلق
قیل و قال رباعی گر در غم تو نیست شوم ننگے نیست + صد جان ترا زوی تو چون
سنگے نیست + من در طلب تو از تو ام رنگے نیست + مور را بفلک بر رسد جنگی نیست
عالمے نشان جوے و هیچ جای نشان نه عالمے در طلب و هیچ جای راه نه عالمی
در گفت و گوے و بدست هیچکس جز پنداشت نه عالمی در جست و جوی و بدست هیچکس
جز دم سرد نه عالمے در خلوت سوخته جز انتظارے و ستے نه جهانی در مسجد
و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه بیت دردا و دریغا که ازین دست
و نشست + لمحه است مرا بر سرو باد یست بدست + خواجه بایزید بسطامی

قدس الله روحه گفت بسمع ما رسیده بود الرحمن علی العرش استوی بعرش تاختن آوردم تا خود
عاشش چیست چون رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت رباعی
در تهمت عشق تو منم فرسوده . بی آنکه مرا با تو وصالی بوده در سرزنش خلق
منسم بوده ٭ چون گرگ سلم نبی دهن آلوده ٭ چون بجلالش نظر کنی جگر یا بینی که در دیدار
خونست و چون بجمالش نظر کنی دانے که جهت دلها محزونست عارفان در مقابله جلال اتراب
احدان گداز اند محبان در مشاهدهٔ جمال شادان گفته ایشانست المعرفة نار والمحبة نار فی نار معرفت
آتشے است و محبت آتشے در آتشے و جهانے سوخته پر شور و غوغا فرد در کوے من از عشق
زهے شور زهے شهر ٭ در کوے تو از حسن زهی کار زهی بار ٭ آورده اند جمیله بود در حسن و
جمال ثانی نداشت چون آفتاب ببازار بغداد روزی پدید آمد شوری و شغب در میان خلق افتاد همه
در پے او دویدند او بخانه در آمد و در بست گفتند چون نخواهی داد آن نمودن چیست گفت
شور و غوغاے عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان سراسیمه و حیران
بے او کس را قرار نه و کس را بر دوراه نه هر روز چندین بار عرش کرسے را گوید عندک اثر
کرسی عرش را گوید بل عندک خبر آسمان زمین را گوید بل مرکب طالب زمین آسمان را گوید
بل سافر فیک عاشق ای برادر در هر گوشه او را کشته ابست و در هر زاویه او را سوخته
کدام جانست که گداختهٔ قهر او نیست کدام دلست که نواختهٔ لطف او نیست بزاویهٔ
درویشان شوی شور او واگر در کوے خرابات روے در وفا یافت او اگر بسوی
کلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب او واگر بکنشت جهودان روی همه
در شوق جمال او نیست که گفت رباعی هزار عاشق آمد بطمع صحبت جمال مرا
نثار کرده دل و دیده خاندمان مرا + همه از اندوه هجر من سوخته گشتند ٭ که کس ندید
و ندانست خود نشان مرا + عرش تهمت آلوده را همین افتاد که گفتند الرحمن علی
العرش استوی واو مفلس وار از در و میگوید بیت تهمت زدهٔ عشق کے مه رویم

جز خاموشیم هیچ ندارد دریم ❊ سبحان الله هفتصد هزار سال برآمد هنوز عزتِ این آتش تیز تراست و هر طرفے هزار سوخته تراست هم آنست که کون و مکان سوخته گردد و در عدم شود چون افروخته از انست این چه عجب اے برادر دولت آب و خاک نه اندک است و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین همه طفیل اوست استاد ابو علی رحمۃ الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت و خلیل را و اتخذ الله ابراهیم خلیلا گفت و موسے را و اصطنعتک لنفسی گفت ما را یحبهم و یحبونه گفت گفته اند اگر این حدیث را با دلهاے مناسبت نبودی دل خود دل نبودی و اگر خورشید محبت بر جانهای آدم و آدمیان نتافتے کار آدمی چون کار موجودات دیگر بودی اول اینحدیث است و میانه اینحدیث است و آخر اینحدیث است امروز اینحدیث است و فردا اینحدیث است محققان گفته اند که اینعالم و آن عالم هر دو براے طلب است اگر کسے گوید آن عالم عالم طلب نیست این محالست که نماز و روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرائع را قلم در کشند اما این هر دو چیز ابد الآباد بماند الحب لا یعلل محمد لله گفته اند احکام حج و جهاد و نماز و روزه روا که منسوخ گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد در بهشت روی هرگز روزی که بر تو گذارد از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده گردد که پیش ازان نبوده باشد اینکاریست که هرگز بسر نیاید و مباد اکه آید

رباعی
تا من بزیم پیشه در کارم اینست ❊ آرام و قرار و غمگسارم اینست
روزم اینست و روزگارم اینست ❊ جو یندهٔ صیدم و شکارم اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و هفتم در علامت محبت

برادرم شمس الدین بداند که دوستی خدا تعالی مر بنده را پوشیده است و چون بنده خواهد که بداند که او دوست خدا ایست بعلامت آن استدلال

کند چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه حب البالغ اقتناه چون خدا تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا چه باشد گفت او را مال و اهل و فرزند نگذارد و پس علامت محبت خدا تعالی بنده را آنست که او را از غیر خود متوحش کند و میان او و میان غیر حائل شود چنانکه پیغامبر را علیه السلام گفتند که چرا در از گوشی نخرے که بران سوار شوی گفت من به خدای عزوجل عزیز تر ازانم که مرا از نفس خود بدر از گوشے مشغول کند و اگر گوئے که پیغامبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم را نه مجرد بود و چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود و پس ایشانرا حب مانع نبود بدانکه اینجا بعض مراد است نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ذکر اولیا بر کل افتد و بعض مراد است و در خبر است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضی اصطفاه چون خداوند عزوجل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند اجتبا فرماید و اگر راضی شود با صطفا رساند اجتبا آنست که حق عزوجل بنده را بفضے مخصوص گرداند که انواع نعمتها بسعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را از شائبها صافی کند یکے از علما گفت چون خود را به بینے که او را دوست دارے او را ببینے که ترا دوست دار و پس ابتلا فرماید بدانکه صفا رتو میخواهد و آن خالص کردن دوستی باشد با یکدیگر اینست که گفت **بیت** روزان و شبان نشسته ام و رکلفت ؛ یا هر که ببازے شکنم بازارت ؛ و یکے از مریدان پیر خود را گفت که چیزے از دوستے بمن نمودہ اند گفت ای پسر ترا بمحبوبے جز خود ابتلا نمودہ است و تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوستی بنده ورا ندهد تا آنگاه که او را ابتلا نفرماید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم نقل است که فرمود اذا احب الله عبدا جعل له واعظا من نفسه و زاجرا

من قلبه یأمره وینهاه گفت چون حق تعالی بنده را دوست گرد برای او از نفس
او واعظی سازد واز دل او زاجرے کند تا او را امر ونهی فرماید وگفت اذا اراد الله
بعبد خیرا ابصره بعیوب نفسه چون خدای عزوجل بنده را نیکی خواهد او را بعیبهای
نفس خود بینا گرداند وگفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده باشد
مر خدا را تعالی چه آن دلیل است بر دوستی خداے او را چنانکه ثمره دلیل است بر درخت
ودود دلیل است بر آتش پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم اذا احب الله عبدا
لم یضره ذنب چون خدا تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد ومعنی آنست
که چون خواهد خدای عزوجل بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد گناه
گذشته او را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد وزید
اسلم گفت رضی الله عنه که خداے عزوجل بنده را دوست گیرد تا بحدے که
دوستی بدان درجه رسد که او را گویند آنچه خواهی کن که ترا بیامرزیدم واگر گوی
معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است نه ضد اصل
محبت نه بینی بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و او بیمار باشد صحت او را
دوست دارد و چیزے زیانکار بخورد یا آنکه داند زیانکار است وآن دلالت نکند بر آن
که نفس خود را دوست نمیدارد ولکن باشد که معرفت ضعیف بود وشهوت
غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکے از عارفان گفته است که چون ایمان در
ظاهر دل باشد محبت خدا تعالی میانه بود و چون بصمیم دل رسد محبت کمال
پذیرد و معاصی ترک گیرد و در جمله دعوے محبت خطر است و برای اینست که خواجه
فضیل رحمة الله علیه گفت چون ترا پرسند که خدا تعالی را دوست داری خاموش
باش چه اگر گوے نه کفر بود و اگر گوی آری پس صفت محبان نداری هم مشقت بود
بر آنکه هر که دعوے محبت کند دعوے محبت در قیامت آسانے است ومعنی در

در نهایت دشوار است پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بتغریب نفس فریفته شود هرگاه که دعوی محبت خدای تعالی کند تا او را بعلامتها نیازمانید و بر آنها دلیلها طلب نکنند یکی از علامت محبت کمال انس است بمناجات محبوب و کمال تنعم است بخلوت با او در قصه برخ که موسی عم با جلالت خود از وی درخواست تا برای باران دعا کرده آمده است که حق تعالی موسی را گفت که برخ نیکو بنده ایست الا که در وی عیبی است گفت ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و با آن آرام میگیرد و کسیکه مرا دوست دارد با کس آرام نگیرد و آمده است که عابدی در بیشه مدتی دراز خدای تعالی را عبادت میکرد پس مرغی را دید که آشیانه ساخته بود و نوا زدنی خوش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت سازد تا بآواز مرغ انس گیرد هم بر انجمله کرد بر پیغامبران زمانه وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بمخلوقی انس گرفتی از درجه ترا بانداختم که بهیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی ای برادر لذت انس بعضی را در مناجات بدان حد رسیده است که خانه او بسوخته است و او را از آن خبر نه و پای بعضی در حالت نماز بسبب علتی بریده اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة عین او گردد و همه اندیشها را دفع کند تا بحدیکه کارهای دنیا در نیابد تا بسمع او بارها مکرر نشود چون عاشق واله که او با مردمان بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که آرام نگیرد مگر بمحبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وی سه خصلت نباشد دوست خدای تعالی نبود یکی آنکه سخن خدای تعالی را بر سخن خلق گزیند و دوم آنکه لقای باریتعالی بر لقای خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از انجمله آنست که تاسف نماید بر چیزی که از وی فوت شود جز حق تعالی همانیست که گفت بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ❊ چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید خواجه جنید رحمة الله علیه گوید یکی از علامات محبت

آنست که بطاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب آن ازو ساقط شود چنانکه یکی از
ایشان گفت کاری که برای محبت باشد سستی دران در نیاید یعنی تنش سست شود
و لیکن دلش سستی نپذیرد و علما گویند که دوستدار خدا تعالی از طاعت او سیر نشود زیرا که
محب را طاعت محبوب مطبع است نه بتکلف اگرچه وسیلتها عظیم باشد و مثال این مشاهدات
موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را
بدل گزیند و غنیمت داند اگرچه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال مشتاقان
مشاهده کند داند که شب و روز در تسبیح اند و دران سستی نکنند و معصیت ارتکاب
ننمایند هر آئینه از دوستی خود ویرا شرم آید و بقطع بداند که او خسیس ترین محبانست یکی از محبان
گفت که سی سال باعمال دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک
خدا تعالی مرا قدری هست پس در مکاشفات خود بعضی از فرشتگان را بدیدم گفتم شما
کیانید گفتند ما محبان خداییم سیصد هزار سال است که اینجا او را می پرستیم بر دل ما
هرگز جز او نگذشته و غیر او را یاد نکرده ایم پس من شرم داشتم از اعمال خود و آنرا
آنجا عطیتی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس اکنون ازینجا معلوم شد
که هر که خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد او از خدا تعالی چنانچه واجب شده
است شرم دارد و زبانش گنگ گردد از آنکه بدعوی اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید
اما حرکات و سکنات او و اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او شاهد باشد چنانکه
خواجه جنید رح گفت که استاد ما خواجه سری سقطی رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم پس
صفت طبیب حاذق شنیدیم دلیل او نزدیک او بردیم در بسته دران منظر کرد و پس گفت
این دلیل عاشقی است خواجه جنید گفت من بیهوش شدم و قاروره از دست من بیفتاد و
چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سری سقطی رحمة الله علیه باز رفتم و حال
باوی گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بصارتی عظیم دارد گفتم ای استاد و علامت

محبت در دلیل پیدا آید گفت آری **فرد** حدیث سینه سوزانم ای بهشتی روی
مپرس کآتش دوزخ بر آید از دهنم ❊ اکنون بدانکه کسی باشد که از جهل و هوا خود
دشمن خدا ابلیس را دوست دارد و مغرور بود بدین که او خدای را دوست میدارد
و او شیخی است که ازین علامت محبت در وی هیچ نبود خواجه فضیل رحمة الله علیه
چون تا کسی در سخن پیوستی گفتی ای دوست وی را گفتند باشد که این دوست نبود
پس چگونه او را دوست میخوانی در گوش سائل آهسته گفت که از دو حال خالی نیست
یا مومن است یا منافق اگر مومن است دوست خدایست اگر منافق است دوست
ابلیس است ای برادر دوستی کارها رود که آنهمه بیرون پرده عین تاوان بود
اما در پناه محبت همه محتمل است عثرت او زلات محبت بحکم محبت مرفوع و مدفوع است
و وی با خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه صحبت کرده بود چون وقت وداع
آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود و دوست از دوست
بدی نبیند حکایت لطیف دیگر هم برین شنیدنی است خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفتی
لیس العجب من حبی لک و انا عبد ضعیف بل العجب من حبک لی و انت ملک قوی
عجب نه آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و کمال را عاشق کم نیاید
عجب آنست که مرا تو دوست میداری و از فرق تا قدم من همه عجز و ضعف و
خاکساریست ازینجا بدانکه از حال تو کی روا بودی که در میان محبت برسی لکن
ساقی لطف این شراب مالامال میفرستد که و یحبهم و یحبونه ازینجاست که گفت **رباعی**

در راه تو من کسیم که در منزل من ❊ از چهره تو گل دمد بر گل من ❊
این خود نه بس است مهر تو حاصل من ❊ گر عشق تو آراسته باشد دل من

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هشتم در حکم عشق و محبت

برادرم شمس الدین رزقه الله کمال محبته بداند که محبت خدای مر بنده را و محبت

بنده مر خداوند را دوست است و کتاب و سنت برین وارد است و امت را برین اجماع
است که حق تعالی بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان خود
را دوست دارد و محبت از روی لغت گویند که ماخوذ است از حبه بکسر حا و آن تخم است
که اندر زمین دل افتد پس حبه را حب نام کردند زانچه اصل حیات در انست چنانکه
اصل نبات اندر حبه چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و نهان شود و بار آنها باران می زند
و آفتاب بران می تابد و سرما و گرما بران میگذرد و متغیر نگردد چون وقت وی برسد بر دهد و گل بار آرد
و میوه دهد همچنین چون حب اندر دل مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت
و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی استعمال میان علما اختلاف
است گروهی از متکلمان بران اند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جمله صفات
سمعی است چون بدو وجه که اگر در کتاب و سنت وارد نبودی وجود آن مر حق را
از روی عقل محال بودی پس آن اثبات کنیم و بران ایمان آریم اما اندر
تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی میگویند از علما که محبت میل نفس است و هوا
و تمنا و طلب و استیناس است و این صفت اجسام است بر قدیم روا نباشد و انچه
مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بطاعت تفسیر کنند و محبت
خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و انچه میان اینطائفه است آنست که با گویند محبت
خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن
گرداندش و از خلاف معصوم داردش و احوال رفیعه و مقامات عالیه ویرا کرامت
کند و سرش از التفات اغیار گسلاند و عنایت ازلی را بدو می پیوندد تا از کل مجرد گردد
و طلب رضای او را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل
مومن پدید آید بمعنی تعظیم و تکریم خداوند تا رضای او را طالب گردد و اندر طلب
رویت وی بی صبر گردد بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از ذکر ان

وکرد وی تبرا کند واز جملہ مالوفات و مستانسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و
در حکم دوستے را گردن نهد و روا نباشد کہ محبت حق مراد را از جنس محبت خلق باشد
یکدیگر را کہ میل بود باحاطت و ادراک محبوب و احتظاظ بدوست کہ این صفت اجسام
است و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطہ و ادراک و منزہ است از لحوق و اختلاط
ہر کہ محبت بتحقیق معلوم کند او را ہیچ شبہت نماند و ابہام برخیزد وش پس محبت
دو گونہ است یکی محبت جنس بجنس و آن میل نفس است و احتظاظ است بدوست
و طلب ذات محبوب است از راہ مماست و ملاذقت دوم محبت جنس با جنس و این طلب
قرار کند بصفتے از اوصاف محبوب کہ با آن بیارآمد و انس گیرد چون شنیدن سخن و
یا دیدن دیدار محبوب و اقاویل مشائخ رضی اللہ عنہم در حقیقت محبت بسیار است
از مطالعہ کتب ایشان معلوم گردد انشاء اللہ تعالی و اندر عشق مشائخ را سخن است
جماعتے ازین طائفہ آن بر حق روا داشتند اما از حق مر بندہ را روا ندا شتہ اند و گفتہ
اند کہ عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بندہ ممنوع است از حق نہ حق تعالی از
بندہ پس عشق بندہ بر وے جائز بود و از وے روا باشد و گروہے گویند کہ بر حق تعالی
بندہ را عشق روا نباشد زانچہ عشق تجاوز حد بود و خدا وند محدود نیست و غیر گویند
کہ عشق بحقیقت معاینہ صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظرے بود بر حق
تعالی روا نبود کہ اندر دنیا کسے او را ندید چون محبت چیزے بود ہر کسے بدان دعوی
کردہ اند خطاب ہمہ یکسان اند اما کسانی کہ عشق بندہ را بر خداوند جائز داشتند گویند کہ
ہر چیزے را غایتے است کہ چون آنجا رسید نام دیگر باید کہ بیش از ان بود وہ
باشد و از ان غایت کمال خود فراتر نتواند شد و رجوع باشد از کمال بنقصان
چنانکہ نبات از اول نشو ور دی در زیادتے دارد و کمال خویش میطلبد و کمال او نخست
کہ میوہ بار دہد چون آنجا رسد روی در قصور آرد و خشکی پذیرد دیگر حالت طفولیت

اول

آدمی از ابتدای طفولیت روی در ترقی دارد چون بنهایت استوای عمر رسد و کمال
خویش یابد از انجا روی بنقصان آرد در کهولیت و پیری افتد همچنین حالت محبت از اول
نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد هر ساعتی می افزاید و کمال خود طلب میکند چون نهایت رسد
که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوائب شهوات آزاد گردد و از علائق نفسانی
مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد
و از انجا روی در تلف خویش نهد و بترک نصیبها بگوید و بمراد عشق قیام نماید اینجا اسم
عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود از قبیل انوار الٰهی اسم پذیرد
پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت روند و نهند تا می پرستد عابد گویند
و تا میداند عاقل گویند و تا میشناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز میکند زاهد گویند و تا بصدق
قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در رضای او
جمله آفریدها بر انداز د خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند
چون چنان شود که فنا و بقا خویش را یکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند
و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند حرفی است که در آید شود در دیده نهد
و آواز در گوش نهد و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از
عاشق کاری برود نه از برای غیری باشد و نه از برای نصیب خویش بل کاری
رود در عشق دوست بی اختیار او و این همه عبارت از عشق است که گفته اند و عشق از
بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامون آن ایزد
جلال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانچه
گفته اند **غزل** عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقاء مغربم که نشانم
پدید نیست ؛ ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ؛ منگر بدین که تیر و کمانم
پدید نیست ؛ چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهرم ؛ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست

گویم ہمہ زبان وہمہ گوش بشنوم + وین طرفہ ترکہ گوش وزبانم پدید نیست +
چون ہرچہ ہست درہمہ عالم ہمین منم + مانند در دو عالم ازانم پدید نیست
تا ہستی جوشان وخروشان باش جامہ دران وخاک بر سر پاشان آنکہ از عہد مصطفے
صلے اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم تا اکنون میگویند کہ در مصیبتہا جامہ مدرید ولکن
در عاشقان وسوز مصیبت زدگان اینحدیث در قلم مفتیان نیاید اینست کہ گفت
رباعی دل گفت زعشق توبہ محکم بہ + بد گفت نہ زعشق جان خرم بہ + بہ کم باد دل
من ازمیان من وتو + بد گوی زرد ہر در گیتے کم بہ + بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب چہل ونہم در طالب حق تعالی برادرم شمس الدین را بقا باد وبر
دشمن کہ نفس است منصور بدانکہ طالب را در ہیچ مقام مقام نہ ودر ہیچ منزل
آرام نہ بلکہ در ہر دو کون سکون بروے حرام است چنانکہ گفتہ اند السکون حرام
علی قلوب اولیائہ آرام بر دلہاے محبان او حرام است خود ایشان را با غیر او
از کجا پرواے آرام است ای برادر بدانکہ ہر کرا حضرت دل او آرام بود در دو جہان
چہ جاے آرام بود زیراکہ دنیا محل غیبت است وآخرت محل رویت در محل غیبت دلہای
طالبان را سکون روا نہ و در محل رویت قرار نہ زیراکہ سکون دل طالب یکی از دو چیز باشد یا بیافت
مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا وآخرت روا نہ تا دل از درد
طلب بیاساید وغفلت بر طالبان حضرت وی روا نہ تا دل از پوئیدن ودویدن
ساکن شود ولیعنے را صاحب کشف محجوب رحمۃ اللہ علیہ تقریر کردہ است ودر شرح
تعرف آوردہ است کہ محبوب در مکان نیاید ومحب مکانے است از مکان نگذرد پس
درد دل محبان وطالبان ابدی بود واندوہ جان عاشقان سرمدی باشد ای برادر
ہودج کبریاے مطلوب بر اوج عزت علوے است ووجود ومقام طالبان در حضیض
سفلے است مطلوب را حلول ونزول از عالم کبریائی جائز نہ وطالبانرا صعود وترقی

از حضیض عبودیت ممکن نه مشائخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان بر نخیزد اما طالب را در آخرت نفسے و تعبی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود

بیت عشق ما را کے بود نهایت پدید ❊ حسن جانان چون ندارد غایتے،

طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذر افتد یکے خوف دوم خشیت سوم وجل چهارم رهبت خوف از عقوبت و خشیت از قطیعت و وجل از دیدن تقصیر در معرفت بود و رهبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت مقام عابدانست ثمرهٔ آن دست از دنیا بداشتن است و خشیت مقام صدیقان است ثمرهٔ آن بجز دست از همه بریدنست و وجل مقام مجانست ثمرهٔ آن از غیر گذشتن است و رهبت مقام عارفان است ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جمله مشائخ طریقت مجمع اند بران که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن غیر نگذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف اوهام ظنون منزه گردد و در پردهٔ غیرت اولیائے تحت قبائے از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت با خود ساختگان این راه مردانست نه بازی کودکان

مصراع رو بازی کن که عاشقے کار تو نیست ❊ زلیخا صفتے باید و مجنون نعتی تا قصه یوسف و لیلے تو اند شنید لقد کان فی قصصهم عبرة همه شرح و بیانست ایطائفه را که مردان را هند هر اشکال که در راه خداوند عز و جل افتد همه از قصه یوسف علیه السلام حل شود ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیئے چون تفصیل کلشئے گفت میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب و غرائب این قصه گویند و نویسند هنوز قطره بود از دریا و یا شعاعے از آفتاب عزیزے گفته است **رباعی**

آنجمره که عامه و کان غوغا نشوے	تهمت زدهٔ جهود و ترسا نشوے

هزار زکیش خویش جدا نشوی	در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی

عاشقان که در راه ملامت میروند و طالبان که سنگ نااهلان میخورند با اهل سلامت میگویند **فـــرد** نه همه ره تودار راه خویش گیر و برو ٭ ترا سلامت باد و مرا نگونساری ٭ اگر زلیخا ازین نترسیدی که زنان گفتند قالت امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه هرگز نام یوسف علیه السلام نبردے واگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلیٰ لیلیٰ نگفتے اے برادر خدا را یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلیٰ و مجنون بیشمار اما مرا و ترا چشم آن نیست که ببینیم ثبت الجدار ثم النقش اعتقاد سنت و جماعت آنست که بودند و هستند و خواهند بود اما بے دولتان را چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمومنین شفاء و رحمت مومنان را باشد پس کافران را ازان چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست خفاش بیدولت را چون چشم ندارد ازان چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بیدولت آمدیم از انکه همه هست و همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه میخ دوز کرد داست ما تشاؤن الا ان یشاء الله مسمار زده سر اینمعنے است که گفت **بیت** گر از سره آنکه ابجیم تو ٭ کشاید زبان جز تسلیم تو ٭ اے برادر همه گله از بخت بد ماست **بیت** ما از تو محرومیم ترا جرم نیست اینهمه از بخت پریشان ماست ٭ و همه شکایت از ادبار خود واگر نه در کرم باز است آفتاب دولت بر گلخن همچنان مے تابد که بر گلشن بے تفاوت اما از گلشن بوے طیبه می آید و از گلخن بوے کریه این تفاوت ازین جانب آمد آفتاب را چه دیگر بیان زیادت ازین بسه قضا و قدر باز گردد و آن دانستن کار من و تو نیست سرگردانیست **بیت**
توے بفلک رسیده قومے بمغاک ٭ فریاد ز تهدید تو با مشتی خاک ٭ هر گونه که هست ز هر وجه که هست لائق دو مرد و زن و نومید مشو که از راه زنے راه روی میکنند و از گبرے صاحب صدری واز زنادے دستارے و خلیلے از آزری آب و خاک را کارے

بلند است و همتی بس بزرگ هرچند فقر و فاقه و گدایی و بینوایی اصل اوست چون آفتاب امانت
در آسمان عرض بتافت ما ملائکهٔ ملکوت که هفتصد هزار سال در ریاض تقدیس و تسبیح چریده
بودند و نعرهٔ نحن نسبح بحمدک زده مسکین وار رخت بینوایی بر بستند و بعجز خود معترف گشتند
فابین ان یحملنها و همچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط
و کوه گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جوهر گفت نباید که در ما آفتی راه یابد ان فره
خاک بی باک دست نیاز از آستین فقر و فاقه بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت
و از دو عالم بدره نیندیشید گفت مرا چیست که از من بستانند هر چیزی را که خوار کنند
در خاک مانند خاک را در چه مانند مرا و نه پیش آمد باری که اهل هفت آسمان و زمین
نکشیدند بر خود نهاد و نعرهٔ هل من مزید زد ❊ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب**
پنجاهم در طلب **حق** برادر شمس الدین سلمه الله تعالی حقیقت داند که هیچ
چیزی بر تو فریضه تر از طلب حق نیست اگر ببازار روی او را طلب اگر بخانه آئی او را
طلب و اگر بمسجد شوی او را طلب اگر بخانه آئی او را طلب اینست که گفت **فرد**

من عجب ایات یا زمن عجب ایات ❊ ما قدح سے در آمد و بمنا جہات

و اگر عزرائیل بتو آید بگو تا از طلب فرو نایستی و عزرائیل بگوی تو کار خویش بکن
من کار خویش ❊ **رباعی** ❊ روزیکه روان شود روان از تن من ❊ جز نام
تو بر نیاید از دفتر من ❊ گر تو سر من نداری ای دلبر من ❊ خاک کف پای تست تاج
سر من ❊ **نقلست** که پیغمبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم مسواک در دهن داشت
عزرائیل درآمد گفت چه فرمائی آنچه فرموده اند پیش برم یا دگر وه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم مسواک از دهن مبارک دور نکرده بگفت
تو کار خود میکن و من کار خود میکنم و اگر دو درخت فرو دارند باید که از طلب
فرو نایستی بگو یا مالک تو مستمع قهر بر سر فضول ما میزن و ما در طلب قدمی میزنیم

تا کار کجا رسد و اگر در بهشت فرود آرند بحور و قصور منگرد. گوی طالب میشوی و قصه
اینحدیث میگوی بیت گر بر دو جهان دهند ما را ٭ چون وصل تو نیست مینخواهیم
اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته اند نیاز رسول خداوند است بر بنده
چون در سینه باشد عقلان الحضرت کشیده مبتدیان را با نیاز الفت دهند چون مدتی
در راه نیاز کار ورزند نیاز همت گردد و اتفاقست پیران را در آنکه نجست جنبد در حجره
همت مریدان منزل نکند چون مدتی در راه همت مرید قدم زد همت را طلب گردانند
و این طلب را در خانه حقائق لا اله الا الله درکشند. و این کوس دولت بر درگاه او زنند
که من طلبنی وجدنی و آنگاه ندا در دهند که ای علا و ثری و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی
از راه طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود ایشان و اگر بر
شما گویند از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه و
هیچ کس درین قدم نزند مگر بر حسب ارادات و او را معراجی بود انبیا را ظاهر و باطن بود
باز اولیا را معراج باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم
زده اند ایشانرا معراجی بود بر قدر قوت ایشان این اعلی قوتیست ای برادر عیاری
باید که سر بر فضول را به تیغ ریاضت برید و نفس خودپرست را بجا بده در عدم
سپرده از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده گر در کل کون ذره در دیده همت
او آید درین راه درست نبود که گفته اند لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل تا بزرگان
گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین صلی الله علیه وآله وسلم هیچ ذره باز نگریستی
همانجاش بداشتندی و بقاب قوسین نرسانیدندی **قطعه** هر کسی از رنگ گفتاری
درین ره کی رسد او باید بدرد سوز و درد باید کام زن ٭ باد قبله در ره توحید خواهی
رفت راست ٭ یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن ٭ آورده اند که آدم
صلوات الله علیه چون در بهشت رسید شریعت میگفت و لا تقربا هذه الشجرة طریقت

میگفت اهبطوا منها است بیت میگفت دست ازین درخت دو . داریم طریقت میگفت
آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینچه عالم آراسته است و خواجگی بر جاے اما مارا درد دل می آید
که روزے در کلبهٔ اندوه خود رویم که حدیث ما با خواجگی راست نیاید سراپرده اندر آمد آدم در غربت
می آی گفت چرا نیایم که ما را کارے در راه راست گفتند کار بساز گفت ازینکار دیگر کار
ساخته تر بهشت بهشت زر فرمان و رضوان و ملائکه و چاکر و خادمان گفتند دار السلام
بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر باید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد
و نام نیکو بملامت وعصی آدم بعوض باید کرد گفت همه کرده ام ندا آمد لاابالی در عالم
و آدم و دست غارت بر دولت خانه خلافت کشیدم **نظم** کار ازین خوب تر
کدام کنم ؛ خویشتن بندهٔ تو نام کنم ؛ هیچ نه اندیشم از ملامت خلق ؛ هر کجا
بنیمت سلام کنم ؛ تا نگوے که از آدم بهشت باز ستدند چنین گو که آدم را از
بهشت باز ستدند دل بر بدن بمرغ بریان نیاساید جان سوخته و جگر خسته
بجور و قصور ننگرد آب و خاک را اندک مشمر هرچه دارد آب و خاک دارد هرچه آمده است
با آب و خاک آمده است دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند که چون شهباز محبت
از آشیانهٔ عزت بر پرید بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید
در گذشت بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این تمیز بود در عالم
صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند ای برادر امیدوار باش
و آن کافی ولو کان قدمی میزن کراین دولت بفضل است نه باستحقاق باسم اعظم
اگر باستحقاق بودے نصیب من و تو ذره نیامدی لکن علت از میان برداشتند
تا هیچ ناکسے پاکان امید در بندد بے پاکان و ناپاکان ؛ ار چندان دارند آن سر فزلیه
که آشیان سخن است روا نبود که عصر رسوا گردد و لکن اسباب درمیان اگر
منجوے که بجاے رسی و بانگے گردی مدد که از آنجا که نهاد شوریده و آلوده است

پیشتر باید شد و قدمی چند باید زد و از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه راه دیگر حدیث و حکایت در باقی دمی که دل امروز در کار است فردا در کار است امروز در عشق و شوق است فردا در راحت و ذوق است گفته اند آنانکه خداوندان اندوه اند اگر فردا برخیزند و سینه خود را نگیرند اگر ذره از اندوه خود کم یابند فریادها برآرند که هشت بهشت یارای آن ندارد که پیرامون آن اندوه بگردد والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

پنجاه و یکم در طریق الی الله برادرم شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق

بدانکه خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان غبت عن الطریق تصل الی الله گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم کن جایی که راه بین حق بین نبود خودبین حق بین چون بود مرا و ترا با سر و ریش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینیم لاجرم نمی پرستیم گر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز دعوی مسلمانی نکنیم و آن انگاه توانی دید که قطره نور صبح شریعت در دهن روزگارت افتد و دیده دولت گشاده شود آنگاه این بیت روی نماید که گفت بیت توبه کردم ز هرچه دانستم ٭ تا همه چون نام زیر کردم ٭ گفته اند که آفتاب بی نیازی که بر دریاهای علم علما تافت در همه دریاها قطره نم نگذاشت گفتند ای سادات که همه بندها از کلید شما باز میشد چرا در شما بسته گشت این دانی چیست کواکب و ستارگان را چندانی دعوی وجود و کار و بار است که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود هیچکس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کار و بار از اینجا بدان که ذرات وجود را با برق توحید کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد همه علمها جهل شود و چون ارادت او بتابد همه ارادتها اباحی کرده شود و چون قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت عزاو آشکارا شود همه جلالها و عزها در خاک مذلت افتد و چون صمدانیت او پرده کبریا از جمال بر اندازد همه متواری گردد

در بادیهٔ عدم منعدم شو تا توانی دعوی انائی مکن و دکان از تو در تیغ نهند از کمه و فته سرمایه
با تو خصومتی نیست اما خود را فراموش مکن خطبهٔ خود مخوان مگو من چنین و من چنان دعوی
تو با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید
انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون کرد لیکن نفس فرعون چنانکه
بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی تو میفریبد و تو شربت غرور او میخوری
او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود لیکن میترسد بر جان خود اگر خود را نماید بصحرا
آید کشته شود زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید بر کشیده اند هر که پیدا آید سرش
بردارند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش بر داشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود
باید که هر چه کند بدستوری مولی کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله
مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و این را علم معرفت باید و سایهٔ دولت پیر که مرید این دیده
جز بدرگاه پیران کار افتاده و دباغت یافته نیابد که چنین گفته اند من لم یکن له استاد فی
الدین فامامه ابلیس و علما چنین گفته اند العلم یوخذ من افواه الرجال کسیکه بمراد و خواست
خود معامله ورزد چنان بود که دانشمندی از کتاب یاد گیرد و گوید اگرچه عالم بود لیکن چون
بے استاد بود درست نبود و پس آنکه چون تو نگردی لقمهٔ تو بگردد کار تو نگردد اگر تو هزار بار
جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی اینهمه سود
ندارد و ازینجا میان این طائفه گردش اصلی بزرگ است در چله و ریاضت و خلوت مقصود
گردش است که بے گردش هیچکس را روش راست نیاید هر کرا بینی بظاهر خود درمانده
است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و درازی جامه و در سفیدی و کبودی
آلودگی با آنکه هنوز در بند خود است و پرستش خود است یا غلامی خود تو اے کرد یا غلامی
دین الضدان لا یجتمعان تا در خود دیگند ره طلب قبول خلق و آرزوی جامه و جاه بینی
واگر ترا کسی استغاثه کند او را بحرمتی نسبت کنی و ترا با وی خشم بود به آنکه تو همان

دانشمندے یا ہمان خواجه محتشم هنوز ترا دین قبول نکرده است میگوید ضرب الله
مثلاً عبداً مملوکاً لا یقدر علی شئ و این ترا در خود باید و ترا در خود سے باید گشت
تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال خرقه نگذاری و همه عمر گلیمی
بسر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسے ترا نه بیند و همه مریدان در تابستان ترا سایه
کنند نگر تا خود در غلط نیفتی که آن فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موی که بر تن تست
بکفر بر تو گواهی دهد و از تو تبرا کنند در دولت بر تو کشاده نشود و مسلمانان دین ترا اقرار
نگیرد در جمله بدانکه هر که از خود خیزد هر آئینه در خود فرود آید قدر و حرمت پیران اینجا بدانند
آنکه دیده دارد کدام درستان بجنبانند از صلاح و تقوی و عفت ایشان است لکن روزگار
دست نمیدهد چون هوا گرم شود در ها و بزیدان گیرد و در روزگار دست دهد انگاه تماشا کنی تا چها
کنند نفس آدمی مار کژدم او است نیش آدمی زبان او است چند گاهے که در خانه نشیند
و از خود صلاح نماید آن دانے چیست کار بمراد او نشده است و در خوابگے از علل افتاده
خواهد که آن علل کور خوابگے شده است چنین مبیس بپوشد چنانکه بسیار شغل داران و کاردان
را دیدم که چون معزول شوند و در قدرت و فرمان خلل افتد بر سجاده بنشینند و دلق بپوشند
و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز نوافل گذارند و اوراد دراز و فراخ بخوانند هر که بر
ایشان در آید گویند کار اینست آنهمه هیچ نیست خداوند مارا کرم کرد و این سخن در نفس خود
راست و درست است لکن او مرد این سخن نیست نه بینے که اگر آن شغل بدو باز دهند و در آن
مرتبه بنشانند بشادی در عالم نگنجد و بر روح پیران و بزرگان دعوتها سازد همچنین نیز
مردے در خانه خود بنشیند چندگاه و زبان خود راست کند و تیغ تیز بر آب میدهد تا بر خلق
زند و از جهل زهر نفس را غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانے عز نفس خود را صلابت
شرع گوید زنهار نگر تا این از در قبول نکنی و در غلط نیفتی پس ازینجا معلوم شد که کسے را بی پیر
قدم نهادن درین راه روا است نباید که بزرگان گفته اند رمح را در است عراق در عالم

محسوسات مانند مرغیست در دام افتاده هرچند اضطراب بیش کند در دست و پا پیش زند بند محکمتر گردد بضرورت محتاج بکسی که بند او بگشاید و آن پیر است و پیر فرستادهٔ پیغمبران است صلوات الله علیهم و سر دیگر آنست که مرید در ابتداء حال قابل انوار حقیقت نیست زیراکه او برمثال شب پرک است که دیده او طاقت روشنائی آفتاب ندارد و رو بیکبارگی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی میباید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بر روشنائی آن راه تواند رفت و آن روشنائی دل پیرانست رضوان الله علیهم که برمثال جرم ماه قابل انوار غیب شده اند دیگر مرید را چون درد طلب پیدا آمد و تشنه او در طلب کند و نمیداند که چه می باید کرد چون عنایت حق امداد بر پیرے رساند از وے بحکم نظر در وے درمان بازیابد و بوے حق بواسطهٔ دل پیر بشام او رسد گردن نهد و سکون یابد ارادت اینست اے برادر او را با این آب و خاک سرهاست و کرمهاست در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یکے کند از زمین امت از حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس دست بجان او برو در کلام مجید خوانده که فرود حق تعالی بیواسطه بر مومنان سلام گوید که سلام قولا من رب رحیم لا اله الا الله کلام او ازلے و سلام او ازلے اگر ارادت قدیم او را با این مشتی خاکیان کرم نبودی در ازل برایشان سلام نکردی عزیزے برین اشارت کرده است

رباعے

آنرا که ز محبوب سلامے باشد ٭ وز حضرت او بدو پیامے باشد ٭
در حلقه بندگانش خورشید منیر ٭ تعمه چکنم کم از غلامے باشد ٭

در لیلة القرب روا الکرامت حق تعالی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیزی اینجا میگوید چون دو دوست از بعد بعد فراق بیکدیگر رسند اول آن سلام کنند که شوق او زیادت بود و لنا الیهم اشد شوقا تا سر این معنی است و آنکه نشنید ٭ حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم السلام با هر کسی پیشتر کردی رفتن بود به این
سنت والسلام ۰ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و دوم در گفت
ورفت برادرم شمس الدین شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جمله
علما گفت را اصل نهاده اند و رفت را بر گفت بنا کردند گفتند نخست گفت این رفت
رفت فرزند گفت است نه گفت فرزند رفت تا گفت نبود رفت درست نیاید اهل
شرع علم که گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اهل حقیقت علم که گرفتند از تقوی
الهام گرفتند خواجه جنید رحمة الله علیه گفت حدثنی قلبی عن ربی و این آنگاه
بود که آن مرد در شرع جمع شده بود و این دولت کی یابد به برکت رفتن شرع و اهل
حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است و سخن دیگر است زبان را با علم قرابتی
نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و نطق در علم مجاز و دو مرد در علم
صدق بود علم جز در عالم حقیقت نبود هدایت زبان بر حروف
است و حروف متناهی است و علم که رود از دل رود و دل را مرگ نیست و عالم کیفیت
اوست خداوند تعالی علم هر کسی ندهد و سخن از کسی باز ندارد و زبان از هر کسی دریغ
نیست همه را بود مرغان را زبان هست و لکن دل نیست چون دل نیست علم نیست اگر
مرغی را نام کسی بیاموزی بگوید و لکن فرق نداند کرد و گر موسی و عیسی به تکلف در
مرغی بیاموزی بگوید از اینجاست که خواجه واسطی رحمة الله علیه گوید در همه سماها زبان تسبیح
تهلیل هست و لکن دل نیست دل معنی است که جز در آدم و فرزندان آدم تعبیه کرده
پس علم آن بود که راه شهوت و بالیت و اختیار بر تو بندد و ترا بحق راه نماید و راهبر
تو باشد اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا از شهوت و مراد نفس برساند و وسیلت شغل
ترا بر درگاه عوانان و ظالمان آنرا نه علم گویند آنرا دام خذلان گویند و علم آن بود
که ترا از صدرها به پایگاه باشد و از گفت بجنگ آرد و از ناگفت و منادمت ترا برهاند

آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهند و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندند علم آن بود که آئینه حقارت
و خسارت و نقصان تو در پیش تو بدارد هر جا که مسلمانی پیش تو آید دامن تو از و که در کشی که
میدانی نباید که آسیب از جامه من بوی رسد جامه آن مسلمان پلید شود
پیرے در زمانه معرفت با مریدی چند سگی پیش آمد مریدان از و دامن در کشیدند
پیر مریدان را پرسید که مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامه ما بی نماز نه
نشود پیر گفت غرض من این بود تا این سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند
پس باید که چون مسلمانی راه در راه بینی راه بدو گذاری و خود بگوشه شوی
چنانکه اهل ذمه با مسلمانان کنند چون ذل خود بینی خود کلاه عزت در سیرت نهند
خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه با مریدان در مجلس دانشمندان رفت
بفرمود تا از وے سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که
نادان ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن بیان کن گفت داناترین بعیب
خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم روندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند
اکنون با دعوی روندگی و علم بر فرق دیگران میزنند لاجرم هیچ ثمره پدید نمی آید و دیگر علم
آن بود که خشیت دامن وی گرفته بود که انما یخشی الله من عباده العلماء رسید آمد که
علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریای سینه
گوهر علم نیست و خشیت آن بود که اگر بر هوا بپری اگر موری راه بر تو گیرد باید
که بوی راه بگذاری با او در آن راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان دو حرف
که رسیده اند یا بدان دو درم که دارد یا بدان دو قدم که در راه دین نهاده است
بتکلف در شهر کسی را ازین محل خود نمی بیند که با او سخن گوید در مجلس نمی داند که چگونه بنشیند
و در راه نمی داند که چگونه رود علم را بر سر نهاده و سجاده بر کتف افگنده و در عالم نمیگنجد
بیچارگان گفته اند که نهایت علم همه علما بدایت ارادت مریدی بود ارادت که بشاید

اول خلعتی که مرید بپوشد آن بود که او را بیرون آرد دوم خلعت آن بود که هر چیزے
تا اکنون در لباس جمال حق میدید اکنون همان چیز را در عین نکال و نکرت بیند قدم
قدم میرود نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت همه چیزها را در وی بسوزند کما
بعد ازین در عالم پنداشت افتد و آن از ان باشد که روشنائیها در وی گیرد سخن بر
زبان او رفتن گیرد خلق از سخن وی متعجب باشند که سخن وی بسخن دیگران نماند پندارد که
وی بجای رسیده است که خلق نرسیده اند اینجا مقام کند باز بانی چرب و سخنے دلربا ینده این دام
فریب نفس بود پیر اینجا باید تا ازین منزل او را بگذرانند و از توقیف در روش آید
که در نور حجاب زیادت از انست که در ظلمت و ازینجاست که عارف را سخن نبود
و قلم نبود و دیده نبود که در گفت مردان نگروا قتدا بدین بود که النبی الامی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم را قلم نبود و از کتاب بهره نتوانست خواند چه بود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و ازینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل نشود که علما خداوند ان مذهب اند و سوال مرید
از مشرب بود نه از مذهب افتد ار مرید با عالم درست نیاید که فتوے علما بظاهر رود و
مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که میان دربسته است بر هلاک خود دربسته و عالم
هر آنچه میداند نجات خود میطلبد عالم در برداشتن است میداند هر چه از دیگران مانده است
آن همه در سینهٔ وی جمع شود و همه علوم گذشتگان او را بود و مرید در انداختن است و در
گداختن است هر چه میداند میخواهد که نداند و هر چه دارد خواهد که ندارد و از خود همی
اندازد تا که بیرون آید پس ضد یکدیگر اند میان ایشان موافقت صورت نه بندد
هیچ وجه از وجوه درین مکتوب کرات مطالعه کند و نیکو دریابد که فواید بسیار است ای
برادر پارهٔ آب گنده در پارهٔ پوست دوگی رسد او را اگر گوید که منم یا این از من است
تا که از آدم زادیم روز مصیبت زادیم فرزندی که روز مصیبت زاید اول آوازی که
بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هر که بدین حرف واقف شود زهره اش آب گردد و خلا

که در عدم شود دفتر وجود از وی پاک گردد آنانکه در مستی ابد افتادند اگرچه درجها یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوی می برند بر کسانیکه از عدم بوجود نیامده‌اند آخر شنیده که سلطان انبیا که تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت چه گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش خداوند محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیده که لو کان بعدی نبیا لکان عمر اگر بعد از من پیغمبر بودی عمر بودی روزی در راهی میرفت دست دراز کرد و کاه برگی برداشت و گفت یا لیتنی کنت هذا ای کاشکی که عمر این کاه برگی بودی و عمران بن حصین رضی الله عنه بر خاکستری میگذشت دید که باد در وی افتاده و ذره ذره عالمش می برد گفت یا لیتنی کنت هذا ای کاشکی که من این خاکستر بودمی والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پنجاه و سوم در ذکر همت** برادرم اعز شمس الدین شرفه الله بتشریف الهمة بداند که مرید دون همت جایی نرسد مریدی که اسپ همت وی تا از بهشت پیش نرود مرد این میدان نیست گفته عارفان است همه چیزها بر مراد خود خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی است که گفت **بیت** یا برو همچون زنان رنگی و بویی پیش گیر + یا چون مردان اندر آ و گویی در میدان فگن + آنکه امام شبلی رحمة الله علیه گفت حرام علی من یتم بالدارین ان یحضر مجلسنا کسی که همت او از هر چه نصیبها د آخرت دارد یا که نشده است حرام است او را که بمجلس ما آید سر این معنی است که گفت **قطعه**

عدل آن بود ای پسر که خود را　　از حد حدوث بر تر آری
آنگاه بعون حضرت او　　در مقعد صدق اندر آیی

هر کسی چو زیر همت خویش پنهانست و قیمت هر کس همانست که همت اوست که قیمة کل امرء بحسبه قیمت هر کسی دوستی وست از اینجا قیمت خویش هر کسی امروز تواند شناخت پس آنرا که همت آن بود که ماء و خلقیتش آن بود که یا بخ

هر کرا همت آن بود که چه در شکم در آید قیمتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن کن و توایم وابن خود کجا که مراو ترا قیمت بود ای برادر اگر فردا سر بر با ما صلح شود که لا علینا ولالنا نه چیزے بر ما بود و نه خیرے مارا بود گوی از میدان بردیم عارفے را در حال مرض موت گفتند چیزے ترا از روئے هست تا بیاریم گفت آری هست گفتند چیست گفت عدمے که او را وجود نبود حیران شده گفته است رباعی

ازحال دل شکسته ام میدانی ✽ وازصفحهٔ جان مراد من میخوانی
حیران شده ام بلطف خود دستم گیر ✽ ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی

الغرض مرید بلند همت اول قدم که نهد بر جان خویش نهد بر زمین و اول تیغ که بیازاید بر تن خویش بیازماید نه بر کافر چه کافر زخمی که زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی که زند بر قاعدهٔ دین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس خود زن که اگر تو با او محابا کنی او با تو هرگز نکند پس اهل این حدیث همه تیغها بر خود بدین نهاند و همه قهرها بر خود بدین مانند تا این سرای بیدولتی را پست کنند و قصد آن دولت کنند خواجه سنائی علیه الرحمه راست مثنوی تو گنج ز سپهری در میانه + بر آ ز چار دیوار زمانه + طلسم و بند نیر نجات بشکن + در و دهلیز موجودات بشکن + تو گنجی لیک در بند طلسمی + تو جانی لیک در زندان جسمی + اگر تو روی بنمائی ز پرده + بسوزی هفت چرخ سال خورده + چو از حق ترک زندان می نیابی + عجب نبود اگر آن می نیابی + این طایفه بلند همت اند هر چه در تحت ذل کن در آمده است بگوشهٔ چشم ننگرند و بهشت و دوزخ را آنجا در می بارگاه همت خویش نه پسندند بلند همتی گفته است نظم خود را از خودای پسر جدا کن + پیراهن صابری قبا کن + سرمایهٔ هر دو کون یکبار + در عالم عشق او بها کن + بر بام فلک برآ بهمت + بے کام و زبان بر و ثنا کن + و سر این دانی چیست آن ست که

حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهی را فرید از آدمیان بزرگ همت تر و این از نعمت که هیچ گروه را نگفت و نفخت فیه من روحی مگر آدمیان را واندر هیچ گروه پیغامبران و کتبها نفرستاد مگر اندر آدمیان و بر هیچ گروه سلام نکرد مگر بر آدمیان و هیچکس را دولت دیدار خود ننماید مگر آدمیان را و آدمیان بودند که از قوت همت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند بدنیا از دل ایشان حجاب برداشت و بعضی از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا جز وی را نخواستند و در عقبی بجز وی ننگریستند و این تخت در مکتب ما زاغ البصر و ما طغی آموختند عزیزی گفته است معنوی

الا ای مرغ حکمت دان زمانی	چو خواهی یافت بر زین آشیانی
بپر واز معانی باز کن پر	سرای هفت در را باز کن در
چو تو بر صدر حضرت نشینی	تو باشی جمله و خود را نه بینی

مگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار اهل غفلت تاوان است گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند دامنش بگیرد و گوید من از بهر این کار زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر ناشسته روی قدم در کوی مردان ننهد و اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص در کوی مردان قدم زند قدمش پی کنم اشارت بر این معنی کرده هر که گفت بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من بگذار درون هر که ندارد سر من و آن لعین بر ابر درون همی از جای در نجنبد که تکبری و هول دارد و زاری در سر نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کاسه نشد اما چون صدیقی در مملکت پدید آید که پرتو صدق او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید وا ویلا وقت کار آمد چه حیلت سازم تا قدمش را پی کنم اگر قدمش پی تواند کرد خود را در وی بندد و گوید ای بیچاره با ما بساز و اگر نه بخلاف پدید آید و گوید ای صدیق در راه دین

هر دم برخوردار باد نمیگویم مراد حاصل کن یا شغلے کن کہ کار من از ین همه در گذشته است
حاجت من آنست که مرا همی از لعنت بر غیرت ما نمی تا این طراز لعنت در عهد دولت
تو تازه گردد چنانکه انبیا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت
فخر میکند که بیواسطه بر گردن وے کرده است در خبر است که روز قیامت خطاب
بفرشتگان رسد که سر اشقیا را بدوزخ برید ده هزار فرشته بوی در آویزند نتوانند
جنبانید ده هزار دیگر مدد کنند هم نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد گردنی را
که طوق لعنت ما دارد بیواسطه شکستن آن گردن جز بقهر ما نباشد چون قدرت
ازلے آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد سگے از قعر
دوزخ حمله آرد و او را بدهن گیرد و بقهر در دوزخ فرو برد اینهمه ولایت
لعنتے است که بیواسطه در گردن عزازیل نهاده بودند اگر ولایت و نواخت
بیواسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن کشد و نه زمین نه بهشت طاقت
آن دارد و نه دوزخ و حسبنا عالم ذات بادشاه قدیم صدق مردان را برتابد از شیخ
لقمان سرخسے رحمة الله علیه روایت کنند که وقتے در سماع بود یکے از درویشان
صادق چنانکه مرغ بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان
علیه الرحمة گفت ای سلیم دل ما در کون کے گنجیم ما که بر پریم از دو کون بر پریم منکر
اینحدیث نتواند شنید و اگر بشنود باور ندارد اے بیچاره بایمان بشنو که غفلت
بر تابد تا ترا روزی دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر
در گور دستگیر نیاید در قیامت دست گیر آید هشدار اے بیچاره تا در حالت حدیث عاشقان
بعقل رکیک خویش تصرف نکنی که این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید سخن این
عاشقان بایمان بتوان شنید پس بایمان بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت
هر آینه که دستگیر آید که دین سخن عزیزان ضائع نشود بیت تا یکے بایزید

بینی فرد * خدمت صدیزید باید کرد * سلطان انبیا را بین که مهتر و بهتر و سید هر دو کون ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر که بلال غم مغیره پدید آمدی پیش وی باز شدی و اکرام کردی و بدعا وصیت کردی و بدو چشم گریان دعا و پیر آمیختی اگر بر ملت او نے ملت او این بوده است که شیخ را گم نعوذ باللہ نه بر ملت اوئی کلاه دعوی از سر بنه و کلید عهد دین بلغزد اکنون بحقیقت بدان که سید ان طلب مردان صاحب همت نه از عرش است و نه کرسی نه آسمان و زمین و اگر گوئے کجاست آنجا که گفت انی فی قلب عبدی المومن التقی النقی چه جاے عرش است حقا ثم حقا رفعت عرش از تابش همت ایمردان زمین است نه بینے که در حق سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ چه فرمود اهتز العرش بموت سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ علو همت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا بیرون شد لرزه بر عرش افتاد اے برادر نسب آدم در عالم حقائق بدیشان زنده است و منهج صدق ثبات قدم ایشان معمور و در عالم حقائق ایشانرا انزاع القبائل گویند چنانکه بلال از حبشه و صهیب از روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی اللہ عنہم صفا ر یقین ایشان بر خارے که قدم نهد سوسن دین گردد و خورشید همت ایشان بر مطیع که تابد مقبول گردد و اگر بر عاصی تابد محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد خواجه سنائی گوید

مثنوی

جان فروشان بارگاه عدم * خرقه پوشان خانقاه قدم * چنگ در حضرت خداے زده * بر چه آن نیست پشت پای زده * ما عبدناک اجتهاد همه * ما عرفناک اعتقاد همه * یفعل اللہ ما یشاء از هوش * بما نچه بنده وار حلقه بگوش * علم شان زیر حرف نادانی است * چه عجب گنج زیر ویرانی است * برده رخت بقاے دو جهانے * از ره کفر و مسلمانی * خسته هر یک از میان ضمیر * از قل اللہ ثم ذرهم پیر * خورده یک باده بر رخ ساقی * هر چه باقے است کرده در باقے * آخر شنیده که دلیل صدیقی در تعاز وره بیگانه غرض و نهر

گفت هرگز آگاه نبودم که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگرش باشتیاق در راه حق خون گشته هست باز نار گبرکے از ادب نبود در دلیل چنین صد یقے سخن گفتن درحال زنار بریده و قدم بر جادهٔ ایمان نهاد چه گوئے ای منکر بیدولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بگو بهتر از هزار مدعیان علم آموز که بوقت نماز یک تن را از سرِ دوگانه بسجده نمیتواند آورد این علم همان علم است لکن این علمانه آن علما انگاه علما را همه کردار بود و گفتار نه اکنون همه گفتار است و دعوے و هیچ کردار نه ما نگاه در حق چنین صد یقان سخن گفتن و بانکار و باعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوینده نیکو گفته است مثنوی

زنور چشم سر چیزے نیابد ؛ دلت را نور چشمے می بیاید ؛ که عیسے را و خر را چشم سر بود ؛ و لیکن چشم دل عیسے دگر بود ؛ ای برادر عهد پیشینیان عهدے بود که از سنگ بوی دل بر آمد اکنون در عهد طیرد زان از دلها بجے سنگ می آید

اسمان سوخته اندیشه است و زمین خسته اندیشه است اگر در آتش گبران روی از آتش بزبان حال شنوی که با تو گویدما در سوز خویش بصفتایم که ما را پروای این مشتے بیچارگان نیست و اگر در بتکدهٔ بت پرستان شوی همچنین شنوی پیغامبر علیه الصلوٰة و السلام چون در عالم رسید اول سجدهٔ شکر تبان کرد که در خانهٔ کعبه سه صد و شصت بت بود همه در سجده افتادند رباعی

رفتم بکلیسیا ترسا و جهود ؛ ترسا و جهود را همه رخ بتو بود ؛ از بوی وصال تو بتخانه شدم و تسبیح بتان ؛ زمزمهٔ عشق تو بود ؛ خواجه عطار رحمة الله علیه راست نظم

اگر چشم دلت گردد بدین باز ؛ برون گردد ز یک یک ذره صد راز ؛ همه ذرات عالم را درین کوے ؛ نه بیند کیفس جسنه در روی روی ؛ همه در گردشس واندر روش ست ؛ تو بے چشمی و در تو آن روش ست

کمال عشق پایانے ندارد؛ چنین رفت است و درمانے ندارد؛ آسمان و زمین عرش و کرسی ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری و هرچه نام شے بر وافتد در جستجوے و در تگ و پوے اند و این آدمی ستمگار است که با دشمن در ساخته و از دوست دور افتاده اگر کسے ترا پرسد که تو کیستی بگو تا حدیث مسلمانی نکنی و روز جمعه در سه وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبه و نماز دیگر بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد دارد و بعد از هر فریضه ده بار سورهٔ اخلاص بخواند و ده بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بدین مواظبت نماید و یقین داند که مقبول او مردود نگردد و مردود او مقبول نشود هر کرا لعزت قبول کرد رسانید سعد سعادة لا شقاوة بعدها و هر کرا ابدل رد کرد خوار کرد شقی شقاوة لا سعادة بعدها نعم طالب در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایهٔ لطف زیرا که سایه پرور در عرف بے قیمت بود که گفته اند در فراق امید وصال است و در وصال خوف هجر است **بیت** شوق است در فراق و جراحت در حضور + هم شوق به که طاقت جورت نیاوریم + و پیرے میگوید رحمة الله علیه که عاشقان را خلوت در جوار مهجوران خوشتر از آن که در جوار مسروران اے برادر طالب او را با رد و قبول چه کار عزت قبول خواستن خود را شایستهٔ قبول دانستن است و این در مذهب عشق عیب است چنانکه سوخته گفته است **رباعی** گر بپذیری بندهٔ مقبول توام + ورنه پذیرے جا کر معزول توام + با رد و قبول تو مرا کارے نیست + اینک بهر دو حال مشغول توام + اے برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نپذیرد در مذهب جهاندارے رواست وجود آن ثمرهٔ بخت شوریدهٔ ماست چنانکه بیچاره گفته است **رباعی** معشوق چو بادشاه فرمانش رواست + برگرده او چون و چرا از بهر کراست + گر بپذیرد خوے پسندیدهٔ اوست + ور برگردد

زیجنت شوریده است ۞ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه وچهارم در
تخصیص مرید برادرم شمس الدین جلاه الله بحلیة طاعته سلام و دعا مطالعه کند
ومقرر برادرے باد که چون مرید خود را بنام مرید آشکارا کرده وبحلیه مریدان خود را
بنام مرید محلی گردانید شرط آنست که در تصدیق آن نهایت تحقیق رساند وقدم بر جادۀ
صراط مستقیم گرداند توتیای توبه وانابت هر زمان در چشم کشد و خرقه تجرید و تفرید
در بر افگند شربت طلب از دست ساقی صدق بچشد و تیغ همت از نیام شریعت برکشد و سر
شر غوغای هوای نفس کافر از راه خود برگیرد و در سکر و صحو و در اثبات و محو قدم
زند عالم علوی و سفلی برهم زند چون حقائق ارادت ولطائف طلب را حاوی گشت
وثمرات مجاهدات وفوائد ریاضت حاصل کرد وبمقام گردش وروش نزول کرد
ودر مقامات ودرجات سالکان قدم نهاده وبر سر کوی مردان جای یافت
چون از وے پرسند تو مریدے گوید انشاء الله شوم تا داد معنی داده بود واز کوے
دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت واصحاب معرفت اینست که در هیچ مقامی
خود را در میان ندیده اند وهرگز بدانچه داشته اند ایمن نبوده اند که بدیده اند
بسا پیر مناجاتے هفتاد سال عمر بطاعت وعبادت بسر برده وبمقامات سنیه وحالات
رفیعه نزول کرده در آخر از قهر بے علت وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
پیش آمده ای برادر کسے را که کار با جبارے وقهارے افتاده است که
اگر هشت بهشت را عین دوزخ گرداند ودوزخ را عین بهشت واز میانه کعبه کلیسا
بر آرد واز بتکده کعبه سازد وملائکه ملکوت را لباس ملکے از سر برکشد وشیاطین
ملوث را خلعت ملکی پوشاند وتاج قدسے بر سر نهد ومحمد را صلی الله علیه وآله وسلم
که خاتم رسالت بود وعیسے را که سر جریده طهارت بود ویحیے را که هرگز گناه نکرده
است ونه اندیشیده به یک سلسله بند و خالدا و مخلدا در دوزخ بدارد از کس

نه اندیشد وانکسی باک ندارد دیک ذره گرد ظلم بر دامن عدلش نه نشیند چگونه جای قرار ولیمنی بود و بیچاره گی محوی و خود بینی بود و آن یکی که سرمایهٔ هفصد هزار سال تقدیس و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان بود دیکبار خویش نگفت انا دید انچه دید یافت انچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ قدس چگونه است گفت تا آن یکی را از ما بیرون کردند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده است هزار هزار جان طالبان را بر باد بی نیازی بر دادند و هزار هزار مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی غرق گردانیدند هزار هزار جگرهای احباب را کباب کردند و از حضرت عزت ندا می آید که وجود شما چون عدم است و عدم شما چون وجود و عزیزی بر این معنی اشارت کرده است **بیت** من چون تو هزار عاشق از غم کشتم ٭ کالوده نشد بخون کسی انگشتم ٭ ای برادر اگر طهارت و قدس جملهٔ ملائکه صفت مرید تنها بود و طاعت و عبادت همه آدمیان تنها او را باشد پس خود را بهتر داند و یا نیکوتر بیند نشانهٔ بلا شد و هنوز متکبر است نباید که همان شربت خورانند که آن یکی را خورانیدند و همان داغ بر نهند که او را نهادند پر حذر باید بود و از خود منکر ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را آلایش و ذات خود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبهٔ خود را زنار و بت و سجاده و خرقهٔ خود را جلیساد زند تا این خود مریدی که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده بود و بحقائق ارادت رسیده او راست و این نشان سلامت اوست و علامت رسیدن بمنتهای همت اوست اما بیچاره دیگری که در بند غرور و عادت مانده بود و یکحرف ازین تخته نخوانده همه دعوی آنجا بیند و همه لاف آنجا یابد و در میان هیچ نه ازینجا فرق پدید آید میان روش عالم و جاهل و بدین جدا گردد معنی از صورت و پندار

از حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت از غوایت و عبدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة النطق
فی النطق و فی النهایة سکوت فی سکوت مبتدی نازان از زبان بود و منتهی نازانه زبان بود و نه گفت
همچنین است هزار دستان که شب تا روز بانگ کند چندان خرند و باز که عمری بانگ
نکند هزار دینارش قیمت کنند **قطعه** قیمت باز کس نداند گفت * قیمت بلبلی بود
وانگه * این تفاوت میان ایشان چیست * او کند کار این کند بانگ * هرچه
مبتدی را اثبات بود منتهی را نفی بود هرچه جاهل را پندار بود عالم را ثبات و نار بود
حق تعالی آن برادر را بمزیدی قبول گرداناد و بصیرتی و علمی دهاد تا محقق را از مبطل
و معرفت را از ضلالت و روش علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را
از بدعت جدا کند و هر یکی را بحق المعرفة بشناسد و سلوک راه راست کند هرچند
اندک بود بسیار گیرند به منه و کماله کرمه بالنبی و آله در همه احوال اعتماد بر حق کند
دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردی نزدیک حاتم اصم آمد قدس الله روحه
او را گفت بچه چیز روزگار میگذاری که دخلی و خرجی نداری گفت از خزانه
حق آمد گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن او نبودی از آسمان
فرستادی آمد گفت شما مردمان از سخن بسته میکنند گفت زیرا که از آسمان جز سخن
نیامده است آمد گفت من با تو حجت بر نیایم حاتم گفت هر آینه باطل با حق بر نیاید
آورده اند که مریدی نزدیک شبلی رحمة الله علیه آمد از قلت معاش و کثرت عیال
شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا روزی بر خدای نیست از خانه
بیرون کن * **بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی
صدر الدین و تحریض در علم** برادرم شمس الدین اطال الله بقاؤه
فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که صحبت
قاضی صدر الدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل

علم ملازمت نماید قرار و آرام و خواب و خورش در گوشه کند که علم معاملت را
یعنی مجاهده و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملتی بی علم نبود
چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود و اگر کسی مثلا همه عمر مجاهده و ریاضت
بی علم کند هر گونه که هست گویا چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند
و یا بی ایمان قرآن خواند اما بدانکه علم بدو نوع است علم کسبی است که از استادان
گیرند یا بمطالعه از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آنست که در درون سینه
پدید آید و این دو گونه باشد بعضی آن بود که از درگاه بی نیازی بدلهای
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام پیوندد و آنرا وحی گویند و یا در دلهای
اولیا قدس الله اسرارهم پیوندد و آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه
سینهٔ پیغمبران بسینهٔ صدیقان رسد و بواسطهٔ پیران بسینهٔ مریدان رسد
اینست معنی آن حدیث که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان
خدای را در آینهٔ دلهای پیغمبران بینند مریدان در آینهٔ دلهای پیران
بینند یعنی بشناسند و بدانند دیدن این بود و آنکه در کتاب مشایخ است
که مرید خدای را در آینهٔ دل پیر بیند آن دیدن همچنین است که گفته شد نه دیدن
بچشم ای برادر علم سر همه سعادت است چنانکه جهل سر همه شقاوتها است و
همه نجات از علم آید و همه هلاک از جهل زاید درجات فردوس و کرامات قدسی
بعلم یابد و دیدرکات جحیم و بعذاب الیم و عقوبات بجهل افتند در بارگاه علم جز مومن
کسی پای ننهاد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الجهل
الی العلم و در بارگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاؤهم
الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس چنانکه
مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از صحبت جاهلان باید گریخت العاقل حبیبی و الا

عدوی تغیر خوی فرع است چنانکه گریختن از جهل و جاهلان واجب است طلب کردن
صحبت علما و علم فریضه است علمای آخرت نه علمای دنیا و علم آخرت نه علم دنیا آلوده غلط
نیفتد یعنی مجاهدت و ریاضت آنجا نرساند که صحبت یکروزه این طائفه رساند یعنی
که چوب هرگاه را طبع استادگی و سکونست چون او را صحبت و مجاورت با آب افتاد
بجریان آب جاری گردد و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت و
مجاورت افتاد به پریدن کبوتر مور نیز پریدن گیرد جریان که صفت آبیست و
طیران که صفت کبوتر است چوب و کرم و مور را بحکم صحبت صفت میگردد و بدین طریق
گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر روی آب نتواند ایستاد و نتواند رفت
اگرچه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد اگرچه یکمن و
دومن بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت و اثر صحبت
آنجا رسد تا این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدر الدین چون
خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر بجای آن غنیمت شمرد حق سبحانه
و تعالی از ظلمت جهل بیرون آرد و بروشنائی علم منور گرداناد و نیاز و بیچارگی
پیشه گیرد و از دعوی و خواجگی دور باشد خواجه عبد الله تستری رحمة الله علیه
گفت در این راه نظر کردیم و بصر و بصیرت بر حقایق گماشتیم هیچ راهی بخداوند نزدیکتر
از نیاز ندیدیم و هیچ حجابی قوی تر از دعوی نیافتیم ای برادر براه ابلیس فرو نگر
تا همه دعوی بینی و براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت انا خیر منه بدتر از همه
گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند و بر تخت خلافتش
نشانیدند این نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش گردانیدند
از افلاس ذره کم نشد و نقصان نپذیرفت نسبت خداوند آمد تا بگوید انی جاعل
فی الارض خلیفة درست و راست است و آن مخصوص نیست اما حق ما اینکه

ربنا ظلمنا انفسنا چهار بار بشست خلافت عطای تست لما او ونهاد ما نیست که ربنا ظلمنا
اگر فردا در بهشت روی و بگوشهٔ دل باز نگری نخست بی همت و در آدمیت قاصر
باشی چیزی که پدرت بدانهٔ گندم فروخت چه گران کند تراکه رخت اینجا نهی ؛

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه مرید

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه
شریعت است چون بر شرایط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن
بکوشید و حق آن بتمامی گذارد و همت عالی دارد ببرکت گذاردن شریعت ثمرهٔ
عاد همت طریقت به وی روی نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت شرطها
بگذارد و از عهده او بتمامی بیرون آید و همت عالی دارد که گفته اند مرید بی همت
هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضل و کرم پرده ها از پیش دل او
بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقان است
بدو روی نماید مثنوی خیال است اینکه بی شرع و طریقت ؛ کشاینده در
همین راه حقیقت ؛ طریقت بی شریعت نیست واصل ؛ حقیقت بی طریقت
نیست حاصل ؛ بیکدیگر تعلق بر بسته دارد ؛ کسی شان تفرقه کردن نیارد ؛
چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن بکر
جد و اجتهاد بر میان جان ببندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آید بگوشهٔ
چشم ننگرد و هرچه نام غیری بر و افتد بت و زنار تصور کند و کارهای صعب
بروی آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی جز بی تعلقی و بیچیزی و تنهائی نیست
که نعمت مرده است اینجا او را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب
ندارد و بدانکه این معنی اورا روی نموده است و نظر او هنوز بر تهمت نگشاده است
و جام جمعیت هنوز بدو نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بلها اسبابی

و همچنین که تنهائی و درویشی اختیار کنند و دران عز و مباهی باشد هر مرتبه عالی تر
هر درجه عالی تر که خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات صلی الله علیه و آله و سلم
دران فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر و بصد زاری و ابتهال از حضرت ذو الجلال
درخواست که گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حیات
و ممات خود صحبت ایشان از خدای عز و جل درخواهد اگر گفتی در حیات و ممات
ایشان را امن دار دولت را جای بنودی لیکن که گفت مرا در حیات و بعد ممات
با ایشان دار اما گفته اند عالمها گردند تا یکمریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابو القاسم
گرگانی رحمة الله علیه فرمود که چندین سال است تا میخواهم مریدی یابم مرید
ابلیس صفت باید که بود تا ازو چیزی آید خود را در فرمان تا چنین دیگر است
و در ارادت معشوق باختن دیگر فرمان بردن است و ارادت درون اگر
سلطان محمود ایاز را گفتی برو خدمت دیگری کن و او برفتی خطا بودی آنکس
که درون مقام فرمان بردن ناپخته بود خدای تعالی فرمود و سارعوا الی
مغفرة من ربکم و جنة ناپختگان و طامعان اینجا که فرمودند دویدند عاشقان
پختگان گفتند ما کجا رویم **بیت** گفتی دگری کن کنم ای بینائی * گرتو دگری
چو خویشتن نمائی * بار خدایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و
مهمان تو کجا بدیگری فرود آیند **بیت** گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه * ای
دوست کجا روم کجا دانم راه * **حکایت** یعقوب پیغمبر علیه السلام
چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد و گرنه نان و نوشت
و حلوا بکنعان هم بود گفتهٔ ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و
در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و حاشا **بیت** در عالم جان آب عنب ...

تعالیٰ ما جنسے ما چو تو در ہر دو جہان * عاشق تا نیم بہ بہشت ماندہ است نہادم
در راہ طالبان تا خود عاشقان بہشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند
اگر ہزار بار باز گرسنہ بود حوصلہ او را آزروی قوت مورچہ و پشہ ہرگز نباشد
قد علم کل اناس مشربہم لکن مرید را درین راہ ہزار ہزار گونہ خوف بود و ہزار ہزار
نوع رجا و ہزار ہزار عتاب و گداز و ہزار ہزار لو نشیب و فراز و بچندین چنین کشش
غم و گداز اند و ہراد رنگش برآرند چون در سایہ پیری بود پختہ
در راہ رفتہ و طبیب حاذق گشتہ در ہر علتی مختلف علاجی فرماید و در ہر
جنونی معجونے دیگر سازد اینہمہ آسان بود و اگر بخودی خود رود خطری
عظیم لادین لمن لا شیخ گفتہ مشائخ است رضوان اللہ علیہم اجمعین و درین
طائفہ گفتہ اند کہ مبتدی را کہ ارادت اینکار پدید آید بمورچہ ماند کہ خواہد مثلا از
مشرق یا از مغرب بکعبہ رود اگر بخودی خود رود ہزار سال برآید رسیدن
محال بود و خطر جان درمیان آید اما اگر خود را بہ پر کبوتر بندد و یا در پر پاے
رفتن بر وے آسان شود کار مورچہ ہمین است کہ خود را در پر کبوتر بندد
چون بر بست او راہ خود رفت راہ کبوتر بر داندہ بود او خود بجنبد کہ بکعبہ
رساند بیت مور مسکین ہوسے داشت کہ در کعبہ رسد * دست در پاے
کبوتر زد و ناگاہ رسید * بچنین پر کبوتر کار مرید است و مرید چون مور
ضعیف چون خود را بہ پر بر نبندد راہ بوالہوس رفت آن راہ نیست کماندہ است
گفتہ اند مریدی خدا را در جان پیر دیدن بود کہ ہر آنچہ مرید است کہ
در روے خدا را بیند یعنے بداند و بشناسد نہ دیدن بچشم تا غلط
نکنند ہر کہ بر راہ و طریق پیر رود مرید باشد مرید باو ہر کہ بر خواست
و مراد خود رود مرید مراد خود است نہ مرید پیر کہ گفتہ اند مریدی

پیر پرستی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله و آن وقتی بود که اعتراض از
میان برخیزد و هرچه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکنند در تسلیم
تصرفات پیر باشد ظاهراً و باطناً و به صحبت بر خود بر بندد و در حاجت بگشاید و
قدمی بحکم خود نزنند پس تصرف و همت پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند
و از پایگاه به پیشگاه آرد و از مریدی بمسند پیری نشاند طے برادر هر کرا
نهاده اند انچه که شنیدی همه ساخته و موجود هست بی رنجی و مالشی اما بدان
و بید ولتازرا چون نصیب نیامده هست همه مشکل و نایافت بود یکی را در باغ
فضل تاج لطف بر سر نهد یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهد یکی را
در نار جلال بگدازد یکی را بنور جمال بنوازد خاک خوار شخصی در وجود آورد
و لباس از حضرت و اخلاص در پوشیده نام ظلومی و جهولی او در عالم نشر
کرده پس پیران هفصد هزار سال را باستقبال فرستاده و فرموده که
بجو ذکر خلاصهٔ اعمال و سر احوال شماست بر سر دولت او نثار کنند آری برادر
چون دریای رحمت حق موج کرامت و مغفرت زند جمله زلات و معاصی منعدم
و متلاشی گردد و همه عیب هنر زیرا که زلت و معصیت لم یکن است و رحمتش لم یزل
است لم یکن با لم یزل برابر نتواند شد او را با این خاک کار بر رحمت است و گرنه
این سیاه گلیم وجود ما و این خاک ناپاک ما را کے زهره بودی که قدم
بر حاشیهٔ بساط مالک الملک نهادی آسے بسا خراباتی در روی حدث
شیطان در روی مالیده و درخت روزگارش در مزبلهٔ شهوات
بپالیده ناگاه علی الفتوح رسول قبول و وصول پدید آمده و گفته
الحبیب یبشرک السلام و یقول سے معک کلام والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و هفتم در اول مرتبهٔ مرید بعبارتی دیگر

ادر شمس الدین سلمہ اللہ تعالے بداند کہ اول مراتب از مراتب مرید شریعت ست
ون حق شریعت بتمامی بوسع وطاقت خویش بگذارد وہمت عالی دارد طریقت
ورا روسے نماید کہ این راہ دل ست چون حقوق طریقت بتمامی بقدر وسع
ذارد وہمت عالی دارد پردہ از پیش دل او بردارند ومعنی حقیقت کہ
اہ جانست بدو نماید مشائخ طریقت رضوان اللہ علیہم در راہ خداوند
ل ذکرہ برائے مریدان وسالکان بر سبیل اجمال چہار منزل نہادہ اند
گفتہ اند تا مرید ورونده ازین چہار منزل نگذرد وبمقصود نرسد اول عالم
سوت ہست دوم عالم ملکوت ہست سوم عالم جبروت ہست چہارم عالم
اہوت ہست تا از عالم ناسوت نگذرد وبعالم ملکوت نرسد وتا از عالم
لکوت نگذرد وبعالم جبروت نرسد وتا از عالم جبروت نگذرد وبعالم لاہوت
رسد وعالم لاہوت عالمی ہست بے نشان چون مرید آنجا رسید از
ود بے نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند وکار این منزل از
واس خمسہ چنانکہ خوردن وآشامیدن وپوشیدن ودیدن وشنیدن
بوئیدن وآنچہ بدین ماند چون مرید بریاضت ومجاہدت ازین عالم
ذرد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد وملکوت عالم فرشتگان ہست وکار
ین منزل تسبیح وتہلیل ورکوع وسجود وقیام وقعود ہست چون ازین
نزل بگذرد وبنادیدن این ہنرہا واین صفتہا بعالم جبروت رسد وآن
عالم ارواح ہست روح را کسی نشناسد الا ما شاء اللہ وحقیقت کہ گذرگاہ اوست
ز علامت نیاید ودر اشارت نگنجد وکار این منزل چون محبت وشوق
ذوق وطلب ووجد وسکر ہست چون رونده ازین صفات مجرد
شود بگفتار خویش بعالم لاہوت رسد وان الی ربک المنتہی این عالم

لامکان است اینجا نه گفت و نه بیان است اینکه گفت رباعی
در دیدهٔ دیده دیدهٔ بنهادند ٭ و آنرا از رہے دیده غذائی دادند
تا گر بسر کوی کمال افتادند ٭ از دیده و دیده بے کنون آزادند ٭
و سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع
آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راه نهادند نفس را
شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت از عالم
ناسوت بعالم ملکوت بر آید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت
از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه
حقیقت بجذبهٔ یزدانی بذروهٔ سبحانی بر آید کار بجائی رسد
که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند از ینجا گویند
عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنی یکے است و اینمعنی را توحید مطلق
خوانند و گفته اند درین راه الله ما شاء الله سه حالت است اول سکوت
دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بے ارادت و مشیت
خداوند نیست ما بنده را در کار مے باید بود و در انتظار مے باید
غنود او خود آن کند که خواسته است نه هلاک کس بیند و نه نجات
کس یکے در بادیه به تشنگی جان میداد و میگفت چندین دریاهای آب
و من به تشنگے جان میدهم از غیب ندا شنید که هزار صدیق را
در بادیه خون خوار آریم و به تیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا
زاغی چند را از کله و دیدهٔ ایشان قوت سازیم و اگر معترضی زبان
اعتراض بر خواست ما کشاید این مهر سیاست بر زبانش نهیم که
لا یسئل عما یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست

پس هر که خواهد بروزگار بحقایق این برسد از خدمت مردان کردن
اورا چاره نیست تا اورا در دلی جای رساند و هیچکس از بند هوا
و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایهٔ پیری پخته و راه رفته
بنا شد چه از آنجا که علم او بود مرید را در خور راه چیزی فرماید بحسب
علت و مرض مختلف علاج و دوای مختلف سازد تا آنگاه که لا اله الا الله
در نهاد مرید رخت خود نهد و آمد و شد شیاطین در باطن وی
منقطع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند تعالی بسر برند
اما بقدر صفای درون هر کسی را علمی بود و بقدر علم ایشان را طلبی
و ارادتی بود و بقدر طلب و ارادت سلوکی بود مریدان بلند بخت
به پیران پخته و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بیدولتان
از شور بختی بدیشان راه نبرند ضرورت بدبری و بیدولتی
و در نفس درمانده همچو خود باشند و گفته اند پیران گرمی ارادت
چون در دلهای مریدان بینند همه این گویند بیت گر هیچ شبی
بیابم از وصل تو داد ٭ من بر لب تو چه بوسها دانم داد ٭ و
چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت رسند
همه این گویند بیت از بخت بلند او فتادم تو من ٭ ایزد داند
که سخت شادم تو من ٭ اکنون از شور بختی و بیدولتی ما نیم نیست
و از شقاوت و ادبار خود محرومیم تمسک بدان کنیم که نیة المؤمن
خیر من عمله چون کسی را نیتی و ارادتی درست بود لیکن بمراد خود
نرسد از مانعی چنانکه کسی را بیماری از حج و جهاد باز دارد یا تنگی
از صدقه باز دارد چون آنکس را نیت درست بود ضرورت مدام

برابر باشد با کسی که حج و جهاد و صدقه دهد و این در قرآن و اخبار بسیار
آمده است شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و در
حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت
درست گردد که اعتبار نه مجرد عمل است اعتبار مرد دل راست بسا کس که
در خانه خفته است و او را ثواب مجاهدان می نویسند و بسا کس که کشته شود
در صف کفار و او را از آن هیچ نصیب نه فتوی شرع است که اکثر شهداء
امتی اصحاب الفرش و رب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ
چیز سودمند تر از اندوه نیست که میفرماید ان الله یحب کل قلب حزین
در قصه شنیده که چون منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله رنجوران
و مهجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نوازد و
عدل بی علت دیگری را میگدازد عمر در بتخانه مقبول و عبد الله ابی کعب
در مسجد مخذول رحمت بر جانش باد که گفت بیت آنرا که همی سوزی
میدانی ساخت و آنرا که همی سازی میدانی سوخت شاید برادر
مرا و ترا کار با جباری و قهاری افتاده است که هشت بهشت را علیین
دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت واز کعبه کلیسا بر آرد و از بتکده
کعبه سازد در قدرت او هر دو یکی است هیچ زهره نمانده است که
آب نشده است خوف آنست که دم بدم و لحظه بلحظه میگذاری و هیچ دیگری
نباید که دست رد بی علت از پرده غیب پیدا شود قهریست او را
بی علت است و لطفی است او را بی علت آن لطف آلوده طلب نا
نشود تا پاکی لطف از عدل پیدا آید قهر بشوی پاکی طلبد تا روی ش

ید و دبجزان سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از اسباب ظاهر گردد گاه از
زیر دامن شقی نبی بیرون آرد و گاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد
گاه سگی را در صف اولیا نشاند گاه ولی را در طویلهٔ سگان بند دو
لکن چون قبول خواهد کرد رد نکند و چون رد خواهد کرد هیچ چیز قبول
نکند پس باید که پیش از آنکه ندا ملک الموت شنوی روان کنی پیش
از آنکه مضطر برند باید که خود باختیار عزیمت کنی اگر بضرورت روی
چه محسوب بود یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در چاه انگندند
نگفت تو فنی و چون در بازار مصر بزید کردند نگفت تو فنی و چون
بزده درم قلب خریدند نگفت تو فنی و چون ملک مصر خالصه شد و
دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام *بسم اللہ الرحمن الرحیم*

مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی برادر

شمس الدین زینه اللہ لاحوال الشریفة بداند که احوال مسلمانی جدا است
واوصاف بشریت جدا است تا اوصاف بشریت مغلوب اخلاص نگردد
احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد مجموع آن اوصاف را بزبان اهل
تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده انیست و آن بعینه قالب
که از اعضا و مفاصل سے بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است
که بار احکام دین میکشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش
ترا مرکبی فرستاده ایم پای در وی آر و براه دین در آی تا راست
میرود ترا بروی کاری نیست او مرکب و متحمل احکام ماست او را نجی
مزعان باز چون قصد کند که از جادهٔ دین پاے بیرون نهد تازیانه
از مجاهدت بروے فرود گذاری تا براه باز آید حد قالب انیست

که اگر کسی سر سوزنی بعضوے از اعضاے خویش فرو برد و گوید که
من نفس را قهر میکنم در خدلے عز و جل عاصی باشد بیشتر جهال را این
غلط افتاده است و بحق خویش این را مکاری پندارند زنهار از حد علم
تجاوز نکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق است بار عهد حق
جز بیرو نتوان کشید و بر سدهٔ عبودیت جز بواسطه او نتوان بست
گرد رنج او نباید گشت این نفس که مستوجب قمع است و مستحق قهر است
آن خواست که از اوصاف بشریت بجهت تمرد بر دین تو حمله آرد که
دولتگاه بر تو زیر و زبر کند و درگاه آفت بر تو کشاید آن خواست را
قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از بلاء او
صیانت کردن فرض عین است کسیکه ندت ازان باید که خواست خویش را
متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن را بدعوی امتی به پیغامبر
مبند حضرت خداوند بصیرت دوست را از دشمن داند والله یعلم المفسد
من المصلح و پیغامبر سید ی معصوم است امت خود را نیکو شناسد
که من غشنا فلیس منا ای فی دیننا مثنوی الا اے سر بغفلت در نهاده
بدنیا دین خود بر باد داده ٭ ترا اندوه نان و جامه تا کے ٭ ترا از ننگ
نام عامه تا کے ٭ چرا مغرور جای دیو گشتی ٭ تو دیوانه شدی و دیو گشتی ٭
چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی ٭ همان انگار کین گلخن ندیدی ٭
لشکر همه عالم دو صفت اند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر که تا از کدام
خیلی سر دو راه درین عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت
نهاده اند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و لکن ظهور در قیامت
خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر است که تا پیش خلق در نهاده اند

وایشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ هست اما
راه رفتن درین عالم هست آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر
خواهد بقیامت که راه بهشت رود نگذارند و بقید خلود مقید کنند و تازیانه
حسرت اعمی بر دل و دیده او زنند سر انتمیغنی هست که گفته است مثنوی
یکی ره خواه تا در ره نمانی ؛ فلک رو باش تا در چه نمانی ؛ دو گیتی را نجوید
هر که مرد است ؛ یکی را جوید او کین هر دو گرد است ؛ بهشت آدم بدو
گندم بداده است ؛ تو آتش بفروشی اگر کار رفتار هست ؛ آری برادر
گفته شده چنانست که خلق امروز از شناختن این سرای غافلند که اگر یکروز
خاک این سرا سر خلعت خویش بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد عزیزتر
و خلیل تر از آن باشد که هشت بهشت پیش تو کمر خدمت بندد قدر این
سرای اهل تفرقه و غفلت آخر دانند و لکن کار از دست رفته بود و حسرت
و مصیبت پیش مانده مثنوی اسیری را بصد درد و ندامت ؛ به دندان می‌گزند
اندر قیامت ؛ زند انگشت و دیده بر کند زود ؛ بخواری دیده بر راه گذر
زود ؛ چنین گوید که از دیده چه مقصود ؛ نخواهم دیده بی دیدار معبود ؛
و از حضرت عزت این خطاب می آید که بدان دل بندید که هرگز این دولت
را باز نیابید شما که روزگار ضایع گذرانید هر روز پنج بار منادیان حضرت
ما علی رؤس الاشهاد باین نواخت شما را بدرگاه ما میخواندند که حی علی
الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا را نشنودید و هرگز این دولت
را پیش نیامدید درهای عبادت بر شما بستیم اگر بجای هفت آسمان
و هفت زمین خون از دیده ببارید در آرزوی آنکه یکبار دستوری
یابید تا رکوعی و سجودی توانید کرد هرگز این دولت نیابید و تا ابدالآباد

نه بینید ذهب الدنیا وبقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بگذشت و کارها در
گردن شما بماند یکے از عارفان گفته است که کسیکه تا بهشت او را بر شهوة
وعده نکنی بطاعت خداوند نیاید و تا بسیاست هفت درکه دوزخ او را تهدید
نکنی از معصیت و امی پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید با نقطهٔ
دل او هنوز عقد محبت نبسته است اگر رضوان را با هشت بهشت بر سرائے
تو فرستند فی المثل و ترا مخیر کنند و گویند خواه دو رکعت نماز با شرائط و
آداب بگذار خواه بے حساب در بهشت رو حق توحید بر تو آن بود که نماز
اختیار کنی تا هزار منت بر بهشت نهی کرا و تبو آید صاحب همتی گفته است
نظم جوهر عشق تو چو در کان ماست ٭ بار بلاهای تو در جان ماست ٭
نام تو خود مونس جان و دل است ٭ ذکر تو آسایش ارکان ماست ٭
عقل چو شد بندهٔ درگاه تو ٭ شاه جهان خادم دربان ماست ٭ این
دولت که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین نصفها لی و نصفها
لعبدی در بهشت کجا یابی جز در حضرت نماز این دولت میسر نشود چه دولت
مے باید آب و گل را بر تر ازین که نصفها لے و نصفها لعبدی هر چه ثنا
و مدحت است ما راست و هر چه نیاز و حاجت عرضه کردن است حق
تست چون حق ما بجا آوردی و بخضوع و خشوع بگذاری آنچه موعود
دعا و تضرع است ما ترا نقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع
بهشت نداشتی و اگر بر مرکبی از مراکب نماز بر نشسته بودی از سیاست
دوزخ ترا چیزی نبودی ناز بهشت و خشم دوزخ در بحر این خوی مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوة فانه
یناجی ربه و ربه بینه و بین القبلة خواجگی همه عقلا را در آتش باید زد و ادراک

خواص بتعزیت راپے باید کرد تا بسر کوی معنی انحدیث تواند رسید که ربه بقیه و بین
القبلة این حدیث در صحیح بخاری هست نه در دفتر مذکران و این فتوی موید هست که
من لقے مسجد اخموزا یا الله و حق ساعة المزورا ان یکرم زائره هرگز هیچکس در راه ما
قدمے چند بصدق برنگرفت الا که او را بعطائی واجبی اکرام کردیم و لکن کسی را
خود با ما برگ داد و ستد نیست آنکس را بوقت نماز در بازار بینی تعزیتش دار
که از خواری که هست او را باز نداده اند و از درگاه نمازش رانده اند ای برادر
حیات پیشینان بدین بود حیات ما لعب و لهو هست فردا که قیامت هر موی از آن
صدیقان هزار عالم بر آید و صد هزار چون ما بیک برگ کاهی بر نیاید همه
بیداران ماتم دین ما سے دارند و ما را این همه گرفته که چه خوریم و چه پوشیم و با این
بطال هزار غفلت بمیری فردا سے قیامت مردار به از حسرت بر خیزیم
بیت از این کافر که ما را در نهاد هست * مسلمان در جهان متهم شد هست
روز عیدی شبلی رحمة الله علیه را دیدند جامه سیاه پوشیده بود در نوحه گری
گفتند امروز روز عید هست این چه جامه هست و این چه حال هست گفت عالم
را مے بینم امروز جامهای نو پوشیده و تماشا میکنند و سیکے را از خدا خبر نیست من
تعزیت حسرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحه میکنم ای برادر
خو کرده و در خداشناسی بر خود بسته و بهوا پرستی و عادت پرستی قناعت
کرده و عمر عزیز را بباد بداده و یکروز از عمر تو نصیب تو نهاده و با همه به همه بیا
در ساخته و با همه معصیتها الفت گرفته اعتقاد آن کن تا جای عشق این طاغوت
نفس را زپشت باز نکنی لباس حلیه دین در تو نپوشند و تا این نفس هوا پرور را
بدشمن نگیری دین بد هستی در وی تو نماید و تا ابنازی کبا شیطان داری جهد ا نکنی
بجمال لا اله الا الله نه بینی و تا از احاجت دنیا مجانبت نکنی بر سر کوی صدیقان را هنمائی

مثنوی چو ابراهیم بت را بر زمین زن ÷ نفس از لا احب الآفلین زن ÷ درین ره صد هزاران سر چو گوی ست ÷ چه جای کار دبار و گفت و گوی ست ÷ نه راه عاشقان در نه قدم تو ÷ چه باشی از سگی در راه کم تو ÷ ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و مخصوص فلک گردانیده است کاری عظیم است هر آئینه در وجود خاک کمدر معنی منور و مقدس است که اسرار ملکی و اوهام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون شعاع آن معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود و او را تواضع و این را شمع شیخ ارسلان از نمازات بود و از اجابات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت کرده است

مثنوی فرشته گر ببیند جوهر تو ÷ دگر ره سجده آرد بر در تو ÷ مسجود ملایک جوهر تست ÷ نه تاج خلافت بر سر تست ÷ خلیفه زاده گلخن رها کن ÷ بگلشن شو گدا طبعی رها کن ÷ بمصر اندر برای تست شاهی ÷ تو چون یوسف چرا در قعر چاهی ÷

شنید آن واله بود سر آن معنی است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت تو از دست نیامده و چون نهایت تو بدست نخواهی رفت لا اله الا الله از عالم ناقدا هی چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد چون بدایت از دست هر آنچه نهایت بدست پس ذکر انفصال و اتصال در آمدن و رفتن مجاز است و این قصه بس دراز ست اینجا شرط احتراز ست خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید

مثنوی درین اندیشه بودم سالها من ÷ بسی معلوم کردم حالها من ÷ همه گر پس روند و گر به پیش آیند ÷ درین حیرت برابر مینمایند ÷ کسی آگه نه از سر الهی ÷ همه رانیم از مه تا بماهی ÷ بسی سر رشتهٔ این راز جستم ÷ نمیدیدم اگر چه عمری باز جستم ÷ مگر این راز اینجا گفتنی نیست ÷ در اسرار اینجا سفتنی نیست

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده

برادر شمس الدین شرفه الله بالاخلاق الحمیدة بداند که اخلاق نیکو اول فطرت

آدم را دادند علیه السلام و از آدم علیه السلام بمیراث رسیده است بانبیا و رسل علیهم السلام همچنین تا بسید انبیا و سلطان اولیا صلے الله علیه و آله و سلم رسیده و از وی بامت رسید چنانکه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت بابلیس دادند و از وی بمتکبران و متمردان رسیده است کراست شے اندیس هر که در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوی تر و هر که نیکو خوی تر بدرگاه خداوند عزیز تر چون خلق نیکو میراث آدم هست و تحفه خداوند عالم هست که بدو داده است لابد هیچ پیرایه و زینت نباشد مومن را نیکو تر از خلق نیک و اصل خلق نیکو امتثال فرمان خداوند هست و متابعت شرع رسول صلے الله علیه و آله و سلم که حرکات و افعال سید کائنات علیه افضل الصلوة و السلام همه پسندیده بوده هست و هر که متابعت وی دارد باید که در معیشت چنان زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیگانه و دور و نزدیک نیکو خوے باشد و مزاح نکند تا مروت فاسد نگردد و بد خوئی نکند تا عیش شخص نگردد و پیوسته تازه روی و کم سخن باشد هر که رسد بسلام ابتدا کند که مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم را با صحابه از کمال خلق نیکو اگر در روزے صد بار ملاقات افتادی با یکدیگر سلام کردندی و بدانچه دارد سخاوت کند که با حضرت رسالت صلے الله علیه و آله و سلم درمی و دینارے شبی صحبت نکرده است اگر چیزی فاضل مانده بودی و کسی نیافتی که بوے دادی در حجره مبارک نرفتی تا آن بکسی ندادی و بزبان غیبت و فحش و دروغ نگوید و از تکلف کردن در کارها احتراز کند که از نیک خوئی بے تکلفی است در همه احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگاهدارد و خوردن و خفتن و پوشیدن و گفتن مقصور گرداند بر متابعت شرع و در همه احوال عالی همت باشد و خود را

بخست وحقارت وطمع آلوده نکند واز شهادت ومهالک دوری گزیند وبکوشد تا در همه احوال باخلاق مصطفے صلے الله علیه وآله وسلم اقتدا کند چندانکه تواند واز اخلاق مذموسه احتراز کند چندانکه تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد انگاه مانند شیطان آلوده فعل وخبیث القول گردد منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بپیوند تا کسے که از تو ببرد وعفو کن از کسیکه بر تو ظلم کند وبده کسی را که ترا ندهد واو را فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت وبپند نکو وگفت وشنید کند بدانچه نیکوتر است وچون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت فرعون فرستادند گفت فقولا له قولاً لیّناً با او سخن نرم گوئید انس مالک رضی روایت میکند که من هژده سال خادمے مهتر عالم صلے الله علیه وآله وسلم کردم هرگز در هیچ کارے مرا نگفت که بد کردی یا چرا کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی وچون چیزے ناخوش کردمے میگفتی وکان امر الله قدرا مقدورا وگفت علف ستور خود راست کردی وبدست خویش جامه دوختی وپیوند نهادی ودر خانه با خادمان بهم کار کردی وچون دوال نعلین بشکستی خود راست کردے وخانه برفتی وچراغ راست کردی هرکه او را بنادانی کار فرمودی رد نکردی واگر بیگانه او را رنجه نمودی جفا نکردی وهرگز طعن ولعن وفحش وشتم بر زبان او نرفتی وهمیشه با تبسم بودی نه بخنده وغفلت وهرکه رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی وبا صحابه چنان نشستی که یکی از ایشان وهمه را بکنیت خواندی اکرام ایشان را واگر کسے را کنیت نبودی کنیت کردی واگر کسیے از صحابه وبا دیگری او را بخواندی گفتی لبیک واگر بر کودکان بگذشتی بر ایشان سلام کردی وپیوسته عیب مسلمانان پوشیدی چنانکه آن

دزد را گفت ارقت قل لا دزدی کردی بگوسفندے و حق عیال و فرزندان و موالی
بتسویهٔ شرع نگاه داشتی و برای اعلاء کلمهٔ دین صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز
بهیچ سائلے را رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه گفتی انشاء الله بدهم
و هرگز بر هیچکس خشم نراندی برائے خویش و در دین حق مداهنت و محابا و فتورے
و سکوتے نکردی و یا زانزا در وقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی ندیدے
بطلب رفتی و در خانه چون خادمے مانده شدی نیابت داشتی و از بازار
طعام آوردی و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول کردی
و اگرچه قطرهٔ آب یا جرعهٔ شیر بودی و از خرگوش و هرچه مباح پیش آمدی بخوردے
و هرگز خوردنے را عیب نکردی و آنچه یافتی از مباح پوشیدی و وقتی گلیم
وقتے برد یمانی و وقتی صوف و وقتی جامهٔ سپید و سوار شدی بر هرچه میسر
شدی وقتے بر اسپ و وقتی بر اشتر و وقتی بر خر و وقتی پیاده و وقتی پا برهنه و وقتی
بے ردا و وقتی بے دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر بوریا خفتی که
بران هیچ بستر نبودی و هیچکس از آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را
نخواندی که اجابت نکردی در کار وے و اگر کسے بحاجتی آمدی و وے
نماز بودی سبک تمام کردی در روے بدو آوردی و حاجت وی تمام کردی
باز در نماز شروع کردی و هر که بر وی در آمدی وی را اکرام کردی تا بودی
که ردا مبارک بگسترانیدی و گفتی برین بنشین و بودی که بالشتی زیر او بودی
بدو دادی و گفتی برین بنشین و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی که برین بنشین
و هر پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی و ایشان بر پشت مبارک
وی سوار شدندی و گفتندی هلے مرکب اینجا بیا و همچنین برو و همچنین کردی
علیه الصلوٰة والسلام و اینجا ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است

ودر کتب صحاح منقولست وانجمله اخلاق اوست که گفته شد وصد هزار چندین
ناگفته اند اگر هیچ معجزه نبودی اخلاق واوصاف پسندیده وی شاهد پسنده
بودی بر حق وے چنانکه چندین مدعیان ومتکبران بودند که بمجرد دیدن
گفتند که لیس هذا وجه الکذابین این روی دروغ گویان نیست درحال ایمان
آوردندے واسلام قبول کردندی بے معجزه وحجتی واین اخلاق هست که
در طریقت شعار ارباب علوم گشته هست که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند
واخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند وهرکه در شریعت محقق نباشد ویرا
از طریقت هیچ فائده نبود وحصل این اخلاق بر بصیرت ومعرفت هست که هرکه
بحالت غرور خویش معتقد گردد بتطهیر این اخلاق نرسد پس رونده را باید که
به بصیرت این درجه طلب کند وبدین اخلاق نبوی متحلی شود وآنچه بفیض
خداوند حاصل باشد نگاهدارد وآنچه ندارد بجهد وریاضت وبخدمت این طائفه
وبصحبت این گروه حاصل کند که بیشتر احوال اخلاق اکتسابی هست وآدمی
در محل اختیار مامور هست بکسب لے برادر نفس انسانیه آئینه هست چون
تربیت یابد وبکمال خود رسد واز زنگ صفات انسانیت پاک گردد ظهور
جملگی صفات جلال وجمال خداوند تعالے در خود مشاهده کند پس خود را
بشناسد که او کیست واورا از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی برین اشارت
کرده هست رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ؛ وے آئینهٔ جمال شاهی
که توئی ؛ بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ؛ در خود بطلب هر آنچه خواهی
که توئی ؛ واین بیواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت وطریقت وحقیقت دست
ندهد باید کوشید که نتوان دانست که قفل این دولت از کدام کلید کشاده
گردد ویا کدام صاحب سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی

بهر شهریارے ندهند و کلاه عزت بر سر ننهند چنانکه گفت بیت ملک طلبش
بهر سلیمان ندهند منشور غمش بهر دل و جان ندهند ؛ خداوند عزوجل را
هشتاد هزار عالم هست همه از محمدیت فارغ اند و خبری و نصیبی ندارند الا
آدمی که این گوهر هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را ندادند از اینجاست
که گفت بیت پاره بلندی و پستی توئی ؛ همه نیستند انچه هستی توئی ؛؛

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصتم در تفکر برادرم اعز شمس الدین
اکرمه الله بداند که تفکر را سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر بسته هست با افعال
الهی و گفته تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله هر که در خداوند تفکر کند زندیق بود
که در کفر افتد بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وے راه بود و
ذات و صفات خداوند جل و علا از حد حصر منزه و از احاطت علوم و عقول
پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضے و ثبات بعضے باز بیند و تلون
و تمکین آفریدها در مراتب وجود بشناسد و از اینجا ویرا معرفت بخالق حاصل
شود پس طالب را باید که چون از عهده اعمال ظاهر بیرون آید و پیوسته اوراد
تمام میکند و دا و ستن میدهد و حق فرایض میگذارد وقت وقتی تفکر نیز میکند
در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را درین صنعت چه رمز گو از چه حکمت است
و آن تفکر که در عالم خواهد کردن در نفس و دل و تن خویش کند و مراتب خود
را از اول آفرینش که بوده است تا بوقت انقراض تفحص کند و اطوار خود را
مطالعه کند و در تفکر بر جاده شریعت باشد و از عمل و علم سرمایه گیرد تا در راه
از تعطیل و توقف و تردد و مانند این نکند سرمایه بطلب سود زیان نکند تا
اگر بدین تفکر گنج بصیرت ما حصل کند سود معرفت بدست آرد و برچه عالمیان
بسا لهار دراز بواسطه عمل و عبادت بدست آرند تفکر راست باندک مدت

بدست آرد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام اشارت کرده است که یکساعت
تفکر بمنزلهٔ شصت سالهٔ عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم
و فایده جستن از حکمت صنعت است چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر باشند و گفته اند
خداوند تعالی هرکجا که در کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد ازان نظر تفکر است
و فایده ازان بینش عبرت است و بصیرت است زیراکه چشم آدمی کمال
صورت آسمان و زمین تمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزے
که ادراک او تمامی نخواهد بودن فائده ندهد و خداوند تعالی بکار بے فائده
فرمان ندهد و حقایق مصنوعات جز ارباب بصیرت نتوانند دید هرکه نباشد
همه چیزها چنان بیند که هست در عشوها بر و بسته گردد و همچنانکه در دیدن
ارباب ظاهر در بصر متفاوت اند بعضے ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک
و بعضی بطی الادراک ارباب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان
بینند و بعضی تا عرش ببینند و بعضے تا لوح و قلم در نظر کنند و بعضے را بصیرت
کامل و صحیح افتد از جمله مخلوقات بگذرند خالق را ببینند و تفاوت ملل و اختلاف
مذاهب و عقائد را یک اصل بزرگ همین است الغرض فائده تفکر تکثیر علوم است
و کسب کردن معرفتها است که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل
شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد
و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش افتاد در کشش
افتد و چون در کشش افتاد یک جذبه از جذبات حق بجائی رسد که
بمجاهده و اعمال جن و انس آنجا نرسیدی و ثمرهٔ فکرت علما و حالها است
بے نهایت که در حصر و عدد نیاید پیدا نیست که اگر مریدی خواهد که انواع
و مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در چها باشد نتواند زیراکه مجاری

فکرت بی شمار است و ثمرهٔ آن بیحد و حصر و حکایات مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین در تفکر بسیار است عبدالله مبارک سهیل بن علی را دید خاموش
در تفکر مانده گفت تا کجا رسیدی گفت تا صراط خواجه شریح رضی الله عنه
در راهی میرفت در اثنای آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند
چه رسید گفت در رفتن عمر اندکی تفکر کردم خواجه داود طائی رحمة الله
علیه شبی در ماهتاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست تا
بر سرای همسایه افتاد صاحب سرای از فراش خود برهنه برجست پنداشت
که دزد است چون داود را دید گفت ترا که انداخت گفت بافتادن مرا
علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت مردی از اهل بصره پس از وفات
ابو ذر رضی الله عنه بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت همه روز در گوشه
خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل رضی الله عنه گفت که فکرت آئینه است که نیکیها
و بدیها تو بتو نماید اگر در خود تفکر کند حواریان عیسی را علیه السلام پرسیدند
که امروز در زمین مثل تو هست گفت آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی
او فکر است و نظر او عبرت او مثل من است ابن عباس رضی الله عنهما گفت
دو رکعت در تفکر از قیام شب بی دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است چه
مکتوب اینقدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن نعیم کرده آید
و طریقت تفکر بصواب بر ما آسان گرداناد بمنه و کرمه و فضله انه هو المعید
والمعین اگر میخواهی و نمی یابی دل تنگ مشو که رب العزت گفته است
ادعونی استجب لکم دعا را ای دعای موسی نه و اخلاص در ای اخلاص
موسی نه و اشتیاق در ای اشتیاق موسی و خطاب لن ترانی هکذا اقوال الاحباب
است براجه قومی شب و روز در طلب جواب انکر الطلب رد والطریق سد فرد

بسیار خواستم که نهم سر بر آستان * من خواستم و مصلحتم چون خدا نخواست
دگر وهی زندوی از راه گردانیده بود در شهوت و غفلت قدم زده بود از غیب ندا آمد
اینک والله یدعوا الی دار السلام بیت از صومعه بر آمد و بیگانه خواندش
در تبکده بیامد و گوید کآشنا است * یکی را دیدند که در بادیه بی زاد و راحله
میدوید گفتند که بر تو حج نیست گفت دیر است که دل بسته ام و عکس در خانه
نشسته نمیگذرند کودکی از کودکان از مکتب گریخته بود معلم او کودکان
دیگر فرستاده بود تا بکراهیتش بمیر زند پیش آنجا رسید و نقش خوش
گشت گفت بتهدیش مے برد تا صفات خویش بیاموزاند عزیزا ترا بجگرها
پاره پاره شد عقلها و دیدها خیره گشت جانها بلب رسید ساقی را نده چنانکه
خواستند خاتمی نهاده چنانکه دانسته بیت امروز صبا نه در انداخته اند
فردا بهمه آن کنند کوی ساخته اند * والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب شصت و نهم در تجرید و تفرید برادرم شمس الدین شرف الله
بداند که اول این کار روز بازهر طالبا نیست و فوح روز مردان صادق است
تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هر چه امروز دنیاست از آن آزاد بیرون
آی تفرید چیست آنکه غم نخوری فردا نباشی چنانکه گفته اند بیت امروز
وبری بودی و فردا * هر چار یکی بود تو غرداء * دوم خلوت ظاهر و باطن
خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدیوار آری تا از گفتگو
کم دروغ جان بپاری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل بشوئی
و غبار دنیا و آخرت از دل بیرون نهی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا
امر دیگری و اندیشه غیرے بر خود حرام شمری چهارم کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
پیشه کنی که از این هر سه بدو دهست مر نفس اماره را بسیاری گفتن یا ذکر مشغول

کند و بسیاری خوردن گرانی آرد و بسیاری خفتن از فکر معزول کند و دایم الوضو
باشی که طهارت ظاهر اشارت هست بر طهارت باطن چنانکه درویشی را پرسیدند
که ما سر الطهارة فرمود طهارة الستر چنانکه طهارت ظاهر دایم باید طهارت باطن هم
دایم باید که از ظاهر محجور دارد تا کشاید تا پروردگار بجذبهٔ از جذبات حق که گفته اند جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ترا بر دارد و جائی رساند که مجاهدات و
معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتوانند رسانید اینکار در گفتار نیک آسان
هست و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه با عضا و ارکان هست
بلکه بدل و جان هست و دل و جان نه در فرمان هست اما ارباب همت و
عاشقان صادقان را چنان آسانست که مرا و ترا خوردن آب و نان آسانست
و دروازهٔ سلوک این راه علم و معرفت هست هر که از آن در در نیاید در بیابان
بے پایان افتد و بدست غولان در ماند و جان و ایمان در بیابان نهد
چنانکه گفته اند بیت غولان طریقتند این مدعیان ÷ زنهار که تا غول
زراهت نبرد ÷ اگر کسی را درد این کار بگیرد که درد دے درمانست باید
که با خود و با درد خود بسازد و بطلب درمان نپردازد که بطلب درمان عمر خود
ضایع کند و درمان بدست نیاید بعضی عارفان گفته اند همه طالبان که شاید
کسی در درد مانده و بدرمان نرسیده از آنست که در طلب درمان مشغول
شدند و سرمایه حرمان درین راه مشغولی هست هر چه خواهی باش والله
لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل گوید این رمز است عزیزی گفته است
مثنوی آسمان زیر دست خواهی خیز ÷ پای بالا نه از زمین بگریز ÷
سیر و پیچ گرد باز مپیچ ÷ تا نغلتی ز آسمان بزمین ÷ مرد کار آنکه حال بد
باشد ÷ شغل دل سوی کالبد باشد ÷ وانکه داند که اصل کالبدش چیست ÷ جان

بیجسد تواند زیست و حیات ابد آنست که بی جسد زنده بجانست واین کار
عشق است که کار فرمانست بندگان موقوف فرمان باشند و هر دردی
طالب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق کنند و قصد بی درمان
کنند محبوب بزبان گوید دور باش تا هلاک نگردی ایشان گویند که ما در روز نخست جان
در میان نهاده ایم و خود را بدست داده ایم چون بی تو باید زیست مرده به
و چون سپاهی تو چه باید بود روی بعدم آورده به مصرع درکوی تو مرده به که زنده از
روی تو دور بیت آنی برادر سرا درین راه اعتباری نیست و اصحاب
سرا پا این سر کاری نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی بصحرا
شود تا صد هزار سر بیند در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهر نگردد بالتفات
روی و بیت نه دیده تراعشق میگوید که از سر چنین سری که میا تا خاک خواهی شد
برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت بنشانیم اکنون اختیار تراست رباعی
نوبادهٔ گلبن جوانی عشق است ؛ سرمایهٔ ملک جاودانی عشق است ؛ چون
خضر گر آب زندگانی طلبی ؛ سرچشمهٔ آب زندگانی عشق است ؛ هر چند
هیچ سری ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبت لطیف
هر شکم پرستی ندهند و بجو صلهٔ هر خسیسی ننهند که ایشان بنماز و روزه راضی
شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات محروم مانده بیت گنجیست وصل تو
و خلق است منتظر ؛ اینکار دولت است اکنون تا کرا رسد ؛ دل خوش دار
و امید پیش نه که در لطف باز است ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه بخواجه ابویزید
قدس الله سره العزیز نبشت که کسیکه غافل است و همه شب نخسپد بمنزل رسد
جواب داد که اگر باد لطف بجهد برسد گفته اند همه سرها بیار و آدمیان فروختند
ذره از حقیقت بر سر نیاید همه زد و بایی بشر را با جستند مقدار سر موئی پاکی

…ی نمود دشکی آفریده است کرد و یقین را میسر اشد عادتے و مجازی آفریده است
…رد ی حقیقت گردمی باشد شرکے آفریده است که با توحید در منازعت است
…افی آفریده است که با اخلاص در دعوی برابر است بعد د هر دوستی هزار دشمن
…ریده و بعد د هر صدیقے هزار زندیقی آفریده هر کجا مسجدی است کلیسا در برابر
…بنا کرده و هر کجا صومعه ایست در مقابله او خراباتے ساخته هر کجا طیلسانی است
…مقابله او زناری هر کجا اقراری در مقابله او انکاری از شرق تا غرب
…ز زینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی تعبیه محنتی و بلیتی ساخته بیچاره خاک
…یت انیهمه میکند و لیک از هیچ مرد از هره نی که آه کند ؛ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید
…عبارتے دیگر برادرم شمس الدین را حق تعالی بطاعت خویش آراسته
…رداند بنده و فضله سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه فرماید و معهود
…خدمت برادری گشته است که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از علایق
…و خلایق بود و تفرید از خود در دل غبارے نه بر پشت باری نه با کس شمارے
…در سینه بازاری نه هیچ با هیچ مخلوق کارے نه از ذروه عرش بر گذشته
…واز کونین رسیده و با مراد آرمیده با وجود کونین بے دوست خوش نه
…و بے وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است لا وحشة مع الله
لا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا
…و رنج است اگرچه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر زنده پوشے و
گدائی که او را با خداوند خود کاریست پادشاه دو جهان است هر چند نان شب
ندارد و از اینجا است که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی
فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا بهر گاه که مرا عذاب کنی بهر چه خواهی کن بحجاب

خود عذاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ ہمین است چنانکہ قرآن مجید اشارت
میکند از عذاب کافران کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون نکتۂ موثر در عذاب
حجاب آمد گفتۂ بزرگانست اگر خیمۂ وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالبان و
مریدان او آتش دوزخ را توتیا ر دیدۂ خود سازند و اگر یک لحظہ در فردوس
اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند کہ دوزخیان بر ایشان رحمت
کنند سر اینمعنی است کہ گفت بیت با تو دل مسجد بہشت بی تو کنشت ٭ بی تو دل
دوزخ است و با تو بہشت ٭ مقصود آنکہ چون جلال و عظمت حق مرید را
معلوم گشت و در طلب دامن او بگرفت و دانست کہ من لہ المولی فلہ الکل
و من فاتہ المولی فاتہ الکل و دید کہ از ہر چہ جز حق است چارہ ہست اما از وی
بہیچ حال چارہ نیست چنانکہ بموسی علیہ السلام وحی کرد انا بدک اللازم
من ناگزیر تو ام از ہمہ چارہ نیست ہر آئینہ لوح دعاوی بشکند و دیدۂ
منی و لی بر کند موت و حیات در دیدۂ او یکرنگ گردد و قبول و مدح
و ذم در تر ازوی وی ہم سنگ بود دوزخ و بہشت را در حاشیۂ دل او گذر نہ
دنیا و آخرت را در سینۂ وی جای نہ برای حبہ و جبہ و لقمہ بمخلوق گردن
ننہد غواص بلند ہمت کہ با دریای محیط غواصی و جانبازی کند گوہر شب افروز
در معاوضۂ آن بدست آرد و بدو چراغ مختصر پیرزنان کی تن در دہد
مقصودش درگاہ آلہ بود و دست دلش از ما سوی اللہ کوتاہ پای
طلبش ہمیشہ در راہ مرگ جاہ و کرامت سپری کردہ و تختۂ ننگ و نام و سلامت
پاک شستہ و ردش این بود کہ لو زاحمنی العرش لمحقتہ اگر عرش مجید مزاحم
ہمت من آید پستش کنم و لو اقبلنی الکون لعدمتہ اگر دنیا و آخرت خود را
ہمت من نماید لگد مال عدمش کنم عیشش این بود کہ ہر لحظہ بر طور سینا رطلب

می آید و موسی وار نعره ارنی میزند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب
لن ترانی بشنود و زهی کار و زهی سودا از آب و خاک رباعی ما را بجز این
جهان جهانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است قلاشی
و رندیست سرمایهٔ عشق جز قرائی و زاهدی جهانی دگر است چون مرید صادق
را این تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه گریش در عالم همچنین کند که یا داود
اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما پیغامبری چون داود علیه السلام او را خادمی
بود پس توان دانست که دیگر انرا چه باشند یعنی مرید را بدرجه درجه حاصل
آید هر تیر مرتبه باید گردد یکبارگی کرا تواند بود الا من شاء الله هر که خواهد که
قرآن مجید محفوظ و مقروء او گردد لا بد از الف و ب و ت آغاز باید کرد تا بتدریج
بقل اعوذ برب الناس رسد از ینجا پیشتر پیشتر تا بدست قاری و حافظ قرآن
گردد سنت خداوند جاری برانیست چه باید کرد سر اینمعنی است که گفته
بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه جو برگ تو رستست که گشتست
بتدریج اطلس شد و از افلاس ضعف استعدادی و از ادبار و آلودگی خویش
هزیمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل باید داشت اگر خواهد هزار هزار کلیسا و
بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب شد و خلیل الله
خطاب کند و علتی در میان نه و اگر خواهد بیک لحظه هزار هزار کافر را مومن گرداند
و هزار هزار مشرک و بت پرست را موحد گرداند و علتی در میان نه و هزار هزار
صومعها را صومعه و هزار هزار خراباتی را آشناهای کس را زهره چون و چرا نه
فرد بسا پیر مناجاتی که بمرکب فرو ماند بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر
بندد و چند مکتوبات که نوشته است تفکری و تدبری بکنند و کرامات مطالعه
نماید انشاء الله تعالی که در دل برادری محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر خود اعلا

شکن شود و ثمرات و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر بران محلی گردد بفضله وکرمه بالنبی وآله اجمعین آی برادر ماییم در بلار خود مانده و عالم در بلار ما مانده مصطفی را صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم گفتند ترا فرستادیم تا در بلات افگنیم و خلق را تو در بلا افگنیم تیغ برگیر و مردانه میزن و منجور گاه بروز بدر و گاه روز آ گاه سبز لگونه خلعت و گاه شکنبه اشتر در قفا ای محمد میگوئی که بوی خوش دوست میدارم اینک شکنبه اشتر در مقابله آن میگوئی که زنانرا دوست میدارم اینک انگ عائشه در مقابله آن عقلها سرگردان فکرها در خاطرها سراسیمه و حیران که جلال و جمال او باین مشتی خاک و آب چه میکند **مثنوی**

ای گشته اسیر در بلایت ٭ آنکس که زند دم ولایت ٭ جز جان و دل و جگر نه بینیم ٭ در گردش چرخ آشنایت ٭ عشاق جهان شدند والله علم عز و کبریایت ٭

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و سوم**

در یاگذاشتن راه دین برادرم شمس الدین بداند که راه دین را از فضیحتهای خویش پاک باید داشت و خارهای انسانیت را باید برید و وحشت خویش را از راه باید گرفت و آفتهای بشریت را از ره بیرون باید کرد تا بندگان گفته اند هر که بمراد خویش قدمی نهاد که نفس وی نزدیک وی از حق عزیزتر باشد مومن نبود ولی و حبیب کی بود ازینجاست که گفت **نظم**

نفس بی فرمان من ما را به رسوائی کشید ٭ دوستی بخشیده ام این نفس دشمن دار را ٭ دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان ٭ شکل پروانه که او هم نور داند نار را ٭

گفته بزرگانست اگر طرفة العین نفس را دست دهی هزار زنار بر میان نهد و هزار بت در پیش نهد باید که او را بهیچ وجه اهل خبر ندانی اگر صد هزار سال هر نفس را قهر کنی یکبار که بمراد وی

قدم نهی همه اسلامت بر زمین نهند بیت غمزهٔ توبه فریبش زاهد صد ساله را
سوی پشیمانی گرفته پیش خمار آورده تا گفته اند نفس بین خدا بین نباشد
و همه بلا ابلیس را از نفس دیدن آمد و کسانیکه دعوی خدائی کردند هم از
نظارهٔ نفس خود آواز دادند درگاه توبه برای این کار است تا درین قدم در نهی و
از بلای نفس خویش باز رهی ای برادر بقطع بدان که راه دین را از آفت
نفس نگاه داشتن فرض عین است و جز بواسطهٔ توبه آن آفت برنخیزد و
این دولت توبه از روزگار آدم صلوات الله علیه پدید آمده است خلعت
آدم که فتح باب بود جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار
خزینهٔ دولت و سعادت بر ذریت آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را
بدین سرا پردهٔ قهر در کشیدند که وعصی آدم ربه اگر او قدم عصمت درین راه
تقدیر نهادی هرگز در توبه بر فرزندان او گشاده نگشتی این تعبیهٔ قدرت
بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را که بدین صفت در حقهٔ
خلقت آورده باشد که خلقت بیدی اینچنین خلقت را کم ازین کلاه و قبا
نباشد که وعصی آدم اشارت بدین کرده است که گفت نظم چرخ
نه پی درمان میزند قافلهٔ محتشمان میزند کس نه بدین داغ تو بوسی و من نه
تو برین باغ تو بودی و من بهتر چه فردوس اعلی و دار السلام نواخت
الطاف قدرت بود و همه برآدم عاشق شدند برای آنکه هرگز حیوان او مجوبه
قدرت ندیده بودند همه دستهای عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت
را دل از ایشان بگرفت زانچه بسرای حکم می بایست آمد و بار حکمی بایست
کشید و بهشت سرای نازست طاقت کشش بار حکم نداشتی گفت بار خدایا
ما را بهانه بایستی تا از دست حور فردوس و ملال خلاص یافتمی درخت گندم

بہانۂ او بساختند و ندا بعالم در دادند و گفتند و عصی آدم ربہ ہمہ دستہا از دامن او کوتاہ کردند ہوشدار تا تا بد صد وبست واند ہزار پیغامبر را عاصی نگوئی کہ بقیاست زبانت را از قفا برون میکشند واگر گوئی کہ در قرآن ہست عصی آدم ربہ بلے قرآن را رسد کہ سر آدم بر دارد ورسد کہ تاج عصمت بر سر نہد اما ترا و مرا واشال ما را نرسد محمد شاہ ما رسد کہ خواجہ جہا نرا گوید آنچہ گوید اگر من و تو ہمان گوئیم سر در میان نبود آئے برادر راہ آدم نا رفتہ حدیث آدم نتوان کرد آدم را اندوہ دین دامن گرفت و دار السلام بدار الملال بدل کردند ندا آمد کہ با شیطان عداوت توانی کرد و تاج اصطفا را فرو توانی گذاشت نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نہاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی ساخت گفت اینہمہ را کمر بستم اندوہ این حدیث ما بر ما زوال مگردان بر خویشتن چنین خروجی کرد و ملک فردوس با ہمہ ناز و نعمت برباد کرد و گفت بیت بہشت و کوثر و حور و جہانیان و جہان ٭ اگر دہند مرا بے تو رایگان چکنم ٭ من و تو خود جز بر خویشتن منزل نکردہ ایم وجز بخدمت خود کمر نبستہ ایم وجز خطبۂ خویش نخواندہ ایم چہ طمع داریم کہ از آدم میراث یابیم کہ بی نسبت را میراث ندہند پس ویرست کہ دمار از نہاد ما بر آمدہ ہست و خاک حرمان وخسران بر فرق ما بد روزان ریختہ ہست دستی بر آر و از سوز دل بگو قطعہ ہر کسے در کعبۂ وصلت رسید ٭ من بماندم در میان بیابان ٭ چون کسان کر لائق رحمت نیم ٭ لعنتی فغرست بر ما ناکسان ٭ آخر کہ با درگاہ تو بہ آشنا نیست در ہمہ احوال از میراث آدم او را نصیب نیست نگر تا نگوئی کہ توبہ وقتی باید کرد کہ معصیت بود ای برادر چون ما خود عین معصیتیم بجز ریزی دیگر چہ باید آخر نشنیدہ شعر اذا قلت ماذ نبت

قالت محبتیہ ؛ وجودک ذنب لایقاس بھا ذنب ؛ آنہا کہ معصومان درگاہ اند
در حق ایشان نیست لقد تاب اللہ علے النبی و موسی را علیہ السلام چہ جای
معصیت بود کہ گفت تبت الیک و مصطفٰے گفت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم لیغان
استغفر اللہ کل یوم مائۃ مرۃ ای برادر چنانچہ مراد ترا توبہ از فسق و معصیت
باید کرد ہمہ یقانرا از صدق خود توبہ باید کرد چنانکہ عابد عہدانرا از
جفا توبہ باید کرد ہمہ وفاداران و مخلصان را از وفا و اخلاص توبہ باید کرد
چنانکہ نفس پرستانرا از خدمت ہوا توبہ باید کرد ہمہ خداوندان دل را
از مراقبت احوال خود توبہ باید کرد گفتہ بزرگانست چنانکہ معصیت
نباید کرد طاعتہا باید آورد و از ہمہ توبہ میباید کرد اگر گوئی معصیتہا
می باید کرد پس بزرگان میگویند صدقہا و اخلاصہا و طاعتہا ء عالم
بے باید آورد چونکہ آوردی ہمہ را بر باد بے نیازی بر باید داد نسبت
کہ گفت مثنوی تو میخواہی بہ تسبیح و نمازی ؛ کہ تا خوشنود گردد بے نیاز
نمازت توشہ راہ دراز ہست ؛ ولے او از نمازت بی نیاز ہست ؛ فردا ہمہ
مملکت بیک گدائی دہد عجب نبود فردا گدایان این امت را بیارند و بعرش
نشانند انگاہ گویند یا ابناء الماء والطین بماعرفتم رب العالمین اے
فرزندان آب و گل بچہ شناختید پروردگار را گویند بار خدایا
بدانکہ ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید ہرچہ در آسمان و زمین است
بگدائی دادیم گویند بار خدایا بدانکہ ترا ملک عرش ہست فرمان آید کہ
گدایان امت محمد را بر عرش تکیہ گاہ ساختیم تا بدانید کہ پادشاہی ما بدان
مختصر ہست کہ در اوہام و دانش شما گنجد در حال ہمہ خواہند کہ از دانش
و توحید و معرفت خویش توبہ کنند و لکن در بستہ باشد و نجات معرفت

خویش بمانند تا چنانکه اہل دوزخ از صعوبت سلاسل و اغلال زخم منیخورند
ایشان از مجلات توحید و معرفت مختصر خویش زخم منیخورند ازینجاست که گفت
بیت گرز ابدان بقیامت بروی تو بنگرند ٭ ای بس نمازها که زحیرت قضا کنند
اگر بقیامت گویند که حق لا اله الا الله چون گذاردید گویند ما را بندهٔ دین
آفریده اند در عهد دین بوده ایم خداوندا ما را صفت آنیست که لا اله الا الله
از و پرسید تا بنعت کرم از ما نیابت دارد که لا یعرفه غیره ای برادر
کاری نیست که بدین عقل بسر آن کار توان رسید همه عقول و اوهام
درین درگاه بی‌شده است سرانیست که گفت بیت ٭ هم تهی پای بسی
ره نوشت ٭ هم ز ورش دست تهی بازگشت ٭ گفته‌اند بزرگان است که اگر همه انبیا
و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد الآباد زبان عصمت
بشرح توحید وی بگشایند بآخر ختم فصاحت بدین کنند که نستغفر الله از آنچه
گفتیم ای برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس طینت
نو سازند مگر تا فریفته نشوی و اگر هزار تیغ قهر بزهر حسرت آب داده بر فرق تو زنند
مگر تا بهزیمت نشوی آن گوی که سوخته گفته است نظم حاشا که دلم
از تو جدا خواهد شد ٭ یا با کس دیگران آشنا خواهد شد ٭ از مهر تو بگسلد
کرا دارد دوست ٭ و از کوی تو بگذرد کرا خواهد شد ٭ هر که درین سرای
خویشتن را بآتش توبه سوخت بالقطع او را بآتش دوزخ نباید سوخت
هرچه از خویشتن میدانی از عیب و هنر همه را بآتش توبه بسوزد امروز
تا دستگاه تو این فتوی باشد التائب من الذنب کمن لا ذنب له و از سوز
دل میگوی مناجات الهی رحم کن کالودگانیم ٭ بجان و دل جگر پالودگانیم
زرو لیسه نتوانند سکه رانده که مشتی سرب سیم اندودگانیم ٭ یکی پروردگارا ببخشای

که ما بر خویش نابخشنده ایم گر نیم بت بر خاری که امروز از راه دین ببایدگرفت اگر
بگشیری ... این خار را تیری سازنده بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی
علیه السلام بدولت مکالمت وکلم الله موسی تکلیما رسید صد و بست و چهارده
کلمه بیواسطه بر وی گذر کرد از فرق سر تا ناخن پای همه گوش شده بود تا همه
اعضائش همچنان میشنید که گوش بر کلمه بر وی گذر کردی نه مست و مست گشتی و
بر بار هست و هشیار گشتی این زخم را بر دل او زدندی وقتلت نفسا
یا موسی سلے وحی ما قبطی را چون بلاک توان کرد اگر عقوبت هفت درکه دوزخ
بر دیدهٔ موسی نهادندی چنان نبودی که فعل او را در آن ساعت عرضه
کردند چنان نواخت، چنان خلعت خواری که موسی علیه السلام در راه
خویش گذاشته بود قصد دیدهٔ دولت او کرد و قصهٔ عمر رضی الله عنه شنیدهٔ
که شمشیر کشیده می آمد و میگفت تا ما باشیم کرا زهره که لات و عزا را ناسزا گوید چو شنید
را بر لات و عزی عرضه کرد و بر ایشان سوگند خورد که از یک میر دم و سر محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم بے آرم القصه تا روزی آن تیغ کشیده با او کار خوب
کرد و هرگاه عمر رضی الله عنه بحکم جهتری در میدان ولایت جولانی کردی در سرش
این نداکردندی که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم برداری در دار الملک لا اله الا الله خراب کنی عمر چنان
فرو گشتی که خواستی اگر زمین بشگافد خود را از ننگ این حدیث فرو اندازد
هر بار که این حدیث بروی تازه کردندی چنان شدی که از و در آن هفته
هیچ چیز نیامدی بیجای که بر دل شدی و روی در خاک نهادی و گفتی
خداوندا جان عمر را بر گیر تا پیش آینه جفای خویش نه بیند ای خاک بر سر من
و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی شدی و وای برین نماز و روزه لایجوز بلغته العظیم

که اگر پیش سگ نهی نپذیرد **رباعی** ای فسق و فساد کار هر روزهٔ ما * دنبلهٔ پر زحرام کاسهٔ و کوزهٔ ما * میخندد روزگار و میگرید عمر * بر طاعت و بر نماز و روزهٔ ما * بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و چهارم در تقوی

برادرم شمس الدین بداند که دروازهٔ سعادت و در دولت تقوی است هر منزل که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت فردوس نامزد بوده اند بنام متقیان فرموده اند پس بدانکه متقی آنست که از بلاء خویش رسته بود و از بند خود جسته که تا مرد از خویش باز نرهد و از هر چه نصیب نفس است پاک نشود دوزخ را با او کار خواهد بود و ان منکم الا واردها همه خلایق را در حوصلهٔ دوزخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از متمردان بردارد آنگاه متقیان را بیرون آرند و خویشتن پرستان را در قعر دوزخ نگونسار کنند ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده ست آری برادر متقیان در هفت طبقهٔ دوزخ چنان روند که ماهی در آب و دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانیان اند و توقیع ایشان اینست که ان الله یحب المتقین چنانکه متقی در دوزخ نگنجد در بهشت بهشت هم نگنجد و اگر گوئی کجا گنجد فخار که آنرا فضای ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا بیش نبود سر اینست که گفت

غزل ما چو فرد اشهیم در همه مصر * چه غم امروز اگر بزندانیم * تو چه دانی که ما چه مرغانیم * هر نفس زیر لب چه میخوانیم * گر بصورت گدای این کوئیم * تو بمعنی نگر که سلطانیم * گرچه خود مفلسیم در ظاهر * تو بباطن نگر که ما کانیم *

مگر این آیت در قرآن نخوانده یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا تا پنداری که آن پادشاه را جز بهشت سرای نیست این نشنیده که آن پادشاه انبیا صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم دوستان را چه شربت چشانیده است حاکیا عن الله تعالی

اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر آن باز نموده است که اگر رحمت بهشت و آفت دوزخ از میان
برگیریم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید نظم
زهی ساحت که گر عالم نبودی ؛ سر موی از انجا کم نبودی ؛ نه هرگز
کبریائیش را بدایت ؛ نه ملکش را سر انجام و نهایت ؛ اسرار قرآن را
بعقل رکیک خویش در نتوانی یافت و اگر خواهی که شمهٔ ازان بدانی
بعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
بدانکه هیچ هجرت در دین عزیزتر ازان نیست که کسی از خویشتن هجرت کند
تا از همهٔ آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش را بعمر چندان کار بود که مرد
با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست آفرینش
راست خوش باد که مرد رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند تعلقت
بذرة او تعلقت بک ذرة فانت فی حجاب لنا تا ذره از اوصاف تو ترا گرفته است
بندهٔ آنی تا از سر اوصاف آزاد نگردی آن قوت ترا روی ننماید که سنت وسع
انیست که همگی تو خواهد چنانکه گفت بیت دلبری جانانت اگر آرزو ست ؛ درگذر
از خورده بسیار نیست ؛ اما چنان نیست که گوئی جاه باید و حشمت و دنیا باید
و ناز و نعمت باید و تقوی کلا و حاشا نبینی که پیغمبر میفرماید انا اغنی الاغنیاء
عن الشرک کار این کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است فرد آنکس که
بیار سر همی در نگردد ؛ گو در منگر که عشق شرکت نبرد ؛ تقوی ملک عظیم منازعت
نپذیرد در دین غیور است شرکت بر ندارد نهاد خواجه تعلقی عظیم دارد و سد راه
تقوی شده است تا این سد دیده دلتی را لیست نکنی از تقی و متقیان هرچه
گوئی از تو مسلم نیست هرچند با خویشتن آشناتر میشوی این سخن بدبختی

و بند بید وستی محکم تر میشود تا با خود تو آشنائی از وی بیگانهٔ از خود بیگانه شو
تا با وی آشنا گردی هر که بر رضای سد خویشتن ماند گو خواه مرقع بپوش و سجاده بر گیر
خواه قبا بر بند و تیغ بردار هر دو یکے ہست و این سد بدبختی جز در سایهٔ پیر بختهٔ ایست
نتوان کرد و این بادیهٔ خون خوار را جز بدرقهٔ صاحب دولتی نتوان برید
اینست که گفت **قطعه** زنهار تا نیائی بے مرد اندرین راه ٭ زیرا که این بیابان
خونخوار مینماید ٭ که مرد ره شد تو بر بوی گل چه بوئی ٭ رو باز گرد کاین ره
بر خار مینماید ٭ تقوی آنست که هیچ آفریده چشم تمادان ننگری اگر زهر در چے
تو گیرد نه بهره نداری که پای بر وی نهی در آثار آمده ہست که امیر المومنین
علی رضی الله عنه وقتی در راهی بگذشت کنارهٔ نعلین او بموری رسید مجروح
گشت رنج آن در دل علی رضی الله عنه اثر کرد و دید آن مور را که دست و پا
میزد علی رضی الله عنه با دل پر درد در پیش او بنشست و میگریست و لرزه
بر اعضا او افتاده چنانکه بیطاقت گشت آن مور خسته بحیلتے خود را در سوراخ
افگند علی رضی الله عنه با دل پر درد از آنجا برخاست چون شب در آمد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که بانگ بر وی میزد
و میگفت یا علی چرا گوش هوش بجوشیدن نداری که امروز در حضرت آسمان
مظلم خصومت تو بوده ہست آن مور که تو پای بر وی نهادی از صدیقان
حضرت بود و سرور اجناس خویشتن بود از آن روز باز که او را آفریده اند
بطرفة العین تسبیح و تحمیدے از حضرت منقطع نشده ہست مگر آن روز که تو قدم
بر وی نهادی گفت از سرها ست حضرت عالم صلی الله علیه و آله و سلم لرزه بر دل
من مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تدبیر من چیست
و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان مور خصم تو

ز حضرت خداوند باز خواست و گفت آلهی تو قصد را در کارها معتبر کردی و علی را
در آنچه رفت هیچ قصد نبود او را بمن بخش بشفاعت آن مور تا اگر شجاع درگاه مائی
در فتراک منت او بستند و از تو عفو کردند یا سے اگر شفاعت آن مور نبودی
بر وی تو درین درگاه ریخته شدی آین دانی چیست از حق خویش در گذرند
تا از حق دوستان خویش در نگذرند هشیار باش که هیچ ذره نیست در
فرینش که در وا نیحدیث برو گذر نکرده است چنانکه گفت نظم هرچه
تو بینی ز سپید و سیاه ٭ بر سر کاریست درین کارگاه ٭ نیک بین ذره ذره همه
پویان ٭ بجمد ش نکته توحید گویان ٭ تا بدانی که خدای را عزّ و جل با آفریدگان
خویش سرها است و کارها است که عقل و فهم آنجا راه نیابد و ان من شئی الا
یسبح بحمده شاهد بنده است سرّ اینست که گفت نظم بذکرش هرچه بینی
در خروش است ٭ ولی داند درین معنی که گوش است ٭ هزاران قطره زین دلوی
بر آیند ٭ بدین درگه بزانو اندر آیند ٭ زعجز خویش میگویند ای پاک ٭ تو کی معروف
عارف ما عرفناک ٭ هرگز دیده دولت برین ورق نیفتاده است که و ما یعلم
جنود ربک الا هو اگر برقع جهولی از دیده فرو کشائی همه عالم بجمال بندگی
او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی بیرون آئی همه آفریدگان را در طلبش
دوان و پویان بینی ازینجا ست که خواجه نظامی رحمة الله و الغفران گفته است
بلیت معرفت از آدمیان برده اند ٭ آدمیان از میان برده اند ٭ چون
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ازین اسرار خبر کردند پیوسته
از حضرت این خواستی میکرد ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را بمن
چنان نمائی که هستند تا بر اچیزی ننه و دکه گوهر عصمت ما در سر آن شود
صدیق اکبر رضی الله عنه پیوسته گفتی اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه

وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بارخدایا حق را بمن حق نمای و چون نمودی
در گذاردن آن توفیق ده باطل را باطل نمای و چون نمودی از آن عصمت
ارزانی ده واشارت برین است که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه
چون به بنده نیکوئی خواهد عیبها او را بدو باز نماید و گوید بتخانه دیدی در گذر
آخر دیدی که زمین خرابات بود روزی چند بر آید از وی مسجدی کنند
این حق هست حقیقت آنست که سینه اش را بدل کنند که گفته اند که سینه
که بتخانه بود مسجد کنند عزیز تر از آن بود که از مشرق تا مغرب برنگ کعبه
کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است که خداوندا
مرا از پیش من بردار یقین بدان چون ترا از پیش تو بر داشتند امید
همه نیکوئیها بود و چون ترا در پیش تو داشتند جز خود پرست نتوانی بودن
و شیطان آن بود که خود پرست بود صورت چنانکه خواهی گو باش
خواه در صورت ملک باش خواه در صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین
خواه در فردوس خواه در دوزخ و خود پرست آن بود که از خود نگذشته بود
برین اشارت کرد که گفت قطعه گرچه حجاب تو برون از حد است * هیچ
حجابیت چو پندار نیست * پرده پندار بسوز و بدان * در دو جهانت
به ازین کار نیست * ای برادر بدانکه محبت آب هر دو کون ببرد در عالم عبودیت
بهشت و دوزخ را قدر هست اما در عالم محبت یکذره هر دو را قدر نیست
بهشت بهشت که آدم صفی را علیه السلام داده بودند که بدانه گندم
فروخت درخت همت در سرای اندوه نهاد فردوس نخواهیم جز زلف تو زنجیر *
زهی دیوانه عاقل که مائیم * بر داود پیغمبر علیه السلام وحی آمد که یا داود
ذکر من مر ذاکرانرا و بهشت من مر مطیعانرا و دیدار من مر مشتاقانرا

ومن خاص مر عاشقان را ای برادر حدیث عفو وعقوبت ونام بهشت ودوزخ
در حدیث محبت چنان فرو رفته است که نه امروز بر آید ونه فردا اما اینحدیث
در حوصلهٔ هر کس نگنجد واین شربت کام هر کسی بخشد سر نیست که گفت بیت
هر نفسی حوصلهٔ ناز نیست ❊ هر شکمی حاملهٔ راز نیست ❊ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت وپنجم در صدق برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی

بداند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است الصدق سیف الله
تعالی فی ارضه ما وضع علی شیئ الا قطعه راستی شمشیر خدای است اندر زمین
بر هیچ چیز نیاید الا آنرا ببرد وصدق دیدن مسبب باشد نه اثبات سبب چون
سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است
چنانکه گفت اعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق ایمان
هست دعوی کرد که مرا غیر وی بکار نیست ودلیل درستی دعوی آن باشد
که اگر غیر حق چیزی بیاید برنگردد اگر برگردد اندر دعوی کذاب باشد ازینجا است
که گفت رباعی دل را طمع وصل بلا را سپر است ❊ جان در دم قهر هجر او
پر خطر است ❊ بیرون ز وصال وهجر کاری دگر است ❊ همت چو بلند شد
همه درد سر است ❊ وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه از بیت المقدس
می آمد شخصی دید از دور در دل خود تقاضای یافت که از وی سوالی کند
چون نزدیک رسید دید پیر زنی با عصای وجبهٔ پشمین پوشیده گفت
من این گفت من الله از کجا می آئی گفت از نزد خدا گفت الی این کجا میروی
گفت الی الله بسوی خدا پس دیناری بیرون آورد تا او را بدو ست
بروی شیخ جنبانید گفت ای ذوالنون این چه صورت است که ترا بسته است
من کار از برای خدا کنم واز غیر وی چیزی نستانم چنانکه پرستم جز وی انستانم

جز از وی این نگفت و غایب شد مرید را همت چنین باید سر انیست که گفت بیت
همت از انجا که نظرها کند ✤ خوار مدارش که اثرها کند ✤ آنکه گفت من کار از برای
او بکنم این دلیل صدق محبت وی بود که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکے آنکه
میکند و پندارد که از برای او میکند و انهمه از برای خود میکند هر چند که هوائے
وی ازان منقطع باشد ثواب آنجهانی بایدش و دوم آنکه ارادت ثواب و
عقاب آنجهانی از معاملت وی ساقط باشد انچه کند خاص تعظیم فرمان کند
و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد شش سر انیست که گفت قطعه دنیاست بلاخانه
و عقبی هوس آباد ✤ ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم ✤ این فتنه بدنیا شده
وان غره بعقبی ✤ ما فارغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم ✤ و گفته اند اندر طاعت هر
مطیع را نصیب وافر تر ازان باشد که عاصی را در معصیت که راحت معصیت
یکساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهدت خلق چه سود و از
ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابو بکر رضی الله عنه گردند سود ایشانرا
دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشانرا دارد چون صدق مجرد را
بدین مائده بنشانند که اہل القرآن اہل الله و خاصه قوت ایشان از مائده
قرآن بود و اہل الجنته و خاصته دیگر اند اما ارواح پاک اہل لا اله الا الله ازین اصل
در وجود آمده هست و نفخت فیه من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن
پدید نیاید و کسیکه بر مائده قرآن نشست کدورت این نهاد که هر کز آفت هست
تواند کشید تشنه مرگ گردد تاکے آید آن رسول مبارک این کدورت
از پیش وی بر گیرد تا او بصفای انده و باد در طلب خویش بار یابد تا ابد
بر مائده لطف بمشاهده محبوب نشیند و اول علامت از علامات این گروه ائمه
طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدر و آن روزگار میگذارد د و

منتظر آن باشد تا ناصیهٔ مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید باستقبال پیش باز شود عزرائیل بر چنین کسیکه آید برای آن آید تا این سدید و لتی را که نفس گویند از پیش برگیرد اما بر گرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این دولت دارد که الله یتوفی الانفس حین موتها حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم چون گفت که رفیق اعلیٰ و اشتد شوقی الی لقاء ربی استخوان تن از درد عشق بگداخت و شوق من بحدی رسید که قالب نبوی نمیتواند کشید تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که ما این کار را در ربیع الاول حکم مانده ایم بهای درد دل تو نخواهیم گردانید ازینجاست که گفت بهیت طرفه سروکار است که بر وعدهٔ معشوق نه صابر توان بود و تقاضا نتوان کرد ای برادر در عالم هیچ دردی صافی تر از درد آرزومندی بخدای عزوجل نیست چنانکه آرزومندی گفته است نظم منم و هزار حسرت که در آرزوی رویت ٭ همه عمر در غمت رفت و نرفت هیچ کارم ٭ اگرم تو دست گیری بپذیری انیست دولت ٭ و اگر نه رستخیزی ز همه جهان برآرم ٭ دردی که اگر ذره بر کون تابد در مملکت کسی را بیماری نماند استاد ابو علی دقاق گفت رحمة الله علیه در بدو ارادت خویش در شهر خراب میگشتم چنانکه عادت مبتدیان و مریدانست در مسجدی خراب در آمدم پیری دیدم که خون میگریست چنانکه زمین از خون دیدهٔ او تر گشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی کن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد طاقتم به رسید از آرزوی خداوند و عمر بآخر رسید سرانیست که سوخته گفته است بیت مردم در آرزوی رویت روی نه دیده رویت ٭ حاجی براه رفته و از کعبه باز مانده ٭ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم در وقت نقل این دعا ۲ و گفت اللهم اغنی

علی سکرات الموت جان من بداشتن نہ کار عزرائیل ہست پس خداوندا اعنی فی
بکن تا ما از جان خود باز رہیم بیت جانا ان فدای دوستی تست جان من ؎
عاشق بدوست زندہ بود جان چہ حاجت است ؎ ای برادر دیر است کہ گفتہ اند
کہ افسانہ دیگران شنیدن جز درد سر نباشد پیش گرسنہ صفت طعام کردن
جز حسرت و درد سر دیگر چہ بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سری در باز
نیست کہ گفت فرد از گفت و گو نیابد وصلش کسی محال است ؎ بحر محیط
ہرگز در ناودان نگنجد ؎ ہر دل کہ باوای عشق مرگ گشت ہمہ ابواب
سعادت بر ساحت دل او کشادہ گشت و دواعی شہوات را کہ سد و بند این
راہ است جز باندیشہ مرگ بر نتواند داشت پیری بودہ است کہ او را سیاہ باد
گفتندی نام او کلیب بود رحمۃ اللہ علیہ و کلیب بتازی تصغیر سگ بود و نیز
علت برسام داشت و با اینہمہ او را قلتی عظیم بود کہ دہ شبانروز بر آمدی
کہ یک لقمہ نان بدو نرسیدی خیر نساج گفت رحمۃ اللہ علیہ روزی بگرد صومعہ
او میگشتم آواز او بگوش من رسید کہ با حق مناجات میکرد الٰہی ہذا اسمی
کلیب و ہذا جسمی مجذوم و ہذہ قلتی و معہذا این جبرئیل حتی یری عبادی فی
الٰہی نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من فقر و فاقہ تا چندین
بلا کجا است جبرئیل تا صبارت من بیند بیت عرش روانی کہ برین رستہ اند ؎
شہپر جبرئیل برو لبستہ اند ؎ ای برادر حق تعالی یگانہ است و المومن موحد
مومن یگانہ است حق تعالی چون وحدانی الذات است نہ پسندد کہ مومن باشد
ہمہ یگانہ دلیل برین کلمہ شہادت است کہ نیمی ازوی تبرا است و نیمی ازوی
تولا است لا الہ تبرا است الا اللہ تولا است ہمان مقداری کہ از غیر حق ترا
تبرا است بحق تولا است ازینجا نالید ہر کہ گفت فرد گو آتشی کہ بردی

این خرقه را بسوزم * کین خرقه در بر من زنار مینماید * پس هر که دعوی مومنی کرد در سر خویشتن بنگرد اگر چیزی که جز حق است سر وی از ان گریزانست بدانکه در دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق است سر خویش را جویان بیند و هر چیزی که بحق رساند از ان گریزان باید بر ایمان خویش اورا گریه باید کرد که اینکس یا مسلوب الایمان است یا بر خط سلب است سرانجه مست که گفت بیت هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست * حقایقهای ایمان از چه دانی تا بزرگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت میکنند و لکن چون نیز دعوی عاشقی هم معشوقی میکنند نه عاشقی که چون دعوی محبت کرد صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد محبوبی همی جوید نه محب همی باشد معاملت او تکذیب دعوی او گواه است پس ازینجا دانستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محب را اندر کونین جز محبوب یکذره مراد باقی نباشد اهل اشارت درین آیت گفته اند یا ایها الذین آمنوا آمنوا ایشان را خطاب کرد با یمان آوردن با وجود ایمان از ایشان معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد و غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و اقرار است و تحقیق صدق و اقرار خردی ناپدید نیست و بغیر وی نا نگریستن پس چون بشر بچیزی نگریستی چنان گشت گوئی از ان اول رجوع کردی مر بنده از نگریستن خالی نه همی گوید ایمان تازه کن چون نگریستی اندر تری ببین و لکن اندران صانع مر ئی ببین تا هر خطر قی و لغزشی که نبه و را پدید آید از وی اعراض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد ای برادر چه سعادت بود ترا و را ای آنکه گوید ترا ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطره مار مهین جز مرا گزین ای مختار صلصال قدم نه در ره وفا صان وجه ده لت بوم

آب و خاک را و رای آنکه در روزی پنج بار باد گیر وصل بحکم فضل بر در کلبۂ عجز تو میفرستند و این ندا در عالم میدہد که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی ازینجاست که گفت **بیت** این آب بنه بس مرا که بنده خوانند ؛ خاک سر کوی آسمانت دانند موسی علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند باز چون نوبت بتو رسید انتظار بر داشتند و این قدح وصل بر دست ساقی لطف دمادم گردانیدند که الصلوة معراج القلوب این نه تفضیل امت ست برانبیا ولکن من کان اضعف فالرب به الطف ازینجاست که گفت **بیت**

دور تو زین دائره بیرون تر است ؛ از دو جهان قدر تو افزون تر است

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و ششم** در ذکر نسب برادرم شمس الدین بداند که نسب آدم رونده را آنجا درست گردد که بعالم دل برسد چون بعالم دل برسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش ازینجا باشد پس هرچه بدو برسد آن نیز بگردد چنانکه وی بگشته ست در دست تصرف وی پدید آید و آنکه شنیدهٔ بدست فلان درویش شراب شربت شدی و یا بیدانجیر بدست گرفتی انجیر خالص شدی درینمقام بودی تا اگر خواهد این رونده در مال سلطانیان تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشائخ ستده اند ازینجا بود و فتوی شرع است که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال و حقیقت ایمان نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی ست در شریعت که از آنجا نیکو فهم شود و آن آنست که در خبر ست که روزی جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم آمد و پرسید که روا باشد در ماه رمضان کردهن بوسیدن حلال خود نهم فرمود روا نباشد و از پس همچنین پیری بیامد و همین مسئله سوال کرد گفت روا باشد صحابه را ازان عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکی را العاد داشتی و یکی را

منع کردی جواب داد که آن جوان بود از آتش جوانی او بیم آفت بود و این پیر بود
بر وی ایمن بودم از اینجا معلوم شد که شرع از مرد تلمذ دیگر دو و این همچنان باشد
که کسی زاگرانی باشد که بر آب باشد و دیگر کسی اگر برود فرو شود و آنهر کسی که
او را در نیمه مقام اقتدا کند او ندر رسیم سلطان تصرف کند و آنکه درین قدم نرسیده
باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر که بدستوری خداوندامین قدم باشد و چون
روزگار بر خداوندان دل گذر کند همه اجزا دل گردد و نشاید که از آن وی
هیچ چیز از ناخن پاره تا موی سر ضایع گردد و همه از عالم دل باشد از اینجا بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون موی باز کردی صحابه با یکدیگر
قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشیده از آن کار بران جامه وی گذر افتد
و از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پیراهنی بمنافقی از بهر
دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیرهن با آن منافق در گور نهادند
صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که او را هیچ سود دارد گفت
تا تاری از آن بر جا یست او را هیچ عذاب نباشد از اینجاست که جوانان بخرقه
پیران تبرک کنند و تفرقه کنند تا هر کسی را از آن نصیبی باشد و جامه چنین
صاحب وقتی تفرقه کردن عادتی بود در آن چه غرض و کسی را که گردش
تمام شده و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدا دعوت کردن وی را مسلم بود
هر که درین قدم نرسیده باشد روا نبود که تحدیث کند از اینجا بود چون
امیرالمومنین علی رضی الله عنه ببصره آمد خواجه حسن بصری را رحمة الله که
یگانه عصر خویش بود از تحدیث باز داشت تا معلوم کرد که آنچه میرود از عالم
دل میرود پس وی را مسلم داشت تحدیث کردن ای برادر اگر در حق حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم

در حق پیران طغرا این داده اند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم
که این مدعی هست یا صاحب طغرای ازل هست جواب چنین گفته اند طالب را که
قدمی در طلب درست بود او را از درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند
بمدعیان غرور دنیا ید نه بینی که اگر هزار گونه حیوانات جمع شوند و هزار گونه قوت
و غذا پیش ایشان دارند حوصله هر یکے خود گوید که قوت و خورش او کدام است
و بقوت و خورش دیگران البته رغبت نکند قرآن مجید برین اشارت کرده است
آنجا که گفت قد علم کل اناس مشربهم خدمت کفش مردان طلب اگر یابی
که از مدعیان هیچ نیاید و هیچ مدعی انکار را نشاید مدعی کیست که راه خدا
عزوجل نادیده و نارفته و نادانسته دعوی کند اشارت برین است که گفت
وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله چون اکثر مضل بود
پس هر آئینه هادی اقل باشند و طالب صادق را چون بطغرای ازل دیده ور
دهند بشناسد و یکنقطه تسلیم گردد و حوصله او قات و خورش خود یافتن
گیرد و پیر در وی تصرف کردن گیرد او مرده ایست که پیرش غسل میدهد
تا آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد آنچه او را سلوک گویند
خداوند بود که او را روش گویند و الله طیب لا یقبل الا الطیب اینست ای
برادر نه طاعت هست که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه
دهی طاعت نا در وید ره و اهل مهر خود و عادت خود داشته باشی فرمان چنین است
وان تطیعوه تهتدوا او نمیگوید وان تطیعوا عادتکم تهتدوا پس هر چه بفرمان
صاحب دلی کنی آن طاعت هست و ثمره آن هدایت هست که من یطع الرسول
فقد اطاع الله خود تمام هست اگر تامل کنی یک رکعت نماز که بفرمان صاحب دلے
بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث در آن هوا و عادت بود و بگیر در که بفرمان او

روزه داری به از هزار روزه که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان
صاحب دلی دهی به از هزار درم که باعث در آن هوا و عادت بود ای برادر
دران طلب که از عادت چون برخیزی و دین را چون طلب کنی اما از عادت
برخاستن و از اعمال ملحوظ باخلاص رسیدن جز بخدمت کفش مردان نتواند بود
که پیر از آنجا که علم اوست چون وقت آید کمین بگشاید تا هر روزه قومی را از شیاطین
بیرون بکند تا آنگاه که لا اله الا الله رخت خود در نهاد و مرید نهد که هر کسی که بدان
حال که زاده است هر آنچه بر آمده است واقعه است و هر آنچه تلقف کرده است از
مادر و پدر سن جمله است اگر بست سال است همان و اگر سی سال است همان
و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان و اگر نهایت عمر است همان
خواجه سرورش است که اول روز دیده بود ای مردان خدا دیگر اند و مردان
عادت و دنیا دیگر آنکه شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کاری ندارد
و جز شهوت او را معبودی نه کی برابر تواند بود با کسی که اول قدم در دین
بار خدای برگرفت آن بود که زنار گبر کی عادت برید دنیا و آخرت را در باخت
و بزبان حال گفت رباعی دیدم نهاد گیتی و اصل جهان و از علت
عار برگذشتم آسان و آن نور سیاه را ز لا برتر دان زان نیز
گذشتیم نه این ماند و نه آن تا توانی در راه طلب باش بود که طلب
جمال خود بتو نماید که اگر روزی طلب برقع از جمال خود براندازد همگی ترا
در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه ازینجا است
که بزرگی گفته است که هر طلبی که تو خود را در ان میان بطالبی بینی از حقیقت طالب
دور است تو بینی که اگر مرد بکمال مستی رسید هیچ داند که من مستم هیهات
تا نقطه از مرد مانده بود که اینقدر تمیز کند که مست است و دیگری هشیار

بکمال مستی نرسیده است چه کمال مستی آن بود که مستی مرد را بحدی برد که اگر با او
گویند تو مستی یا نه جواب ندهد اگر جواب دهد هنوز ممیز است و با تو نشنیده که
گفت **بیت** مارا غم عشق تو چنان در پی جست ؛ کز هستی من نماند جز
صورت جست ؛ چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون
چنین بود که من طلب وجد ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کاری نماند طلب او
خود راهبر او بود از اینجا است که سوخته گفته است **بیت** عشق آن کند بر آنچه
بیاید تو صبر کن ؛ شاگرد باش عشق ترا خود بس اوستاد ؛ اما باید که من طلب
غیری لم یجد لی فراموش نکنی تا در تو طلب غیر را گنج بود طالب نیستی آخر پیدا است
که خود نهاد تو چیست در مطلوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری
بجویند انگاه درست بود که همگی خود روی بدو آری او را رسد که گوید بجهم زیرا
که او را هزار محبوب میزیبد از انکه او همه رسد اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب
همه جهان را تواند بود که روی او فراخ است بمغرب و مشرق بهند و ترک رسد
و هنوز روی او مانده بود اما خانه نهاد تو تا همگی خود روی با آفتاب ندارد از آفتاب
هیچ شعاعی نصیب تو تواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد
تا همگی خود را از وقوف بردارد و هزار هزار عالم از و نصیب بر تواند داشت
و از و ذره کم نشده و من آیاته الشمس انیست تا تامل در یاب و اینجا یک دقیقه
نگاه دار و آن آنست که چیزی را دوست داشتن بجمعیت در کمال محبت هیچ
قدحی نیارد چنانکه گفت **شعر** احب بحبها طلعات نجد ؛ وما شغفی بها
لولا هواها ؛ کار بجائی رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدو اتصال
دارند چنانکه گفت **شعر** اجد الملامة فی هواک لذیذة ؛ حبا لذکرک فلیلمنی
اللوم ؛ بدانکه این شعر گفته‌اند ؛ در محبت که آثار حب دوست بود مجنون را

شق بدرجهٔ رسید که رنگ سیاهی نیز دیک او بهتر از همه رنگها بودی تا گفت
شعر احب بحبها السود ارحتی ٭ احب بحبها سُود الکلاب ٭ آری برادر عالم
حبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن جز در عالم محبت نیابی
آمی بغزلیه کفار رفتند ابو العباس قصاب رحمة الله علیه الیشان را گفت این
یشتن من فدای خاکپای آن کافری که شما اورا از بهر او خواهید کشتن و
و آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حق خویش لو کنت متخذا خلیلا
یر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن خلیلی الرحمن نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بازن و فرزند پیوند داشت که معلوم است
چون باو گفتند من احب النساء الیک گفت عائشه فقیل ومن الرجال فقال
بوبکر و این محبت آخر در درون گوشهٔ قرار گرفته بود ولکن صاحبکم خلیل الرحمن
یست و همچنین مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم با ابراهیم علیه السلام
رزند خویش پیوندی بود تا بروی نگریست و در حق حسن و حسین علیهما السلام
فت اولادنا اکبادنا و اینچنین اشکال در آغاز افتد اما خداوندان بصیرت را
یچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی بکلی خود عاشق و محب علم
د شب و روز جز در طلب علم کاری دگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را
وست دارد نتوانی گفت که بکلی عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته
سلید که یکی بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان
دارد و اگر آدمی خدای تعالی را دوست دارد لابد پیغمبران صلوات الله
سلامه علیهم اجمعین را دوست دارد و پیر از او دوست دارد و استاد انرا
وست دارد و این خود نظر عقل است که هرچه نسبت بدو دارد همه را
وست دارد همه عالم تصنیف و صنعت و خط اوست لابد خود همه اوست

اگر قدری بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بحیره گفته است مثنوی دوئی را
نیست ره در حضرت تو ✽ همه عالم توئی و قدرت تو ✽ وجود کون ظل حضرت
تست ✽ همه آثار صنع حضرت تست ✽ اما اگر رضای دوست در آن بود که فلان
خط را که او نبشته است بدست خویش بباید سوخت الا بد عاشق آن خط را اینجا
بسوزد از اینجا تواند گفت که بخط معشوق استهانت کردیم آن طلب رضای او کرد
وبدو بمنزلت عظیمة و این منزلتی بود بزرگ اگر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
وصحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین کنار را از راه او بر گرفتند امتثال فرمان
او کردند و طلب رضای او بود والشان بود یله عاشق را چه کار با تصرف در مملکت
معشوق الا بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هفتم در گمان
نیک ای برادرم شمس الدین بدانکه این طائفه از همه خلق بخدای عز و جل نیکو
گمان باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر کرا گمان بخدای عز و جل
نیکو شود چشمش بخدای عز و جل روشن بود و این موافق آنست که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن
ما شاء انا عالم بظن عبدی بی فاجازیه علی وفق المعلوم و بقصه یوسف علیه السلام
آورده اند که مر زلیخا را چنین گفت که شوی تو بمن گمان نیکو می برد و میگوید
عسی ان ینفعنا من وبر خلاف نکنم چون نخواهم گمان نیکوئی کافرے را
خلاف نکنم اولی تر که خدای عز و جل گمان نیکوئی مومنان را خلاف نکند
سرا نیست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانه غیب ✽ گبر و ترسا وظیفه
خور داری ✽ دوستان را کجا کنی محروم ✽ تو که با دشمنان نظر داری ✽
و گمان نیکو بکسی از نظاره کرم او باشد و گمان بد بر کسی بر خود این باشد هر کسی
که بکسی گمان برد نزدیک آن کند و دست تر باشد و آنکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه

گفت که هر کرا بخدای عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن نشود
از بهر این خبر میگوید که هر چه کند خدای عزوجل همه در خور گمان او کند چون
بدگمان باشد با وے بد کند و هر کرا از خدای عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش
روشن نگردد و دیگر معنی آنست که گمان بد بدشمنان کنند و گمان نیکو بدوستان
برند و روشنائی چشم از دوستان آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم
عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی است بزرگ و
نکته ایست باریک بیشتری مردمان در این غلط میخورند و آن فرق کردنست
میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو و رجا بر اصل باشد و آرزو بے اصل
و غیر مقید مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند و زحمت
بیند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجا آرد پس بگوید
امید همی دارم از فضل خدای که مرا از این زراعت چندین و چندین
حاصل آید این آرزوی او رجا است و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را
معطل گذارد و همه وقت بخسپد و همه سال غافل باشد چون وقت درو دن آید
بگوید امیدی دارم از فضل خدا که مرا از این زمین غله حاصل آید هر عاقل که این
آرزو بشنود نه پسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوی مجرد آرزوی بے سبب
بے اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدای تعالی و هر چه فرموده
شده است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید دارم که این اندک
من خدای تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند
و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد و این آرزوی گمان نیکو بود و امید
بود بر اصل چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب کند و بخشم
خدای تعالی باک ندارد و در رضا و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید امید

میدارم از خدای تعالی بهشت و نجات از دوزخ این از وی آرزوی مجرد باشد بی اصل که دران حاصلی نیست و او آنرا گمان نیکو و رجا نام کرده است و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در بعضی روایت کرده اند که گفت عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد و غافل کسی است که پس روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این دانستی اکنون بدانکه این طائفه از همه خلق مر تن خویش را خوارتر دارند لاجرم و نهاه الا الشیء من الخیر دنیا و لا دینا مر تن خویش را سزای هیچ نیکوئی نبینند نه دینی و نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید وما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون صفت نفس پیغمبران علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد مرا نیست که گفت مثنوی تا ترا نفسی و شیطانی بود ٭ در تو فرعونی و هامانی بود ٭ اگر با نفس میری وای بر تو ٭ بسی گیرد ز سر تا پای بر تو ٭ پس صفت این طائفه با نفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و با مراد نفس نفس نزنند هرچه نفس فرماید اگرچه همه طاعت است این بروی بنا شند که هرکه بر دشمن ایمن باشد زود باشد که هلاک گردد پس مومن را نفس دشمن است و خدای عزوجل دوست بدشمن جز گمان بد روی نیست و بدوست جز گمان نیکو روی نیست و هرکرا دوست بکار باشد با دشمن صحبت هرگز نسازد و از بهر آنکه چون با دشمن صحبت کردی از دوست ببریدی پس هرکه با دشمن صحبت کرد از دوست ببرید گفته بزرگانست بیت دو همدم را که با هم شان حساب است ٭ اگر موئی میان باشد حجاب است ٭ عار فانرا از جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن

شرک وبا جز حق صحبت کردن کفر زانی از زنا چنان نگریزد که ایشان ازین
گریزند جفا و معصیت ایشان انیست نه آنکه من وکو گنیم قیل لغلبان کیف
حالک مع المولی فقال ماجفوته مند عرفته فقیل له متی عرفته فقال مند سموني
مجنونا غلبان را گفتند حال تو با خدای چگونه است گفت تا بشناختمش هیچ جفا
نکردم گفتندش تا کی بشناختی گفت تا آنگاه که خلق مرا مجنون نام کردند
این بر عکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خدای تعالی بدل آرد
نه آنکه خدای را بر کونین بدل نیاز د بیت نمیخواهیم جز زلف تو زنجیر ؎
زهی دیوانه عاقل که مائیم ؎ و آین را طریقت ملامت گویند و این طایفه را
ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک خلق مر بنده را
از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر موحد که جاه زند و برین معنی
از خواجه سلطان العارفین ابویزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که
بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید
طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق با وی نیز بیرون آمدند خادم خویش
عبد الله دوبیلی را گفت انظر کیف ارد هولاء عن نفسی خادم گفت نظاره
میکردم که تا چه کند دو رکعت نماز کرد و بر پای خاست و روی بخلق آورد
بند اشتند دعا خواهد کرد و خواند انني انا الله لا اله الا انا فاعبدني همه گفتند
ابویزید کافر گشته است و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند و او را تنها گذاشتند
او دعوی خدای نکرده بود چه آیتی از قرآن خواند و خادم گفت روی بمن کرد
گفت ای پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم سر
انیست که گفت رباعی بهل تا بدرند پوستینم همه پاک ؎ از بهر تو ای یار عزیز
و چالاک ؎ در عشق یگانه باشم از خلق چه باک ؎ معشوق مرا و بر سر عالم خاک ؎

صحبت کردن با غیر حق شرکست و نظر کردن بدون حق حجاب و موحد یگانه بود
چون یگانه بود همه او را بیند و غیر او را نه بیند و خوف او از همه خوفها غالب گردد
و رجاء او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان وی بر همه سلطانها
و قدرت وی بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم اشارت برین کرده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل سر وی بحق منفرد گشته بود و غیر وی را در میان راه نمانده بود
کمال انفراد دید بود و کس را مقام وی نباشد و لکن هر کسی را بمقدار خویش بود
چون نظر بنده کمال گیرد مر این کون و هزار چنین کون را در پیش این بنده خطر
نماند اشارت برین کرده است که گفت مثنوی اگر روشن کنی آئینهٔ دل
درے بگشاید اندر سینهٔ دل ٭ دری کز وی در آید هر چه خواهی ٭ ز راز دین چه
اسرار الٰہی ٭ دری کاز را چو بر دل بر گشاید ٭ فلکها پرده داری را نشاید ٭
پس ازینجا معلوم کن که خلق همی مشاهدهٔ توحید دعوی کنند اما محجوب اند و ایشان را
خبری نیست هر که او را از حق خبر باشد و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماند
و بغیر امید نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش مر انیست
که گفت رباعی تنها ز همه جهان من و تنها تو ٭ با من بمیان رسل نیایم
با تو ٭ خورشید نخواهم که بر آید با تو ٭ آلی بر من سایه نباید با تو ٭ و آنکه علیان
همون گفت که جفا نکردم او را تا شناختمش یعنی چون دیدم که او مرا معرفت
خویش کرامت کرد جفا داشتم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفای
اشتغال بود و بغیر حق نه صحبت کردن بود یعنی چون وی مرا کرامت کرد
بر داشتن حجاب از میان من تا او را ببینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان
کردم و این متعارف است اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن گوید اگر وی

گوش ندارد گوید جفا مکن اگر دوستی بدوستی نگردد آن دوست بچیزے دیگر نگردد گوید جفا با من مکن اصمعی را بدین معنی حکایت است گفت جمیله را دیدم و دلم مشغول او گشت بدو گفتم کل من بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو بکل من مشغول است پس کل من بکل تو مبذول است ولکن مرا خواهریست اگر او را ببینی جمال من ترا یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو پس در عقب خود نگریستم بر جست و یک طپانچه بر قفا من فرو زد و گفت یا بطال اگر کل تو بکل من مشغول بودی چرا بغیر من نگریستی اینک جفا را اهل معرفت چنین باشد چنانکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه نام کردند معنے آنست که هر کرا معرفت است بر مقدار آن از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد نزدیک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت اینست که هر چه خلق با وی بیارامند وی از آن بگریزد و هر چه خلق از آن انس گیرند وی از آن وحشت گیرد و صفت وے و فعل وی و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و همه او بمجنونی نسبت بکنند یکی تاویل اینست که گفت اکثر اهل الجنة البله آنکه از خلق و اهل دنیا گریزان باشد مر او را ابله خوانند و این عجب نیست از آنکه همچنانکه مجانین نزدیک عقلا مجانین اند عقلا نیز نزدیک مجانین مجانین اند عزیزی بر صفت ایشان گفته است

قطعه آنانکه همیشه در نماز اند * پندار که محرمان راز اند * بر هیچکس نیاز شان نیست * الا که بر بے نیاز اند * در بوته فقر مے بسوزند * با اندوه خویش می بسازند * یکباره بریده از دو عالم * وز دون خدا در احتراز اند * در بعضی کتب منزل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لے همه عالم را برای شما آفریدم و شما را برای خود مردے دیدند آدمی بود در روزی در آینه می نگریست و تعجب می اندیشید که خدای را فائده آفریدن من چه حکمت است ندا شنید

از میان آیه که حکمتی من خلقک مجتبی فی صدرک حکمت من در خلق تو مجتبی است
که در سینهٔ تو سرشته اند و در سر غیب داشته نادیده حاسد بران نیفتد آری برادر
اگر او ترا پادشاهی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی زیرا که پادشاهان را
خبر پادشاهان نشناسد از قرآن مجید بشنو که میگوید ثم جعلناکم خلائف و جعلکم
ملوکا خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران برین معنی اشارت کرده است که گفته
مثنوی خاک تو آمیختهٔ رنجهاست ٭ در دل این خاک بسی گنجهاست ٭
خاک تو آن روز که می بیختند ٭ از پی معجون دل آمیختند ٭ ما که ز صاحب خبران
دلیم ٭ گوهریم از چه ز کان گلیم ٭ بر فلک آی ار طلب دل کنی ٭ تا تو درین
خاک چه حاصل کنی ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هشتم در معاد
برادرم اعز شمس الدین ارشده الله تعالی طریق السعادة بداند که
روندگان راه معاد دو طائفه اند سعدا و اشقیا و هر طائفه را قدمی است
که بدان قدم میروند و جاده ایست که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی از معادیست
که بروش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه سعدا نیز دو طایفه اند خواص و
عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جادهٔ طاعت
و فرمان شریعت و بمتابعت سنت بمعاد و بهشت درجات ان میرسند و خواص
بقدم یحبهم بر جادهٔ طریقت و یحبونه بمعاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
میرسند و بمقام عندیت ان المتقین فی جنات و نهر فرود می آیند بیت
شکر چه شنوی ز حالت درویشان ٭ فی هر چه ترا نیست کسی را نبود ٭
و اشقیا نیز دو طایفه یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان امت اند که بر
موافقت هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند
بقدم استیفار لذات و شهوات نفسانی و حیوانی بر جادهٔ عصیان بدرکات دوزخ

میرسند و اشقی صفت کافران است که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده اند و بکلی همت بر استیفار لذت و شهوت نفسانی و حیوانی مشغول شده اند و پشت بکار دین و آخرت آورده و نعیم فانی باخته دنیا تمام بدست نیامد و آخرت از دست رفته من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الآخرة من نصیب و آن طایفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که بدان دولت که اقرار بزبان میکنند اگرچه معامله عمل ارکان بجا نیارند هرآئینه بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید است آخر الامر که از برکت آن که بزبان اقرار میکنند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند در پیشانی ایشان چون ماه نحو در پیشانی ایشان نبشته بود لا ر عتقار الله من النار اینها آزاد کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ موبد و مخلد بمانند که در ایشان از نور کلمه لا اله الا الله که بدان خلاص است هیچ نبود خلود ابد اینها را باشد و هر طایفه را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر تا کفر متفاوت است و نفاق تا نفاق نیز متفاوت است که هر یکی را روشنی و معادی معین است و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کافر تقلیدی آنست که از مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون هرچه از مادر و پدر و شهر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در درکه اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی آنست که آنچه از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نکنند جهد کنند

و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و بریاضت و مجاهدت آن علوم مشغول شوند و در تصفیه نفس بکوشند ان بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند بجزویات عالم نیست و مانند این کفرها بسیار است که هر طائفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقاد است وی ناقص است درین علم و معرفت تا بجدیکه گویند انبیا حکما بوده اند و هرچه گفته اند از حکمت خود گفته اند هم ازین جنس ها خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل آن علوم فتنه انگیزند و هلاک کننده مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام کنند تا کسی بر خبث عقیدت ایشان واقف نشود و بی بصیرتان بازان کفرها بتقلید قبول کنند و بکلی از دائرۀ اسلام بیرون روند اینچنین آفتها بسیار است نعوذ بالله منها آری برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت است در تحت آن سری دان خواجه معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفو من احب الاشیاء الیه ما ابتلی آدم بالذنب و هو اکرم الخلق الیه اگر ندانستی که عفو نزدیک حق تعالی از همه چیزها دوستر بودی آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاصه سلطانست بر کرانه بساط ایستد و ندما و ارکان دولت گرد بر گرد تخت بنشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم و ارکان دولت نیست آن نه بعد اضلالست آن بعد دلال است صد هزار اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه کند و صد هزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کند تا حیرت بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی در مسجد و بیخ بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه سی آمد تیغ در گردن حمایل کرده و از غیب ندا آمده طرقوا العبد رب العالمین حیرت است عارف

گفته است قطعه ای بر آب زندگانی آتشتی بفروخته ٭ واندران ایمان وکفر عاشقان را
سوخته ٭ کر بقهر از چرخ مسکین تیغها انداخته ٭ کر بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته ٭
ای تمتع عشقت بیکساعت بچاه انداخته ٭ هرچه درصد سال از وی عقل ما اندوخته ٭

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت ونهم در تعلق باسباب وترک آن

برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بداند کر احوال این طائفه با اسباب
بودن وهم از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی است کر
بر فتوح رود وبر هیچ معلوم قرار نکند وبکسب وسوال نگراید واین کسی بود که
وقت او حکم کند بروی ترک سبب ومنکشف شده باشد مراورا صریح توحید و
درست شده باشد مراورا صحب کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او
کر از برای اقسام باشد زائل گشته بود وهر کرا چنین حالت باشد او توانگر بخداوند
بود خواجه ابویزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند ترا هیچ کسب مشغول نمی بینیم
معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ وخوک را روزی دید ابویزید را
نخواهد داد وآنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی است کر او را بر خداوند حاجت
نباشد یعنی از صدق ویقین که دارد میداند که روزی او اگرچه نخواهد حق تعالی
بدو رساند ازینجا گفته است بیت روزی تو باز نگردد ز در ٭ کار خدا کن غم
روزی مخور ٭ واز ایشان کسی است کر او کسب کند واصل کسب کردن از آدم
پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاورزی کرد وفرزند از ابیاموخت نه بینی که
شعیب پیغمبر علیه السلام بازرگان بود خداوند مواشی بود وموسی علیه السلام
مراورا شبانی کردی وداؤد علیه السلام زره بافی کردی وسلیمان پیغمبر علیه السلام
از برگ خرما زنبیل بافتی وبدو قرص جوین بفروختی یکی بدرویشان دادی
ویکی روزه کشادی وابراهیم پیغمبر را علیه السلام چندان مواشی بود

کہ چہار ہزار غلام درم خریدہ شبانی کردندی و تجارت کردن اعیان صحابہ خود معروف ہست چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہما واگر چنان بودی کہ کسب کردن مر توکل را نقصان بودی انبیا علیہم السلام ازین دور بودندی کہ ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر یاران را از ان منع کردی تا توکل ایشان را نقصان نیارد و کسب کردن مر کسی را کہ نفقہ کسی برو واجب ہست خود فرض ہست بخبر آمدہ ہست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم مر عیالان خویش را نفقہ یکسال بنہادی لکن گفتہ اند کہ کسب کردن بر وجہی باید کہ بندہ از حق تبرا نکند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند کہ اگر من کسب نکنم نفس از حق بر گردد و سوی مخلوق رود او را کسب ہمچون نماز فریضہ باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بہتر در جملہ اندر حال خود می نگرد و ظاہر و باطن خود را مراعات میکند بکسب و ترک اگر ترک کسب او را از خدای براند و کسب نزد آند کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخدای رساند و کسب براند ترک کسب نیکوتر از خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ نقل ہست کہ گفت کسب کردن استعمال اطلاق شرع ہست ہمچو نوافل نہ بدان معنی کہ روزی از کسب بیند تا جز منفعت از وی طلب کند معنی سخن چنین گفتہ اند کہ روزی طلب کردن چیزی مباح ہست ہمچون روزہ و نماز نفل جستن بہتر از ترک وی ولکن منفعت از وی دیدن شرک ہست، ہمچنان چون نماز و روزہ ہر چند کہ بیشتر کنی بہتر ولکن از کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن آن نباید دانستن کہ ہر چیزی کہ بندہ نجات خویش اندر وی داند جز حق شرک ہست خدمت بپاید آوردن بزرگ داشت حق را و تحقیق محبت خویش را چنانکہ گفتہ است

شعر لو کان حبک صادقا لاطعتہ ؛ ان المحب لمن یحب مطیع ؛ ولکن ما این نجات

از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز همچنین است نباید آری
ولکن رزق از کسب نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاده چنانکه در خدمت
بر تو گشاده و آن از ایشان کسی است که اندر وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین این
گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجا آورد و مدتی بر آید ضرورت او در بست
گردد و از خداوند تعالی بخواهد و بر ونکشاید و تقدیر حق مر او را بی نصیب و واز
شغل و حال خود که دارد از تنگی وقت بکسب نپردازد آنگاه او را رسد که در سبب
بگوید از مردمان سوال میکردند چنانچه از خواجه ابو سعید خراز رحمة الله علیه نقل
کرده اند که وقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثم شیٔ لله آنجا برای خدا چیزی
هست و از خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد خواجه جنید بود رحمة الله
علیهما اندر میان نماز شام و نماز خفتن بیرون آمدی و از یک دو تن سوال کردی
باندازه حاجت وانیقدر هم بعد از یکد و روز معلوم و سبب گردد و از خواجه ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه آورده اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف بوده اند و به شبانروز
یکبار افطار و آن شب افطار کردی از در ها دریوزه کردی و از خواجه سفیان ثوری
رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا بصنعان یمین سفر کردی و اندر راه از مردمان
نجواستی و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و حدی که آنرا بجد مقرر
مراعات کنند و از آن نگذرند چون فقر نفس خود را بعلم اندر ریاضت و سیاست
آورده باشند او را حق تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب زدن آید و از سبب
بیرون میرود و درویش را نشاید که تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و
ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بسبب علت
سوال روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد و گویند که ما این نذر کرده ایم
این قیمت نه نهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حاجت نباشد

مارا بخدای عز و جل اندر حال اضطرار از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست از اینجا بود که خواجه بایزید رحمة الله علیه مرید خواجه شقیق رحمة الله علیه را پرسید گفت ای از خلق فارغ شده است در حکم توکل نشسته است خواجه بایزید رحمة الله علیه گفت چون باز گردی او را بگوی نگر تا خدای را بدو نان بنیاز مالی چون گرسنه گردی دو نان از هم جنسان خویش بخواه و بار نام توکل بیکسو نه تا آن شهر و آن ولایت از شومی آن یک معامله زیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند تا ذل بکشند و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسی بچه ارزند نبینی که چون شبلی را خواجه جنید رحمة الله علیهما گفت یا ابا بکر ترا نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و امیر زاده ام از تو هیچ کاری نیاید تا ببازار بروی و بهر دوکانی و بهر دری سوال کنی تا قیمت خود بدانی و همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یکسال بدرجه رسید که اندر همه بازار بگشتی و گرد گردی هیچکسی دانگی ندادی باز آمدی و حال پیش خواجه جنید رحمة الله علیه باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک خلق دانستی که بیک دانگ هم نمی ارزی و این نوع خاص مر ریاضت نفس راست و علت سوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال از آن وی دانستند و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی میدانستند که بنصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل وی خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف و شاهد بنده که نصیب خود بر وکیل عرضه کند بخدمت و طاعت نزدیکتر از آن که بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود بحق نه غیبت اعتراض بود خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه را دختری بود روزی مادر را گفت مرا فلان چیزی میباید مادر گفت از خدای بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خود از خدای بخواهم و آنچه

تو خواهی داد هم از ان و بیست پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود بر آید خرم از آن
نباشی که هر نیاید خلق را اندر میان شفیعی و راز خود با آن کس نگوئی که بر حلال
مال وی یقین باشی و از ان مجمل و که خدای نسازی و مرا آخر املک نگردانی و مر
حکم وقت را باشی و حدیث فرد را در دل نگذاری و خدای را بر دوام گدائی خود خرید
پیری محتشمی از اهل تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده
ببازار کوفه اندر آمده گنجشکی بر دست نشانده بود و میگفت از برای این
گنجشک مرا چیزی دهید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من بگویم
از برای خدای مرا چیزی دهید به نیاز حقیر شفیعی جز حقیر را نشاید این بود
احکام تعلق بسبب و ترک آن بدانمقدار که در مکتوب گنجیده والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتادم در صحبت با این طایفه

برادرم شمس الدین رزقه الله صحبة اصدقایه بداند که یک مهم مرید را صحبت است
و صحبت را تاثیری عظیم هست اندر طبع و عادت و هوا تا حدیکه باز بصحبت آدمی
عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میشود و اسپ به ریاضت و صحبت از
حد بهایم بعادت آدمی می آید و این را نظایر بسیار هست و اثر صحبت معاینه
و مشاهده هست و از جمله اندر ایشان تاثیر صحبت هست که کل عادت اصلی و طبع
خلقی مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم اجمعین نخست الا
یکدیگر حق صحبت طلبند مرید را بدان فرمایند تا بحدیکه صحبت میان ایشان
چون نماز فریضه گشته هست و اساس جمله آنست که نفس را سکون با عادت بود و
اندر میان هر گروه که باشد عادت غالب فعل ایشان گیرد از آنجه جمله معاملت و
ارادت حق و باطل اندر وی مر کسی را هست آنچه بیند از معاملت و ارادت آن در وی پرورش
یابد و اندر وی غلبه گیرد بر ارادت دیگران از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

وسلم نقل است که گفت المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل مر آن دین دارد
تا نظر تو کرده یار و یا بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان
بود وی اگرچه بد است نیک است زیرا که این صحبت همت او را نیک گرداند و اگر صحبت
با بدان دارد اگرچه وی نیک است بد است زیرا چه وی را بد آنچه او اندر است رضا است
چون ببد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی دیگر دید گرد کعبه
طواف میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان وی را گفتند
که بدین مقام شریعت رسیده چرا خود را هیچ دعائی نمیکنی و همه برادران را میکنی گفت
مرا برادران اند چون من بر ایشان باز گردم اگر ایشانرا در صلاح یابم من
بصلاح ایشان صالح شوم و اگر ایشانرا در فساد یابم من بفساد ایشان
فاسد گردم چون قاعده صلاح من بصحبت مصلحان بود من برادران خود را
دعا کنم تا مقصود من از برادران بر آید و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه
هر یاری و برادری که دین ترا از صحبت او فایده که آنجهانی نبود با وی صحبت
مکن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود و معنی این سخن چنین گفته که صحبت یا با کسی
از خود کنی یا با کسی از خود کنی اگر با مه از خود صحبت کنی ترا از وی فایده بود و اگر
با که از خود صحبت کنی او را از تو فایده باشد اندر دین که وی از تو چیزی آموزد
فایده دینی حاصل آید و اگر تو از وی چیزی بیاموزی هم فایده دینی حاصل آید

و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اکثروا الاخوان فان ربکم حیی کریم یستحیی
ان یعذب عبده بین اخوته یوم القیمة برادران بسیار گیرید بحفظ آداب معاملت
نیک با ایشان که خدای شما حی و کریم است بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر میان
برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت برای خدا باشد نه از بهر
هوای نفس و حصول مراد و غرض را و گفته اند که تنهائی مر مرید را هلاک بود

آنچه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم الشیطان مع الواحد و هو من الاثنین ابعد
یو با آنکس بود که تنها باشد و خدای عزوجل گفت ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم نباشد از شما سه از راز کنندگان الا چهارم ایشان خداوند تعالی باشد
تصل آنست هیچ آفت مرید را سخت تر و دشوار تر از تنها بودن نیست آورده اند
ریدی از آن خواجه جنید را رحمة الله علیه صورت بست که مرید رنجه بکمال رسیده ام
ترک صحبت مرا زیان ندارد و بگوشه اندر شد و خلوت کرد و چون شب آمدی جماعتی
دید گشتی که وی را گفتندی برین اسپ بنشین و در بهشت بیائی بران اسپ نشستی
میرفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم و خوش و گروهی خوب صورت و طعامهای
خوش و آبهار روان تا سحرگاه اورا بدانجا بداشتندی انگاه بخواب اندر شدی
چون بیدار گشتی خود را یافتی در صومعهٔ خویش نخوت جوانی اندر دل وی اثر خود
ظاهر کرد زبان دعوی کشاد و گفت مرا چنین حال است و چنین کار است خبر بخواجه
جنید رحمة الله علیه رسانیدند برخاست و بدر صومعه وی آمد و آن حال از وی
پرسید جمله تقریر کرد خواجه جنید رحمة الله فرمود چون امشب بدانجایگاه روی
سه بار لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون شب در آمد وی را همبدان
طریق میبردند وی بدل با خواجه جنید رحمة الله علیه انکاری میکرد چون زمانی
بر آمد وی برای تجربه سه بار لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگفت آنجماعت
جمله بخروشیدند و برفتند وی یافت خود را اندر میان مزبله نشسته و لختی استخوان
مردار گرد وی نهاده بر خطای خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد
ازینجا دانستی که مرید را تنهائی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که پیران را
اندر درجه وی بدارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جنسان بعشرت
زیستن و با کودکان شفقت ورزیدن چنانکه پیر را اندر درجه پدران نهند

هم چنان را اندر محل برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و نشاید جوانرا
هیچ نوع بحضور پیران سخن گفتن جز بمحل ضرورت و چون بوقت ضرورت سخن
خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس اجازت خواهد
انگه بحرمت بشنید و سخن خویش بگوید و نشاید جوانرا بر پیران اعتراض کردن و با ایشان
در مقابله آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر هر که تاخت از دین و دنیا بر آید
اما از ایشان درخواست کردن روا باشد و نشاید جوانرا بر سر سجاده نشستن در حضور
پیران بلکه باید که بخدمت مشغول باشد و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر
باثیار زندگانی بکنند و هر یکی دیگری را در اموال خویش تصرف جایز دارد و درین طائفه
هیچ چیز بعاریت ندهند و نخواهند بلکه آنچه بیکدیگر بدهند باز نستانند در کلمات
مشایخ است رضی الله عنهم اجمعین الفقیر لا یغیر ولا یستغیر و بر هیچکس باید
که حکم نکند و اگر کسی بر وی حکم کند بجان قبول کند و البته هیچکس را کار نفرماید که
بی توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند بر موافقت و مذاق طبع او زندگانی
کند و هیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزی که مخالف شرع
باشد و کسیکه مخالف مذهب یا غیر جنس بود باید که با وی صحبت نکند اگرچه قرابت
بود بلکه هر که سکونی در دین وی و دیانت وی و مذهب وی و ورع وی
ظاهرا و باطنا بود با وی صحبت کند و صحبت کردن با جوانان امرد بزرگان مکروه
داشته اند که در وی آفات است و بعضی بزرگان گفته اند در رغبت کردن کودکان
در صحبت بزرگان توفیق و علم و ذکا بود و در رغبت کردن بزرگان در صحبت کودکان
خذلان بود و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند
پس مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس
اخوت گویند و صحبت چون درست گردد بشرطها برترین احوال نهند نه غنی که

صحابه رضی الله عنهم اجمعین بزرگترین خلق اند در علم و فقر و عبادت و زهد و توکل
و رضا ایشان را بهیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت که برترین احوال است و یکی از
آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هذا اولی و هذا لک
این بهتر است و آن مهتر است و لو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودی همچنین
نبودی و لعل و عسی لو فعلت و لم لا تفعل کاشکی چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی
و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی که این همه از اخلاق عوام است که ابراهیم بن
شیبان گوید ما صحبت نکنیم با آنکس که گوید این نعلین من است و اهل علم گفته اند
حق تعالی جائز نداشت هیچکس را از مخلوقات که گوید نحن و انا و انی و لی و عندی
نه بینی که ملائکه هرگاه که گفتند و نحن نسبح گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما اسجدوا
لآدم و ابلیس گفت خلقتنی من نار جائز نداشت از وی گفت و ان علیک لعنتی
و فرعون گفت الیس لی ملک مصر و گفت انا ربکم الاعلیٰ از وی نیز جایز نداشت
و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی از وی نیز جایز نداشت
و فرمود زمین را تا که فرو برد وش چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله
وسلم گفت یا محمد تو همچون ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانکه من میگویم
انی انا الله لا اله الا انا ای برادر اگر خواهی که بر شجر بوستان غیب نشینی و از
چشمهای روضه لطف آب حیات خوری و سقف افلاک را خاک قدم خود سازی
لحظه بدست فنا در مشاهده بقا این پنج دریچه حواس بر بند و رخت ازین عالم فنا
و دار عناد در بند چون صدف بحری از غیر الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گرد
جنیدی را رحمة الله علیه پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت
صم بکم عمی گفتند هذا صفة الکافرین این صفت کافرانست گفت الکافر
صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رؤیة الحق پاکبازی بباید تا ازین

عالم کون و فساد و دامگاه شیطان یاجوج و عناد درگذرد و بسوی عالم پاک شود و چون مرغ اندام جستن پر در قدم بادل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد چون مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بیک گام در مسجد اقصی رود و هر آسمانی را بگامی منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود آید شراب وصل چشیده و بدولت مشاهده رسیده و از هر دو کون رهیده و با دوست آرمیده والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و یکم در خدمت برادرم شمس الدین کرمه الله بخدمت اولیاء بدانکه یک کار بزرگ مرید را خدمت هست و در خدمت فایدها و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت نیست یکی آنست که نفس مرده شود و کبر و نخوت را از وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را مؤدب گرداند و اخلاق ذمیمه را نیکو گرداند و علوم سنن و طریقت بیاموزد و تیرگی و گرانی نفس از وی ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فواید مخصوص هست بخدمت بزرگی را پرسیدند که راه حق چند هست گفت بعدد هر ذره از موجودات راهی هست بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگانست که اوراد و طاعت این طائفه زیادت از انست که در بیان آید و چون از ان فارغ شوند هیچ ورد و طاعت فاضلتر و بافایده‌تر از خدمت کردن یکدیگر نیست چنانکه روایت کرده اند از پیغامبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم چون سوال کردند ای صدقة افضل قال خدمة عبد فی سبیل الله او ظل فسطاط او طروقة فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند کدام صدقه فاضلتر هست گفت خدمت بنده در راه خدای یا سایه کردن خیمه در راه خدا یا دادن گشتی در راه خدا جای دیگر فرموده الساعی علی الارملة

والمساکین کالمجاہد فی سبیل اللہ او کالذی یصوم النہار و یقوم اللیل سعی کننده
در کار بیوه زنان و در کار مسکینان ہمچو مجاہد است در راه خدا یا ہمچو روزه دار روز
و زنده دار شب ہست اما شرط خادم آنست کہ مراد و تصرف خویش جملہ ترک
کند و ہم مراد جمع زندگانی کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان ہر یکے را
خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل کند تا ایشان با وراد
و اوقات خویش پردازند و فارغ البال باحوال خود مشغول توانند بود تا
ہر چہ ہر یکی را ازین جمع بریاضت و مجاہدت حاصل آید او را از ان خدمت
حاصل آید کہ من دل علی خیر فلہ مثل اجر فاعلہ و این خانقاہہا و رباطہا و اوقاف
برای این کار ساختہ و شرط دیگر آنست کہ خود را ملک و نصیب نداند ہر چہ او را
باشد از ان جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد خود را و ہوای خود را در راه
ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن بر ہمہ نصیبہا مقدم دارد و ہیچ چیز دریغ ندارد
الا ما حرم اللہ و ہر چہ از و درخواست کنند بے تاخیری بجای آرد اگرچہ ہمہ
مزدوری باید کرد بکنند تا آن درخواست ایشان میسر شود و با جمع ہمچنان
باشد کہ غلام با خواجہ خویش تا ہر درشتی کہ با او کنند تحمل بر خود واجب کند
چنانکہ غلام و یرا و ہی لازم باشد کہ پیوستہ رموز و اشارت سخن جمع را پاس
دارد و ہر چہ از ان کسی را خلل بیند اگرچہ آنکس درخواست نکند ترتیب آن
بسازد و شرط دیگر آنست کہ ہر خدمتی کہ در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بہر نوع
کہ باشد بکند تا توفیق یابد شکر آنہا بر خود لازم داند و ہر چہ ممکن بود کہ در حق
جمع تواند کرد از نیکوئی بہر نوع کہ باشد بکند و اگر دقیقہ فرو گذارد عذر آنہا بر خود
واجب داند و خدمتہا بسیار ست مقصود آنکہ ہیچ نوع جو ہر انشاید کہ خدمت نکند
شیخ ابو العباس قصاب رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر آن مردی کہ بیک خدمت قیام

نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل است و این طائفه مرتبهٔ هر کسی را بخدمت و
زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر
اعتبار کنند نه بنسبت و نسب را هیچ اعتبار نه نهند مگر فرزندان رسول الله
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و مشایخ زادگان را که ایشان را برای نسب اکرام
کنند چه گفته اند نسب الرجل دینه و حسبه تقواه گفته اند چنانکه بر صاحب مال
واجب است که زکوة بیرون آرد و بدرویشان بدهد همچنان بر عالمان واجب است
که متعلمان را رعایت کند و زکوة علم خود بدهد همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب است
که از حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بغیری برساند و برادر مسلمان را یاری
کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبهٔ خدمت و فائدهٔ وی و ثمرهٔ وی آنجا
ظاهر شود که بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس هر مریدی که خدمت نکند
و از دیگری خدمت طمع دارد کاهل شود و بر دلها گران گردد و گرانی بر دل
سبب جانست و طبعها از وی در نفور شود و انهمه وی را زیان دارد و در وی
امید کاری کمتر بود و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این حرکت لطیف کرده است
برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی قدح شیر آوردند برخاست و بر کف
مبارک خود نهاد و همه فقرا صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند یا رسول الله
ابتدا نکردی گفت نشاید که ساقی القوم آخرهم شربا و در میان این طائفه
معروف است که هر که خدوم تر عزیز تر و بدلها شیرین تر و بنظرهای ایشان
بدو مائل تر که سید القوم خادمهم و یکی را از بزرگان عرب پرسیدند بم سدت
قال بخدمت فسدت گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت کردم تا مهتر شدم
و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
مرتبهٔ خلافت یافت و بدین دولت رسید از مواظبت خدمت بود و همه

بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا بانتها مخدوم
گشته اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیاده از انست که در تحریر و بیان آید
بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد ای برادر احکام الٰهی از قیاس
بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی بر اش
نداد ندو ابلیس لعین را راه بود در وا بود که اینحدیث با پادشاه نگوئید و با سپاهی
نگوئید نه بینی که با فرعون نگفتند و با پیرزنی که در خانه اش بود گفتند او که تو نگرد
بحکم علم پاک خود نگردد نه بحکم عمل آلوده تو مذهب اهل سنت آنست که الطاف
حق را نهایت نیست عالم پرسید و کسی بکنه الطاف حق نرسید که برین مشتی
خاک است فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را
گویند شما گرد عرش بر میگردید نه شمارا با حلهٔ رضوان کار و نه با سلسلهٔ مالک
شمارا از مقام معلوم بیبینید که ما را با این مشتی خاک چه کار هاست ازینجا گفته اند
که اگر خاک نبودی اینحدیث نبودی و این شور ها در دها نبودی بهشت با همه
نعمت و کرامت نقد سر لواخت خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی
وصال خاک است خاک نبود وانگه شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک
تا آمده و کار خاک بلطف ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه
پرداخته دل نه و نظر پیوسته گناه نه و خزائن مغفرت پر کرده طاعت نه و بهشت
آراسته العنایة قبل الماء والطین والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه

برادرم شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف
مطالعه کند و تقریر برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات
مذمومات محمودات روز بروز حتی الامکن کوشش نماید و هم بزرگ داند که تحت

اہمال و تغافل انبکار بلای سخت در پیش ہست نعوذ باللہ منہا و آن آنست
کہ ہر چہ در عالم بسباع و وحوش و حیوانات ہست از ہر یکی صفتی در آدمی ہست
ہر کدام کہ عادت خواہد بود فردای قیامت حکم بران خواہند کرد بر صورت
یعنی بران صورتش گردانند چنانکہ مثلاً بر کسی صفت غضب امروز غالب بود
فردا بصورت سگی حشر کنند اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت
پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت چاپلوسی غالب بود فردا بصورت روباہ
حشر کنند و اگر بر کسی صفت شہوت و آرزو امروز غالب بود فردا بصورت خوکی
حشر کنند و دیگر صفات ہمبرین قیاس باید دانستن در خبر ہست کہ خلیل اللہ علیہ السلام
فردا آزر را بہ بیند کہ در دوزخ میبرند گوید خداوند کدام فضیحت بتر ازین است
کہ من در عرصات ایستادہ و پدر را در دوزخ مے برند آخر در دنیا گفتہ ام
ولا تخزنی یوم یبعثون در حال صورت آدمی از آزر بر کنند کفتاری گردد
کہ در دنیا انصفت در و غالب بود خلیل را علیہ السلام گویند ترا با این
کفتار چہ نسبت ہست و چہ قرابت و سگ اصحاب کہف را از صفت او صورت
سازند و در صف آدمیان آرند کہ او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی
صورت بود و کفتار صفت ہمچنین ای برادر بسیار آدمی صورت بود امروز کہ فردا
بینی در صف سباع و وحوش ایستادہ کنند و بسا سباع و وحوش صورت بینی
امروز کہ فردا در صفت آدمیان در آرند بزرگان گفتہ اند کہ کوہ احد را کہ در حق وے
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ ہست احد جبل یحبنا و نحبہ فردا پیراہن سنگین
از ظاہر وی بر کشند و در صورت آدمی در صفت صدیقان بایستانند صفت
صدیقان در و غالب بود لاجرم بمیدان صفتش بایستانند اینجا سے آید کہ
کسی گوید گواہ احد جماد ہست و از جماد کہ صفت محبت و عداوت درست نیاید کہ

دانستن محبت و عداوت لازم چیست جواب آنست که احد یحیینا و نحو این
اخبار است از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحاب
قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگران از آن خبر نباشد مصراع
محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست ؛ تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا
اگرچه جماد است آگاه اند و در تسبیح یسبح له ما فی السموات والارض سماعها دارند ابیات
گر گفت حبیب پیش تو این سنگریزه ساکت است ؛ پیش ما حقا فصیح و ناطق است
در عصمت انبیا در ذکر مهتر سلیمان صلوات اللہ علیہ آورده که کل عالم باجزاء خود
بر خالق خود عاشق است و طالب است ازینمعنی گفته اند مثنوی صد هزاران راز
در سوری نهند ؛ در دلش از عشق خود شوری نهند ؛ ذره ذره عاشقان
اندر هوا ؛ پر شده از پرتو عشق خدا ؛ جملهٔ ذرات پیدا و نهان ؛ نقطهٔ عشق است
در هر دو جهان ؛ اینچنین کار مشکل و هول سخت در پیش است و کسی درین مشغول نه
مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت می باید کرد تا چیزی
ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی دفع شود خود کار عظیم
پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود در خود نگرد که کدام صفت
بروی غالب است فردا همان باشد اینقدر دانستن دشوار نیست چنانکه اگر کسی
خواهد که بداند که خداوند از وی خشنود است یا نیست در اعمال خویش نظر کند
اگر همه طاعت است داند که از وی اللہ تعالی خشنود است که نشان خشنودی خدا تعالی
طاعت است و اگر همه معصیت است داند که ناخشنود است که نشان ناخشنودی
معصیت است و اگر هر دو بود حکم بر غالب کنند و روزگار ما امروز بیش نیست چون
اینجا کاری نبود آنجا هم نبود اگر این صفات خبیثه در کسی مانده بود و نگشته اگر
در بهشت فرود آید و همه نعمتها بسر او فرو ریزند آن صفات نگردد و از آنچه بود

سرگشتی نبود پس انیمردی بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده انجامی نسبت بابت
کر بگردد چون اینجا بگشت آنجا هم نگردد در بهشت فرود آید اما ابد الآباد از خود نگردد
دور از خود مانده بود آنهمه نعمتهای بهشت بروی مباح شود ولکن نتواند که گرد کار تا
گردد که فردا مر او را اتراخواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن
کجا که مقصود جان نهاد مطلوب دلها ست و قبله همه صدیقان است و کعبه همه روندگان نیست
پس کسی را که همه آن دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن نعمت میسر گشت
او را چه فوت شد و روزه ایام بیض و صوم اسم باید داشت که فوت نشود در سفر
و حضر و کاهلی و غلبه خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند
ای برادر فرشتگان را فرمود که روی بخاک آرید و آدمیان را فرمودند که روی
بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبت اعمال باز نمودن است موسی را
علیه السلام گفتند و لکن انظر الی الجبل بکوه نگر که الطور حجر و انت مدر کوه
سنگی است و تو کلوخی هر آئینه سنگ سزای کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ او
که فردا دیدار دهد بعطا دهد نه بسزا آمی سزاوار دیدار او نیست هیچ چشم سزاوار
گفتار او نیست هیچ گوش سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل سزاوار راه او نیست
هیچ قدم رباعی ؛ چشم که همی نخواهد آن دیدارت ؛ گوشم که همی نخواهد آن گفتارت ؛
بین همت هر دو را که گردند بلند ؛ هر چند که نیستند شان سزاوارت ؛ هر که
طالب او ست تا خود را تبرا زوی بیقدری نسنجد و بچشم ناسزاواری نه بیند
از وی طلب درست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خواری من جهود از ا
خواری بگذاشت و سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفت هر که نفس را در چشم آمد
یا اعمال و احوال و اقوال خود را ذره قیمت نهاد هرگز حلاوت این حدیث بمذاق
وقت او نرسد بزرگی چنین گوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من در آمد و

مرا در کشید چون بنگریستم خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه بود مرا گفت اگر چنان
گمان بری که درین سوسم و سواقف از من و تو تیری هست خوف هلاک بود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات

برادرم شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان
داشتن نه نشان خداوندان دین است تو هرچه آری از طمع خالی نبود و شرط نیت
خالص اظهار عبودیت است نه طمع طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه
بتامل معلوم میشود اما من و تو چنانیم که رشوتی باید تا خدای را بندگی کنیم
مصراع زهی عشق ار برشوت دوست خواهی داشت جانان را ✱ ای برادر
طمع از راه بردار که هیچکس را بر خداوند عزوجل هیچ واجب نیست و آنکه امروز
خلق را داده است درین جهان رایگان داده است و آنچه فردای قیامت خواهد داد
رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که فردا بر تو خطبه خواهد کرد
جزاء بما کانوا یعملون از بهر آن فرموده است تا دلت از عطا گرفت نشود که
آدمی هرچیز که از کار خود خورد گوارنده تر از آن داند که محض عطای کسی اما
آن پادشاه با بی نیازی خویش جل جلاله هرچه بتو داد بی علت داد پس تو
با صحبت بیچارگی خویش اولی تر که هرچه آری برای اظهار بندگی آری نه بر
طمع بهرچه ترا بدان چیز فرمود ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی تر که هرچه آری
برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ بیت ما را نه غم دوزخ و نه
حرص بهشت است ✱ بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم ✱ و طمع رایی کردن
در دین اصلی عظیم است نه کار من و تست و نه کار اهل غوغا که از من و تو بطمع بهشت
و بامید خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که بیدولت مادرزادیم افتاده گفته است
بیت بدبخت اگر بسر دریا باشد ✱ جز با لب خشک نه هیچ دریا باشد ✱

بلکه شعار انبیاست و پیرایهٔ اولیاست نصیب من و تو درین ایمان جز غیبت
تا بود که گردی و غباری از سبب مرکب دولت ایشان روزی بر سر ما آید بران
نشیند که تاج سعادت ابدی ما بید ولتان گرد و کسیکه قدم بر سر بساط شرع مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و دین خدای نهد و بر خدای عزوجل طمع و ناز میکند و
مغرورست بدین طمع داشتن و ناز کردن در نیم مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع
و مجاهدت عین اخلاص گشته باشی و همه احکام بار خدای فی السرار والضرار قیام
نموده باشی اوامر و نواهی گزارده باشی و خویشتن را بترک نواهی در میزان دین
سنجیده باشی آنگاه روا بود که بپدر ملت ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه درین
گفت اقتدا کنی که والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین در آغاز خلت همه
گفت او این بود واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام و در آخر عهد خلیل خلت او این
بود والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کسیکه در عنفوان جوانی خرقهٔ لهوی
نداده و حق هست اسلام نگزارده باشد حق ملت ناگزارده خواهد که بپدر ملت اقتدا
کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او بیج عبادت بر گیرند گو عنان
دل را بدست نیت ده از اینجا گفته اند علما را اسلام النیة عمل القلب نیت عمل
دل هست تا اعمال توقیع نیت الله تعالی نیابد از عالم عادت بخزانهٔ عبادت نرسد
و مقبول نبود اما هر عملی که از انوار نیت مجرد بود بر درگاه عادتش نهند کنند تا صفت
اعمال مردان راه نیابد نیت در عبادت رکن ایمان اهل سعادت هست و امانت
خداوند هست بر بندگان و سزاوار نیست که بواسطهٔ نیت دامن دل خود را از هرچه
جز وی هست پاک کنی تا به زحمت عادت و آفت ریا و وحشت اغیار کمر عبودیت
بر بندی و بنا عهد توحید که در ازل بسته بجا آری مثنوی اگر عهد ازل را
آشنائی بزار آنحضرت چرا گیری جدائی بمعنی باز جا نرا آشنا کن بنه نزا ای

قرب دست پادشا کنی؛ وکش بود که سر زبان بظاهر حروف تسبیح و تهلیل عادت
دهد و پندارد که قدم در صف ذاکران نهاده، در طریقت عبادت مستقیم گشت و این
غلطی عظیم گشت مر اهل عبادت را که زبان فرع است اگر نبود نقصان در عزت
دین حق نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در نگذرد، تسبیح و تهلیل مترسمان بر
سمت ریا و سمعت نرود و آنگاه طمع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص
برابر بود ای برادر هر چه نه در دست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان آنی که
وما أمروا إلا ليعبدوا الله مخلصين له الدين عادت را اخلاص برندارند و ما خبر راه
عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش پنداریم که بچنین سرمایه عبادت
توان کردن که همه نشان بیدولتی است و پندار باره مثنوی اگر صد قرآن
بیگردی چه گوئی؛ نمیدانم که خواهی یافت بوئی؛ پنداری همی بروی روزگارت؛
تو دین را گیستی بادین چه کارت؛ چه دانی چیستی ازین دولت گدا را؛
که جانی بر فشانند پادشا را؛ سر دل باید تا تر العبادت توانی آوردن آنگاه
عبادت کننده باشی اما چون غفلت و عادت آری هر چه کنی ناتمام بود ذکری
که بزبان آری نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع بر دار درخور ندانند آن ذکر ذکر
نیست اگر کلمه لا اله الا الله که شحنه راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت
کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از وی بتوحید برندارند هر که بفعل مجرد بی عقد
عقد باطن دعوی بندگی حق کند در قیامت او را در صف اعداء دین افگنند و با ایشان
در درکه اسفلش فرو گذارند سر انیست که گفت بیت شرف زنار و تسبیحت یکی شد؛
تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی؛ چه آئی مدعی عبادت، ای آنکه کلاه علم بر سر فضول
خود نهاده و در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که در صف احبائی یا در زمره اعدائی و اسمے
صاحب عادت که کلاه پندار اشت عبادت بر سر نهاده و دامن پاکی خود از مردان

دوری چینی که تا آلوده نگردد پیش دار تا لباس ادبار خود را در گور گبری خدمت
کفشی کن تا زنار عادت و گبرگی رسم از گردنت ببرد رباعی تا زاغ صفت
بجیفه در بالائی ٭ کی چون شاهین تو در خور شاه آئی ٭ چون صعوه اگر غذای
بازی گردی ٭ بازی گردی که دست شه را شائی ٭ اما کسی که نقطهٔ دل او با عزت
این کلمه آشنا گشت بهشت بهشت بخاک قدم او آرزومند تر از آن شوند که
تشنهٔ با آب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته
نگر تا آنرا ببهشت نفروشی که زیادت ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر
تا خداوند سرای را بسرای نفروشی مثنوی چو جانان آمد از جان کم نیاید ٭ همه این
جوی تو کان کم نیاید ٭ یکی را خواه تا در ره نمانی ٭ فلک رو باش تا در چه نمانی ٭
چو تو هستی مراد دیگر همه هست ٭ همه دستم دهد چون تو دهی دست ٭ اگر این کلمه را
جز برای او گوئی با اخلاص نگفته باشی خواه در بهشت باش و خواه در دوزخ اگر
برای بهشت گوئی خود پرست باشی و خدای پرستی از کسی درست آید که خود را
بر حکم خداوند خدای را برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله خدای عزوجل میفرماید درگاه ما نه درگاه خرید و فروخت است چون
ببازار روی بدان نیت روی تا چیزی که نداری بدست آری باز چون
بدرگاه ما آئی برای این آئی تا هر چه داری در بازی و مفلس وار بازگردی صاحب
نظری فرموده است قطعه نیست جز نیستی ره عاشق ٭ تا که هستی نباید از
درگاه ٭ در شهادت ببین که زین معنی ٭ لا نخست آمد آنگه الا الله ٭ خواجه احمد خضرویه
رحمة الله علیه خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا ابایزید
فانه یطلبنی یا احمد همه از ما آن میخواهند مگر ابویزید از ما ما را میخواهد بعضی مردمان را
اندرین سخن است که گویند این در خواب دیدن روا نبود و لکن اینجا سخن در احوال

صدیقان بیرون نه حدیث من و تو خواب صدیقان بدنیا و آخرت فرو دنیاید آمو در دنیا است یعنی روا نبود نه در خواب و نه در بیداری اما چون از اوصاف بشریت مجرد گشته اند دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بود رسد اختلاف را در آن مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب از و بستاند از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بروی کشف گردد بدین باید که ایمان آری و بعقل رکیک خویش در حال مردان تصرف نکنی بزرگی گفته است رباعی آنکس که بوصف عشق مذکور بود ٭ وانکه بوفا و عهد مشهور بود ٭ نزدیک خرد وجود پاکیزهٔ او ٭ در مرتبه از جهان ماد ور بود ٭ در روز عاشورا چهار رکعت نماز بگذارد به نیت خشنودی خصمان در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار سورهٔ اخلاص بخواند در دوم رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون سه بار و اخلاص یازده بار و در سوم رکعت الهکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و در رکعت چهارم آیة الکرسی سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد خدای تعالی برهاند او را از هول گور و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز سخت بسیار است مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که در سالی شش روز بگذارند روز عاشورا و روز ترویه و عرفه و عید الضحی و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بامدادی سه بار بگوید سبحان الله و بحمده و سبحان الله العظیم بحمده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را حاصل گرداند و شیطان را در آن روز بروی دست نباشد والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا و نماز کفارت گناهان و ادعیه آن برادرم شمس الدین بداند که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است دنیا و هر چه در دنیا است

ملعون است مگر آنچه از وی برای خداست پس بدانکه هرچه در دنیاست بر سه
قسمت است یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدای نتواند بود
و آن جمله معصیت است که به نیت و قصد براین خدای را نشود و تنعم در مباحات از این
جمله معصیت است که آن محض دنیاست و تخم غفلت و مایه همه معصیتها است و قسم
دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست ولکن به نیت و قصد برای دنیا شود و
آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت و خدای را بود
اگرچه در دنیا است اما اگر غرض از آن فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل
شود و غرض از آن ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر پارسائی بینند و غرض
مخالف شهوات دنیا آنست که تا در وی بنظر زهد بینند این مذموم است و ملعون است
اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیا است
ولکن بقصد و نیت خدای را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد
عبادت و نکاح کردن به نیت آنکه اگر فرزندی بود لا اله الا الله محمد رسول الله
بگوید و آنکه مالی طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت و بی نیازی از خلق
و فتوی شرع است هر که مال طلب کند برای لاف و تفاخر او خدای را ببیند با خود بخشم
و اگر برای آن کند تا با خلق بی نیاز بود روز قیامت می آید و روی وی چون
ماه شب چهاردهم تابان بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت
را بدان هیچ حاجت نیست و هرچه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت
باشد از دنیا نبود همچنانکه علف ستور در راه حج هم از جمله توشه حج است پس اکنون
بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و زیادت از آن
مقدار حاجت است و ماورای آن مقدار زینت و تجمل است و آن نهایت ندارد و
هر که بر ضرورت اختصار کرد رست و جست و هر که در تجمل افتاد در هاویه افتاد که آن

آخر ندارد بیت ترا با مال دنیا دین نیاید ٭ چنانکه آن نیاید این نیاید ٭ و هر که
بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که ٭ تنعم نزدیک است بدین سبب بوده است
کار باب بدین بر قدر ضرورت اختصار کرد و امام و مقتدا درین خواجه اویس قرنی است
رحمة الله علیه که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا را نید اشتندی که وی دیوانه است
و یکسال و دو سال بودی که او را ندیدندی وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی
و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام خستهٔ خرما بودی که از راه بر داشتی و جامهای وی
پارهای بودی که از خاکدانها برچیدی و بشستی و هر کجا که رفتی کودکان سنگ بر وی
انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماهند ٭ بر تختهٔ شطرنج
ملامت شاهند ٭ و آنها که ز سر این سخن آگاهند ٭ دیوانهٔ خلق اند و خود در راه اند ٭
پس کسانیکه آفت دنیا بشناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و
راه انبیا و اولیا این بوده است اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن بود که بر قدر
حاجت اختصار کنی و یکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی بزاری از خدا توبه
بخواه و این مگوی مثنوی خدایا رحمتت دریای عام است ٭ وز آنجا قطرهٔ ما را
تمام است ٭ اگر آلایش خلق گنهکار ٭ فرو شوی بدان دریا بیکبار ٭ نگردد تیره
آن دریا زمانی ٭ ولی روشن شود کار جهانی ٭ بزرگان گفته اند کمترین درجه که
در کوی صدیقان کسی را پدید آرند این است که آخرت را دیوان باطن او گردانند
و کوتاهی امید بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنا
میشود در خبر است مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم عریشی ساخته بود از پوست
زیرا که چون باران آمدی او را جایگی نبودی که بدان پناه سازد صدیق اکبر
میگفت رضی الله عنه یا رسول الله دستوری هست تا از بهر تو از گل خانگی بکنیم
گفت ویحی یا ابن ابی قحافه عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون یا ابا بکر

مرا بدین حدیث مرنجانید که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را پیش ازین نبود
کرامست اگر عیسی که نقیب است من هست و در دنیا نباه گاه نکنند من که سید هر دو کونم
اولی‌تر که نکنم کار از ان بسکتر هست که شما سید انید و هم شادی ما ازین غم و اندوه است
سرانیست که صاحبدلی گفته هست **مثنوی** جهانی خاک بر فرق کسی باد
کانکس نیست در اندوه تو شاد ٭ چو غم از تست گوئی شادمانی است ٭ وگر مرگست
از تو زندگانی هست ٭ و در خبر هست که مصطفے صلے الله علیه و آله و سلم بخانه اندر آمد
و گفت هل عندکم من غذاء هیچ چیزی هست که تا نهاری بکنیم گفتند که خواجهٔ خانه
تو ئی اگر تو چیزی آورده بخواه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تبسم کرد
و گفت مرحبا بشعار الصالحین تا باد خانهٔ محمد همچنین باد صلی الله علیه و آله و سلم
سبحان الله عجب کاریست شب معراج هر چه دولت و سعادت بود بر تاج
عصمت او نثار کردند و در خاندان او یک لقمه طعام نه ٭ بیت همه جانهای صدیقان
پر از خون است ٭ که میداند که سر کار او چون است ٭ وقتی چند روز شده بود تا چیزے
تناول نکرده بود تا در مسجد رفت و بنشست صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و
با ادب که صد و بست و چهار هزار پیغامبر بود صلوت الله علیهم آمدند و رفتند
هیچکس را مریدی چون صدیق رضی الله عنه نبود در مسجد در آمد و بزانوی ادب
بنشست و عمر نیز رضی الله عنه در آمد و بنشست چون مصطفے صلی الله علیه
و آله و سلم را معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت
قوموا بنا برخیزید تا خانه آنفر و رویم تا خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا
ابا الهیثم دانی بچه کار آمده ایم گفت بگو یا رسول الله گفت قوم را گفته بودی که از برگ
تو خوشه خرما نهاده ام بیار تا آن خوشه خرما را تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و
در پای مبارک پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بغلطید و در حال آن خوشه خرما پیش

آورد چون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
گفت یا ابابکر و عمر آنچه خوردید شما را خوش آمد گفتند بلے یا رسول الله گفت
والذی نفسی بیده لتسئلن عما اکلتما و شربتما بدان خدای که جان در قبضه
قدرت اوست که در محفل قیامت گذر نکنید تا جواب اینکه خوردید باز ندهید وقت
ضرورت با اینچنین و تیغی بر فرق صدیق و فاروق زدن اینچنین انیست که گفت
مثنوی عزیزانی که مرد کار بودند ٭ ز نفس خویش چون بیزار بودند ٭ نه نان
دادند نفس مشتهی را ٭ نه بر خوردند یک نان فربهی را ٭ ای برادر برخیز که
تا لب گور پیش نخواهد بود خواه باشد خواه نباشد و خانه که بمرگ خراب خواهد شد خواه
دران خانه مال باشد خواه مار تا توانی در طلب رضای حق دست و پای میزن
و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زبان زده نشوی و در نمانی حالی بگوی
مناجات خداوندا منم بیچاره مانده ٭ درین فکرت دلے صد پاره مانده ٭
ز ما ببریده هم بیگانه هم خویش ٭ چو طفلان مادر راهی سخت در پیش ٭ همه بیچاره ام
و مانده بر جای ٭ بدین بیچارگی ما ببخشای ٭ خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه
که سلطان متقیان و قدوهٔ اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان
بوده است که ولید مسلم میگوید که من مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم
گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو از که گیریم و از که آموزیم فرمود
علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست در فتراک سفیان ثوری زنید
تا شما را او برضای خدا رساند این سفیان میگوید اگر کسی طاعت اهل آسمان و
زمین بجا آرد و دنیا دوست دارد و او را در آفتاب قیامت بر برجی از هیبت
فرستند و منادیان بادی بران بهشت روند و آواز دهند که یا اهل القیامة هذا
رجل احب ما ابغض الله ای اهل قیامت این آمرد است چیزی که خدای تعالی آنرا

برانده بود این مرد آنزاید وستی گرفته بود ای برادر خون صدیقان در غم آخرت آب می شود و مشتی گرفتار شهوت را خبر نه سوخته گفته است رباعی

جان همه عاقلان عالم ریش است ✤ زان یک منزل که جمله را در پیش است ✤ تیغ اجل بریده در طشت فنا ✤ زین غم سر صد هزار زیرک پیش است ✤ اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند چند است باید که روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت نماز بگذارد بیک سلام و بخواند در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزده بار آبوبکر صدیق گفت رضی الله عنه که از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که دویست سال نماز گذشته او کفارت شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که چهار صد ساله نماز گذشته او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که شش صد ساله نماز گذشته او کفارت شود و این اختلاف وعده بر حسب اختلاف وحی بود و علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه گفت که از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که هشتصد ساله نماز گذشته او کفارت شود یاران پرسیدند یا رسول الله عمرها و عمر مردمان دیگر هفتاد و یا هشتاد و یا صد سال خواهد بود چندین وصف را معنی چیست فرمود نماز مادر و پدر و اقرباء او و فرزندان کفارت شود و عقب نماز این دعا بخواند و صد بار درود بر سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بفرستد دعا اینست اللهم یا سابغ الفوات و یا سامع الصوت و یا محی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد و اجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیه انک تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اقدر وانت علام الغیوب یا راحم العطایا و یا غافر الخطایا یا سبوح یا قدوس ربنا و رب الملائکة والروح رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر العیوب یا

ذوالجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا برادرم اعز

شمس الدین اکرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نگردد تا ترک دنیا نگوید زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود باطن تو بارادت آن عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیش نیست چون بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول شدن نتواند مثل دنیا و آخرت همچو شرق و غرب است بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی از ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت خواستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشد روی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم و از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شدی بسبب قوتی که مرا خدای تعالی داده است و قیمت عمل بترک دنیا بیش نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دو رکعت نماز از مرد عالم تارک بهتر است و دوست تر است نزدیک خدای تعالی از عبادت جمله عابدان تا قیامت پس چون عبادت بترک دنیا اینچنین مرتبه یابد واجب بود مر طالب عبادت را که ترک گیرد اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علما دو نوع است زهدی است که مقدور بنده است و زهدی که مقدور بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که آن غیر مقدور است که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد ولکن چون بنده زهد مقدوری بجا آرد یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور بکند و از دل نخواهد همچنین بکند زهد غیر مقدور حاصل گردد بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و

این است زهد حقیقی نزدیک بعضی بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن
خواست دنیا است از دل که بسیار تارک بینی در ظاهر که محب باشد دنیا را
در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود کار نیست و گفته اند
چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نطلبد و آنچه دارد دور کند
حق تعالی نور توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند اگر کسی دست خویش
از ملک همه کون خالی کند مر او را اتمام زهد درست نیست تا دل از طلب آن
خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب است و زهد ضد رغبت است و الضدان لا یجتمعان
و دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود علیه السلام
و بی شبهه سلیمان پیغمبر علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از
طلب با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر
گوئی چیست حکم زهد در دنیا فرض است یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و
در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانی که در طاعت
مستقامت و ازند بمنزلهٔ مردار است که نخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار مصالح
و همت اما زهد در حلال مر ابدال را باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزلهٔ مردار است
نخورند مگر بمقداری که از آن چاره نیست و اگر طاقت نداری و این قوت ترا
نیست و البته طلب خواهی کرد باید که نیت تو درین طلب آن باشد که بدان
واسطه تقویت بر عبادت باشد و بندگی راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و
راحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا بگیری آن بلا تو خیر باشد که الاستعانة
بالعبادة هو عبادة این تضیه ممهد است و در زهد تو قانع نبود و تمام از زهد بیرون نیاید
بزرگان گفته اند منبع و بنیاد همه خیرها است و اصل است مر همه احوال پسندیده را
و مقامات محمود را و اول مقام مرید آنست که هر که اصل را استوار کرده باشد

دیگر مقامات بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنا و دیگر کارها درست
نتواند کرد البناء علی الفاسد فاسد گفته اند و گروهی از بزرگان فرموده اند
که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و هر که راغب نام در دنیا
یافت هزار نام ناپسندیده یافت آز اینجاست که امام نصرآبادی علیه الرحمة
والغفران گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب
و از خواجه احمد حنبل روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام
این زهد عوام است و دیگر ترک حلال و این زهد خواص است و سوم آنکه ترک
چیزی که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست و ازین تقسیم ابیات
شاعران و کلمات مشایخ در مدح و ذم زهد نیکو فهم شود و غلط نیفتد خواجه فضیل
بن عیاض رحمة الله علیه گفته است که حق تعالی همه شرها را در یک خانه نهاد و
کلید آنخانه حب دنیاست و همه چیزها در یکخانه کرد و کلید آن ترک دنیا است
هان و هان ای برادر تا گرد جسد پر حسد و نهاد بے بنیاد خود طواف نکنی که کرم پیله
چون همه گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود محبوس ماند و جان
در میان نهاد یکی از خانه سیاه نفس بیرون آی و طواف گرد کعبه رجا و خوف کن
و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در صحرای قیامت با نوار معرفت پدید آئی
دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد اینست که گوید جُز یا مومن فان نورک
اطفأ لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت دمار از نهاد ما
برآورد و دو ذره سوزش در ما نگذارد در معصیت خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه بینی
آن بین که او را با تست اگر خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که تو آنی که معصیت کنی
و او است که بیامرزد و هر کسی آن کند که صفت او است پس گوئی که میگوید که بنده
اگر صفت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو صفت خود را رها مکنی

من صفت خود را کے رہا کنم. نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم انیست اگر عاصی آن منی و اگر مطیعی من آن توام و آنکہ بوقت گناہ جاہلت خواند دانی چیست تا عفوت کند چنانکہ آدم را علیہ السلام گفت انہ کان ظلوماً جہولا و آنکہ در وقت شہادت عالمت خواند دانی چیست تا قبولت کند شہد اللہ لا الہ الا ہو والملائکۃ و اولو العلم و آنکہ بوقت طاعت و عبادت ضعیف خواند و خلق الانسان ضعیفا دانی چیست تا تقصیر عفو کند والسلام ۞ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہفتاد و ششم در سعادت و شقاوت برادرم شمس الدین سلمہ اللہ تعالی بداند کہ سعادت و شقاوت دو خزانہ الیست مر خدای را کہ کلید یکے طاعت است و کلید دوم معصیت آنرا کہ از ازل السعید من سعد فی بطن امہ آوردہ اند طاعت کہ کلید سعادت ہست بدست وی نہادند و آنرا کہ از ازل الشقی من شقی فی بطن امہ آوردہ اند معصیت کہ کلید شقاوت ہست بدست وی دادند امروز ہر کسی در دست خویش نظر کند کہ کدام کلید در دست خویش دارد ہمان است بحکم جریان سنت الہی ازینجا میگویند کہ سعید و شقی امروز پیدا است ولی در دیدہ علماء آخرت نہ علماء دنیا اشارت برین کردہ ہست کہ گفتہ ہست

بیت دنیا دانیم و بر درازی دانیم ❊ ما عشق حقیقی از مجازی دانیم ❊

ہمہ عز و دولت بندہ را در طاعت و عبادت ہست و ہمہ عقوبت و درکات در معصیت ہر کرا افگندند از راہ معصیت افگندند و ہر کرا برداشتند از راہ طاعت برداشتند معتکف صومعہ قدس را کہ ہفصد ہزار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت بترک سجدہ افگندند چنانکہ ہرگز بر نخاست و سگ اصحاب کہف را کہ نجاست صفت و خباثت صفت داشت چند گامی کہ بموافقت صدیقان زد برداشتند چنانکہ ہرگز نیفتاد این چیست ذلک تقدیر العزیز العلیم بیت قومی بفلک رسید و قومی بمغاک

یادز تهدید تو باشتی خاک ٭ سبحان الله زهی عجب تر چه بود که علم همه علما نگونسار شد
چکس را بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کسی را بدین حدیث راه نه
ست بر جانش باد که گفت غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقا
غریبم که نشانم پدید نیست ٭ ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ٭ منگر بدین
تیر و کمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ از غایت ظهور
نهانم پدید نیست ٭ چون هر چه هست در همه عالم همین منم ٭ مانند در دو عالم از آنم
پدید نیست ٭ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم
پدید نیست ٭ عجب کاری و مشکل سری آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور
حکم کرده است که خورد و شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که
نکند و مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افگندند هر کجا
رسیدند و رفتند همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست و لکن خود یافتن
روی نیست ای برادر یک سر از عالم الوهیت پیش آشکارا نکرده بودند آنانکه
مقدمان راه و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا آب و خاک چه گوید اقدام
منکر گشته و همه افهام متحیر مانده و همه اوهام منقطع گشته سر او بیش نداوند انی اعلم
ما لا تعلمون گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم نبوت تو نبوت پاک و عهد تو عهد
ل و حشمت تو حشمت پاک و عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لکن ما همان خداوندیم
که هر چه خواهیم کنیم وی راست که مهر بر زبانها مهر نهادیم و گفتیم لا یسئل عما یفعل حضرت
و الجلال او از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس
همه یکرنگ خوار و سنائی راست علیه الرحمة و الغفران مثنوی ٭ بی نیازیش را
چه کفر چه دین ٭ بی همه زبانیش را چه شک چه یقین ٭ گرگ و یوسف ذی تست
و دو بزرگ ٭ گرگ ذی او یکی است یوسف گرگ ٭ علم را تا ید ظلمت کردند

وجهل را اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزندان علم و کفر و معصیت فرزندان جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جهل ایمان و طاعت نیاید و مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوت هر طاعت که هست اگرچه خرد است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگرچه خرد است نباید کرد بزرگان گفته اند سه چیز در سه چیز نهان است یکی رضا در طاعت نهانست دوم سخط در معصیت نهانست سوم ولایت در مومنان نهانست پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگرچه خرد است زیرا که رضا همانجا بود و هیچ معصیت نباید کرد اگرچه خرد بود زیرا که شاید که سخط همانجا بود و هر مومن را که بینی به از خود تصور باید کرد و نگاه داری که از دوستانست شاید که ولایت همانجا بود و جهد بندگی اینست اما لباسی که در ازل برای کسی دوخته اند نزع آن از وجود ممکن نیست لا تبدیل لکلمات الله قومی شب و روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قومی خود را بیهودی و با قلاشی باز آورده الطلب رد و الطریق سد بگوش ایشان فرو خوانده اند و قومی دیگر معتکف بتکده گشته و لات و عزی را معبود خود ساخته و مسجود خود گردانیده و ندا از حضرت عزت پیاپی شنیده اانتم خلقتم ام ابنیتم و انتم بی شئتم ام ابیتم شما برائید و من شما را خواهید یا نه ای برادر اگر معصیت است و طاعت نیست عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها حق جل و علا نگفت که ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر نا اهل اند اهل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بر جفاء ایشان نظر است ما را بر دلهای ایشان نظر اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود و چه ضرر معصیت ایشان را چون عفو ما بود ما آن دانیم که شما ندانید ایشان پروردهٔ لطف ازل اند و نواختهٔ

لطف ابد نقصانی که وقتی بود از ازل و ابد را مزاحمت نکند معصیت دانی چیست
خالی هست که بر جمال تو کشیده تا دیدهٔ حاسد بر آن نیفتد نه بر جمال تو تا بدانی
که ما نواختگان لطف اوئیم و بر کشیدگان کرم اوئیم ما مخلوق بی نظیر و او خالق
بی شبه و بی نظیر ما را شبه روا و او را نه شبه روا از روی قدرت اما از روی
غیرت و محبت روا نه در قدرت چون ما صد هزار آفریدن روا اما از روی محبت
و غیرت چون ما هرگز آفریدن روا نه مردی بود پسری داشت آن پسر را دوست
داشتی گفتند پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او را دارم نخواهم
که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید که در محبت با وی شریک گردند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هفتم در سر قدر ای برادر
شمس الدین ارباب صدق از تهدید لیسأل الصادقین عن صدقهم ترسان
و اصحاب اخلاص از تیر والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زهاد و عارف و عالم
از هیبت تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان هیبت این کار از آن
فتاد مشکل چه معشوق غنی و ما گدا ایم چه و من و تو که هیزم هاویه و مستقریم و با نمرود
و فرعون در یک سلسله افتاده بخواب غفلت خویش خفته گفته ایشان است
که آنچه غفلت با ما کند دوزخ با کافران نکند ای برادر اینجا چه قرار و آرام است
صورتی از آب و گل ساخته پیش تقدیر در میدان بلا انداخته اگر سیر خورد مست است
و اگر گرسنه باشد دیوانه است اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر است
تحیر قرین او شده و ضعف صفت لازمهٔ او اگر گرد معرفت گردد گویند و ما قدروا الله
حق قدره اگر بعبادت مشغول شود گویند و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین و اگر
از هر دو کرانه گیرد گویند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر غافل نشیند
گویند ان ربک لشدید العقاب و اگر شفیع بطلبد گویند لا یتکلمون الا من اذن

له الرحمن وقال صوابا۔ واگر بنجوی یا بغیری نظری کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک
واگر خواهد که درون خود سودای کند گویند وان علیکم لحافظین واگر خواهد که
دردرون بازارے سازد گویند یعلم السر واخفی واگر گوشۂ جای کند گویند
این المفر واگر گریزد طلبد گویند والیه المصیر واگر فارغ نشیند گویند والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا واگر جهد کند گویند یختص برحمته من یشاء واگر نومید شود
گویند لا تقنطوا من رحمة الله واگر ایمن گردد گویند افامنوا مکر الله واگر فریاد
کند گویند لا یسئل عما یفعل **رباعی** آزند یکی و دیگری بربانید۔ بر هیچ کسی راز
همی نکشانید۔ ما راز قضا جز این همی ننمانید۔ پیمانه تو ئی باده تو پیمانید۔ گفتۂ
عارفانست دخلنا الدنیا مضطرین وبقینا فیها متحیرین وخرجنا فیها کارهین
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شبی بخفت چون برخاست هفده
تار موی سپید گشته بود گفتند این چه حالت است گفت سورهٔ هود دوش بر ما
عرض کردند این از ان خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت آمی برادر راه
نا ایمن است و منزل بس دور و محبوب و مطلوب نا متناهی و قالبی ضعیف و
دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق **بیت** خبر جان و جگر نیست شکار و
خور تو۔ زانست که هر سری ندارد سر تو۔ پس خبر من طاعت بوقت نزع
وقد منا الی ما عملوا بادبی نیازی بر دهند و بس سینه آباد ان که در حالت سکرات
موت وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند پس روی که در لحد از قبله
بگردانند بس اشنا را که در شب نخستین بیگانه کنند یکی را گویند نم نومة العروس
دیگری را گویند نم نومة المنحوس روی می آید که هیچ طاعت باز نگردد **شعر** من لم
یکن للوصال اهلا۔ فکل احسانه ذنوب۔ و قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشند
شعر فی وجه شافع یمحو اساته۔ من القلوب ویاتی بالمعاذیر۔ خلیل را

از بتخانهٔ آذر بین ویخرج الحی من المیت منیجوان وکنعان را از سرای نوح بنگر و تخرج المیت
من الحی می دان اثبات آدم بین که زیان زلت محو نکرد و محو ابلیس ببین که اثبات
طاعت سود نداشت چنانکه لهم البشری خواند گاز اهمراه هست لا بشری یومئذ للمجرمین
راند گاز ادراهست چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان است
یعرف المجرمون بسیماهم نشان است رباعی غافل منشین زخویش چون بیخبری
حاصل کن ازین جهان فانی هنری بدخود منشین غبار و شک برخیزد که کاسبست آ
بزیر رانت با لاشه خری تا توانی شکسته باش و خراب موسی علیه السلام
در مکالمت حق گفت یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بار خدایا
ترا کجا طلبم گفت آنجا که دل شکسته و از اخلاص از خویش رمیده گفت بار خدایا
هیچ دلی از من شکسته تر و نومید تر نیست گفت من آنجا ام که تو ای نامرد را سپر
در دست هست دل از جان بر نگرفته هست و چون سپر را بیفگند و سپاهی گرد
و شمشیر بکشید و پای بر زمین نهد آنگاه گویند که دل از جان برداشت عزیزی
میگوید بعبادت درویشی رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضرب ربه
او صبر نکند بر ضرب او در حب او صادق نیست آن درویش سر بر آورد و گفت
غلط کردی لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که در زخم او لذت نیابد او
در محبت صادق نیست مشایخ عراق گفتند مرید بسر حد معرفت نرسد تا منع و عطا
بنزدیک وی یکسان نشود چون شبلی رحمة الله علیه بشنید گفت این غلط است
مرد آنگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا بچربد زیرا که منع مراد حق هست علی الخصوص
و در عطا شایبه مراد بنده هست و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد دوست
گرداند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هشتم در خوف
و رجا برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی سلام خواند و بداند که خوف و رجا

مرید را چون آفتاب و سایه هست بر میوه ما اگر همه سایه بودی نپخته نشدی و اگر
همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه بروزگار پخته نگشتی همچنین
مرید در نواخت سایهٔ لطف و گداخت آفتاب قهر بروزگار پخته میگردد گاه لطف
بے علت میگوید که در آئی که اینجا گرد قدم سگی توتیای دیدهٔ دوستان میسازند
وتبشرین وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در کلام مجید خود تا قیام قیامت میخوانند
گاه قهر بی علت ندا میکند المحذر المحذر اینجا معلم ملکوت را که هفتصد هزار سال معتکف
درگاه بود لباس ملکی از سرش بر میکشند و داغ وان علیک لعنتی الی یوم الدین
بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا از پیش بت بر میدارند
و میگویند انا لک شئت ام ابیت وانت لی شئت ام ابیت گاه بلعم باعور را
که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویلهٔ سگان می بندند
و میگویند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث هزار آسیاء بلا و رحا رعنا بر دل و
جگر مرید میدارند گاه هزار ساکنان حظایر قدس را به استقلال سفیر ستفند و بلطف
میخوانند گاهی کوهی بخشند و گاهی کاهی نگذارند گاه در بهشت بنشانند و گاه
بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را بدو نمایند و گاه او را از وی بربایند
چون او را بدو نمایند گوید خداوند بسگی بپذیر و چون او را از وی بستانند جز انا الحق
و سبحانی نگوید هر دو طرف راست هست از آنجا که نسبت آب و گل هست جز سگی
دیگر چه بود و از آنجا که نسبت ونفخت فیه من روحی جز انا الحق و سبحانی چه بود
اینجا عقل و علم نگونسار اند اینجا پیر و مرید نقش بر دیوار اند اینجا فعال لما یرید هست
اینجا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید هست میان این نوازش و گدازش افگندن
و بر داشتن راندن و خواندن ملک و مال بلا پست کردن و بشراب لطف مست
کردن بگردش روزگار پخته میگردد چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود کاهلی و سستی

بار آرد خام بماند و اگر همه خوف بود بگدازد با آتش قنوط سوخته گردد بقا نیابد پس
از خوف و رجا ممجون باید علی التساوی تا علاج مرض مرید گردد گفته اند خوف و رجا
مرید را چون دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر است برابر پرد و اگر کم و بیش بود
پرد ولی کژ و اگر یکی بود و دیگر نه لابد است وی را هلاک باید شد و در کتب مشایخ مسطور است
در رجا باید که چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و ندا برآید
که در بهشت نرود مگر یک کس داند که آن یک کس منم در خوف باید که چنان بود که
اگر همه طاعات و عبادات جهانیان تنها او را بود و ندا برآید که در دوزخ نرود الا
یک کس داند که آن یک کس منم اما مرید را غلبه خوف بر رجا حسن است تا ارباب
سلوک در خوف بجدی بوده اند اگر ببینید ایشان را بدانند مگر از رحمت نومید
گشته اند معلوم بیچاره چنانست که این غنی مرید را د صحبت این طایفه و خدمت
آن گروه زود تر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود و قصه اصحاب کهف
مرخرومند را برین شاهد است سگی بود در خدمت مردان این راه چند قدمی
مردم شد چنانکه گفته است **بیت** سگ اصحاب کهف روزی چند ✽ پی نیکان
گرفت مردم شد ✽ و بعضی از صحابه در کلیسا و بتخانه در سجده کردن پیش بتان
دوتا گشته بودند و در زنار و بیگانگی عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانه ایشان را چندی دو
میسر شد مرید بودند مراد رسیدند و بیگانه بودند یگانه گشتند هر یکی خلیفه گشت
در اسلام و مقتدای دین خود اینجا بود چون فردا شود هر یکی را ببینی خورشید
و ماهی **نقل است** چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و بحور و قصور
و شراب طهور قرار گیرند ناگاه برقی بتابد جمله بهشت چنان منور شود که همه در سجده
روند و گویند الجبار اطلع علینا خداوند بر ما تجلی کرده است گویند هیهات نه چنین است

که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از حجره در حجره نقل فرموده است گوشه کرد ای
او بود که تافت ازینجا بدان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این
گروه چیست هیبت شرف خواهی بگرد مقبلان گرد تا که زود از مقبلان
مقبل شده در مردی و هرچه کنی اگر اندک باشد باید که مخلص و صادق باشی اخلاص
آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میانه برگیری
چون بدین مقام رسیدی و این بادیه خون خواره بریدی ریا را با تو کار نبود عجب را
با تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند مکاشفه فی مکاشفه
و نور فی نور آشکارا گردد حجاب محروم را است چون تو محرم گشتی حجاب برخاست
و محروم آنست که از جنابت اجنبیت نهاد خود را غسل داده است که قرب تو
در بعد تست کمترین نشان قرب دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقة
هر بنده که خود را ذره محل و رتبت و منزلت اثبات کرد و بدید درین مکر و عالم
بعد است نه در قرب ندیدی که ملائکه بدیدهٔ رضا و خوش آمد اعمال نگریستند و گفتند
نحن نسبح بحمدک سلطان امر از عالم ارادت در تاخت که اسجدوا لآدم این مشتی گل را
سجده کنید تا قدر تسبیح شما از پیش دیده برخیزد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هفتاد و نهم در ذکر روح برادرم شمس الدین بداند که خلق را
اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی جوهر گفتند و گروهی
عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند و مذهب ترسایان
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت
و جماعت آنست که روح گوییم و ماهیت نگوییم و کیفیت نگوییم و ازینجاست که
خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است الروح شیء استأثره الله بعلمه ولم یطلع
علیه احدا من خلقه ولا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود لقوله تعالی ویسألونک

عن الروح قل الروح من امر ربی مذهب آنیست که خواجه جنید گفت رحمة الله علیه و
فقهاء رحمهم الله همه برین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت و یسألونک
عن الروح آنگاه قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربی از بهر آنکه
زیر امر نیاید مگر مخلوقے و محدث پس آنچه خداوند گفت بران مقر ئیم و نگوئیم که چیست
و کجاست از بهر آنکه مر صانع وی از وی خبر داد اما از ماهیت و کیفیت خبر نداد
تا بزرگان چنین گفته اند حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است
پدید نکرد که چیست و کجاست تا خلق از شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند چون
مثنوی را بی تعریف صانع همی نشناسند مر صانع را بے تعریف وی کی شناسند
مولانا روم پیغمبر یار علیه الرحمة والغفران قطعه بشنو این خطاب را ساخته شو
جواب را ؛ ذره مر آفتاب را گشته عظیم آیتی ؛ جمله ملوک راه دین جمله ملائک امین ؛
سجده کنان که ای صنم بهر خدا ز رحمتی ؛ عزیزی دیگر گفته است مثنوی تنت ز زنده
بجان و جان نهانی ؛ تو از جهان زنده و جان ز اندانی ؛ زهی صنع نهان و آشکارا ؛
که کس را جز خموشی نیست یارا ؛ و سئل ابوبکر قحطبی رحمة الله علیه عن الروح فقال
لم یدخل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن نیامده است پس معنی نزدیک این
قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زندگی یعنی خداوند تعالی زنده کرد
مر تن را تا زنده گشت والاحیاء صفة المحیی و زنده گردانیدن صفت زنده گرداننده است
کالتخلیق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد
که خداوند گفت قل الروح من امر ربی که روح از امر خداوند است و امر خداوند
کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است جواب آنست که گوئی که این قایل میگوید که تن
که زنده گشت بقول خدای عزوجل زنده گشت که گفت کن احیاء و روح معنی
نیست اندر کالبد و بزرگان گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح

معنی ست در کالبد آفریده همچو کالبد فاما آنکه گفت لم یدخل تحت ذل کن اشارت ست
بقدم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع است یا محدث است یا قدیم هرچه محدث بود
زیر ذل کن اندر آمده بود پس مراو را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی که نه محدث
باشد قدیم باشد و این باطل ست از بهر آنکه این روح که جسد همی بدو نام حی
گیرد صفت این جسد است زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی که اندر
غیر وی باشد پس درست شد که روح صفت این حی است و این ذات حی و محدث
و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانکه محال ست ذات قدیم را صفت
محدث اما آنکه گفت لیس الا الاحیاء و الاحیاء صفة الحی کالتخلیق صفة الخالق
این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر روح برانیم در همه صفات همچنین باید
راند تا گوییم که ساکن بسکون ساکن نیست چه بتسکین مسکن ساکن است و متحرک
بتحرک متحرک نیست چه بتحریک محرک متحرک است و خواب و بیداری و تندرستی
و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و باید گفتن که همه زیر ذل کن
نیامده است و این درست نه پس آنهم درست نباشد و آنکه استدلال کرد برین
قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست
این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند نگفت قل الروح من امر ربی
تا روح امر بودی و امر کلام او بودی و لکن گفت قل الروح من امر ربی روح
ثابت کرد و آنگاه گفت روح از امر من است دلیل گشت که روح نه امر است و
لکن از امر است و اگر بدین سخن واجب آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که
همه چیزها نامخلوق باشند از بهر آنکه همچنانکه روح از امر ویست همه چیزها از امر ویست
که آن امر تکوین است چنانکه کن فیکون از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه محدثات
را صفت این است که گفت کن فیکون و همه محدث اند و قدیم نه پس محال باشد

که روح قدیم باشد اما در جمله آنست که بسیار خلق مر این طایفه را ضال خوانند و بکفر
ایشان گواهی داده‌اند از بهر مسئله روح و گفتند که ایشان روح را قدیم میگویند و
ترسایان مر این مسئله را یافتند و گفتند که طایفه از اهل اسلام با ما یار اند بر آنکه روح
قدیم است شناعتی گشت ازین طائفه و هیچکس ازین طایفه نگفته است و آن لفظ
که از ابوبکر قحطی یاد کردیم گروهی اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم نیست
که این از آن بزرگ درست است یا نه و باشد که این محدان از وی بدروغ یاد
کرده اند زشتی اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست گیرد و اعتقاد
شیخ ابوبکر قحطی این باشد پس بخطای یک تن از این طایفه همه ضال و کافر گردند
یا آنکه ما بیان کردیم که او را مراد نه آنست که روح قدیم است و لکن روح بمعنی امر است
از امر نه صفتی اندر حی و آن قدیم گفتن نباشد روح را و لکن آن بزرگ را اندر
استدلال خطا افتاده باشد و بخطائی که مستدل را فتد اندر استدلال مستدل
کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخطای وی محال باشد که همه طایفه را ضال
خوانند و کافر خوانند بخطای وی یا آنکه همه طایفه آن بزرگ را مخطی دارند درین
استدلال و اگر بهر این معنی همه طایفه ضال گردند باید اندر عالم هیچ محقق نماند از
بهر آنکه هیچ طایفه نیست از اهل حق که اندر میان ایشان مخطی نیست و مر ایشان را
کافر نمیخوانند اینجا تیز همین است و الله اعلم بالحقیقة و صاحب تعرف رحمة الله علیه
صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر قاعده بنا کرده است
که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که
روح و قلب و نفس و دنیا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان اندر کتاب
خویش یاد کرده است و شریعت بدین چهار ناطق است و خلق را بر وجود هر چهار
اجماع است و لکن کتاب و شریعت و خلق هر چه گفتند ازین چهار تاثیرات و

افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقت این چیزها و عین چیزها نیست
خواجه عطار گوید رحمة الله علیه **نظم** جان بلندی داشت تن پستی خاک ؛
مجتمع شد خاک پست و جان پاک ؛ چون بلند و پست باهم یار شد ؛ آدمی
اعجوبهٔ اسرار شد ؛ لیک کس واقف نشد ز اسرار او ؛ نیست کار هر گدائی کار او ؛
چند گوئی جز خموشی راه نیست ؛ زانکه هرگز زهرهٔ یک آه نیست ؛ و بزرگان
گفته اند که اندر روح بعقل سخن گفتن روا بودی پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم اولی تر
بودی که چون او را سوال روح کردند بعقل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمامتر
بود از همه خلق نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول دارند و هر آئینه رسول
عاقل باشد و ملحدان او را ابوجعفر حکیم گویند و هر آئینه حکیم کامل بعقل باشد پس
اتفاق هست بر عقل او مر او را از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف
کرد تا فرمان جواب آمد روح اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد کمال عقل
او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولی تر که این واجب کند پس ما بندگان
ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت اثبات کرد و اندر ماهیت و
کیفیت وی سخن نگوئیم چنانکه شریعت نگفت **بیت** خواجه مع القصه کرد بند ماست
گرچه خدا نیست خداوند ماست ؛ دیگر میگوید که **بیت** این مگو چون در اشارت
نایدت ؛ دم مزن چون در عبارت نایدت ؛ و از مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین می آید که بعضی از بزرگان روح را بدیده اند هر کسی بصورتی و این روا
باشد از آنچه گفتیم موجود هست پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند جایز است
چون موجود هست پس روح که صنع اوست و موجود هست باید که دیدنی بود که
صنع از صانع لطیف تر نیست هرگاه که آنجا رویت روا باشد اینجا نیز روا باشد
و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه گفته

نظم مشتاقی زبان از رقیبان راز؎ که تا راز سلطان نگویند باز؎ گر از بهر آنکه
از بیم تو؎ کشاید زبان جز بتسلیم تو؎ آی برادر همه حیرت در حیرت است و همه
علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار ولی صادق را غارت
کند بسلطان بے نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل سوخته
را جگر کباب کند عطفات عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از
شراب محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال او پست نیست و کیست که
از شراب غرا او در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افگار نیست بیت
عشق بازی ساختی دست باز دل و دیده شود؎ این خود امروز هست لکن باش
تا فردا شود؎ عجب کاریست مهتر موسی را علیه السلام گفت لن ترانی و انگاه گفت
وانظر الی الجبل و انگاه گفت اذهب الی فرعون بنگر تا چه میکند عزت او با جانهای
محبت در حکایت آورده اند چون مهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید آن
قصه های او بر رفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد وقعت فاستمسک
چون در دام افتادی و دل بنام ما دادی و سر را در راه ما نهادی دل بر انده و قف
باید کرد و جان در خطر قطعه دل بر انده و قف باید کرد جان را بر خطر؎ هر کرا در عشق
بت رویان دل یکتا بود؎ از دل و جان و دو دیده واتقی باید شدن؎ هر کرا
در دل مراد صحبت خود را بود؎ والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتادم
در ذکر دل برادرم شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینهٔ پادشاه است بنگر
تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه خزینه است و اگر در وی کاه و خاشاک
کابدان است نه خزینه از اینجا است که گویند خزینه است بهشت که آنرا نعمت گویند
و خزینه است در دلهای عارفان که آنرا محبت خوانند بعزة الله که جوهری از خزینه
محبت بهزار هزار بهشت ارزد و حافظ خزینه بهشت فرشته ایست او را رضوان

گویند و حافظ خزینه همت حضرت خداوند است جل و علا و بدانند که قیمت تو آنست که طالب آنی
چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگی بود همچنین دیگر میدان و تیر منظر این سگ اصحاب
کهف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی در کلام مجید خود
جلوه کرد و گفت وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و لیکم باعور که مطلوب او هوا بود قیمتش
همان آمد پس این قوم نه سماوی اند و نه ارضی و نه شرقی اند نه غربی و نه عرشی و نه کرسی
نه از آدم اند بلکه فرزندان آدم فرزند طلب خود اند سر انجمعی است که گفت الفقیر
ابن وقته اکنون تو در جریده دل خود میدان هر دل که آویخته حق است او در تحت
قیمت خود نیاید اگر امروز آنچه فرعون و نمرود را ناخواسته یافتند تو روی عزیز خود را
بخاک مالی ندهند نه از عزیزی این چیز است لکن از بیقدری آن چیز است و از
عزت تست سائلی پادشاهی را دید و ازو سوال کرد و گفت یکدرم بده پادشاه
گفت این عطا ما نیست سائل گفت هزار درم بده پادشاه گفت این عطا چون تو نیست
مردی از خداوند فرزندی خواست مخنث آمد گفت الهی از تو فرزندی خواستم
مخنث دادی ندا آمد تا دادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند کرد
خبر نداست بدستش نیاید و هر که خداوند را بطمع بهشت پرستد بندهٔ طمع خود است
و هر که از بیم دوزخ پرستد بندهٔ دوزخ است و هر که از چیزی بترسد و بچیزی امید دارد
بندهٔ آن چیز بود حقیقت تو آنست که در سینهٔ تست و مرد آنجاست که اندرون
و نیست بیرون مرد تیغ درون نیست تا خود درون چیست و بیرونش کردگان
آن چیز است اگر درونش مجازی بیرونش همان مجاز چیست اگر درونش گرفتار
حق است این مرد را مرد حق گویند ترا بر مراد تو بسته اند و اختیار تو بند تست ترا که
حکم کنند به فرود آمد تو حکم کنند نه بر مجرد صیادی که کرگس صیادی تمامتر است
و در پریدن قوی تر از باز و لکن فرود آمدن کرگس بر مردار است و فرود آمدن باز بر زنده

پس هرچه در دنیاست مردارست و هرچه آخرتست زنده است و حدیث
این طائفه ماورای این هردو چنانکه شنیده بیت ما را بجز این جهان جهانی
دگر است * جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است * از ینجاست که جبار دین
کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ بتمنای تصرف نظر نکرده اند چنانکه حکایت است
از عبدالله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد و میگریست گفتند
چه رسیده است ای مقتدای طریقت گفت دوش گناهی کرده ام دلیر وار اکنون
پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این
فضولی چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کار است وقتی امام جنید رحمة الله علیه را
تپی آمد گفت اللهم اشفنی ندا شنید اتدخل بینی و بینک میان من و تو خویش می آئی
من ندانم که با تو چه باید کرد و این ایشانراست نه مارا مارا طاعت آنست که از دوزخ
بترسیم و به بهشت امید داریم و دعا کنیم تا ازین رهائی یابیم مردان برسیم خلاص غوغا
راسید عالم این گفته است علیه الصلوة والسلام اللهم انی اسألک الجنة واعوذبک
من النار اگر بعالم تحقیق نرسد باری باین دعا از دوزخ برهد و در بهشت در آید
مگر فارغ نباشی طرفة العینی که دل باید که در وی یاد در مصیبت نایافت بود یا شادی
یافت بود ابوالقاسم نصرابادی رحمة الله علیه را گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است
ترا چیزی هست گفت آری در دنیا یافت آن هست پس اگر گوئی در کارم نیکو
بنگر تا کارت چیست مستعمل شیطانی یا در عمل رحمانی هر روز بامداد بدکان میروی
و شبانگاه بخانه باز آئی اگر کارت اینست همه گبران و جهودان همین میکنند از برای
آن کنی تا خداوند تعالی در نعمت زیادت کند و هم برای آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند
واگر کاری دیگر کنی همچنین بسبب همیشه در اسم و رسم مانده و آنچه سرکار است از تو
در حجاب است ای جان و جهان من آنچه شیر دنیاست نه کار مخنثان و ملوثان است

این راه پاکانست نظر تو با شتی جنب و محدثانست این خرابه صاحب دو لتا نیست
نماید بختان و بید و لتانست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب
هشتاد و یکم در نفس** برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که مردمان را
اختلاف است که نفس چیست هر کسی را درین قولی است صد قول دیگر اما محققان
این طائفه را دو قول است گروهی گویند عین است مودع اندر قالب چنانکه روح
و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی و افعال
ناپسندیده را سبب اوست و این دو قسمت بود یکی معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و
بخل و حسد و خشم و حقد و آنچه بدین ماند پس بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع
توان کرد چنانکه توبه مر معصیت را که معاصی از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف
باطن پدید آید با وصاف باطن پاک شود و گفته اند نفس و روح هر دو از لطایف اند
اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکی محل خیرات و
دیگر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت نیست چنانکه محققی گفته است مثنوی
قدر دل و مایهٔ جان یافتن * جز بریاضت نتوان یافتن * گر نفسی نفس بفرمان
تست * کفش بیاور که بهشت آن تست * و اندر حقیقت انسانیت مردمان را
اختلاف است که نام آن بر چه چیز افتد و علم این بر همه طلاب فریضه است نه آنکه بخود
جاهل بود بر غیر خود بطریق اولی جاهل تر بود من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و
فتوی شرع است بدین که من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء
فقد عرف ربه بالبقاء و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و
نیز گفته اند من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد
از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله معرفت انسانیت است و گروهی گویند
انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب مستقر است او را

انسان نخوانند و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیکجای چنانکه برابسی
دو رنگ جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطاست بران دلیل که حق تعالے
مر خاک آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان نه پیوسته بود که فرمود هل اتے
علی الانسان حین من الدهر و گروهی از مدعیان متصوفه گویند که انسان آکل و شارب
نیست و محل تغیر نیست چه که سر آلهی و این طلسم آنست چنانکه گفته اند مثنوی
گنج در قعر ست و گشتی در طلسم ٭ بشکمند آخر طلسم گنج جسم ٭ گنج یابی چون طلسم
از پیش رفت ٭ جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت ٭ بعد ازان جانت طلسم
دیگر ست ٭ غیب را جان تو جسم دیگر ست ٭ آن برون از عرش و از کرسی
میرس ٭ گرچه یک ذره همی پرسی مپرس ٭ کس نداند کنه یکذره تمام ٭ چند ازین
چند گوییم والسلام ٭ و گروهی می گویند که خدای عزوجل جمله ما یها را که در نام کسب
گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خدای تعالے
که اصدق القائلین است از خاک این صورت مخصوص با همه تعبیه انسان است
پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود نزدیک محققان از سه معنی بود یکی
روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام دو جهان است
و آن هر دو جهان از انسان نشانه است اینجهان از آب و خاک و باد و آتش
ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و
عرصات جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت
و جسد بجای عرصات در جمله روح مومن را داعی وی بود بهشت که اندر دنیا
نمونه آن ویست و نفس داعی وی بود به دوزخ که اندر دنیا نمونه آن ویست
خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی در چنین بحری که بحر اعظم است ٭ عالم از
ذره است و ذره عالم است ٭ کار عالم حیرت است و غیرت است ٭ حیرت اندر

حیرت اندر حیرت است ٭ پیشوایانی که ره بین بوده اند ٭ گاه و بیگاه از پی این آمدند ٭ جان خود را عین حیرت یافتند ٭ همه جان عجز حیرت یافتند ٭ در ره او پای و سر گم کرده ٭ پرده در پرده در پرده ٭ عقل تو در سر یکی سوی بسوخت ٭ هر دو لب باید بر رسیدن بدوخت ٭ کشته حیرت شده یکبارگی ٭ می ندانم چاره خیز بیچارگی ٭ از شیخ علی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت خوک دیده ام که یکی موی وی را گرفته بود و بمن داده من او را بر درختی بستم و قصد هلاک وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد از حاجی محمد نوری رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از گلوی من بر آمد بدانستم که نفس است در زیر پای افگندم و لگدمال کردم او بزرگتر و قوی تر میگشت گفتم همه چیزها بزخم و رنج هلاک شود و تو زیادت میشوی گفت زانچه آفرینش من باز گونه است انچه رنج دیگران بود راحت من بود و شیخ ابو العباس رحمة الله علیه گفت روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم گرگانی گفت رحمة الله علیه من نفس را بصورت ماری دیدم و درویشی دیگر گفته است من نفس خود را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک کننده غافلانم و نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان نباشم گروجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت و صفا سر و نور ولایت و استقامت و طاعت نگرند نازشی و سرافرازیی در ایشان پدید آید و باز چون مرا ببینند اندر میان دو پهلوی خویش آنجمله یکی از ایشان پاک شود و غرور زیرد حاصل به حکایات دلیل است که نفس عین است نه صفت و ویرا صفت است و اوصاف وی ظاهر می بینیم پس چون شناخت این حاصل آید آنرا بریاضت بدست توان کرد

اصل ماهیت وی نیست نگردد و چون شناخت وی درست شد و طالب آن را
مالک گشت باک نبود از تماشای وی چنانکه گفته اند النفس کلب نباح و سگ
کلب بغدر ریاضة مباح سگ گزنده چون ریاضت پذیرد و منقاد شود و او را داشتن
مباح است این بادیهٔ دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایهٔ دولت پیری
مشفق کسی بسر نتواند برد نظم مرو بی دانشی در راه گمراه ٭ که راه دور تاریک است
و پر چاه ٭ چراغ علم و دانش پیش خود دار ٭ و گر نه در چه افتی نگونسار ٭ خواجه
نظامی را برین اشارت است که گفت مثنوی سر مکش از خدمت روشندلان
دست مدار از کمر مقبلان ٭ خار که هم صحبتی گل کند ٭ غالیه در دامن سنبل کند
داغ بلندان طلب ای هوشمند ٭ تا شوی از داغ بلندان بلند ٭ از پی آن گشت
فلک تاج سر ٭ کز پی خدمت همه تن شد کمر ٭ ای برادر دل از جان بردار تا همه
تیغهای زهر آلوده بر تو آید و خود را در پای سگان خاک انها کن تا همه بجهات
گویند در میان تو خوشی سر در بجو و سر در شو و سر نیست که گفت بیت
چو دریا باش کشتی را رها کن ٭ ز عالم باش عالم را رها کن ٭ درویشی در عصری
همه شب نماز گزارده بود دیگر روز پیش شیخ آمد با سجده آنکه شیخ او را ثنائی گوید
گفت ای شیخ مرا امروز چگونه بینی گفت بجهودی می مانی درویش برخاست و
فریاد بر آورد و گفت بیت هرگز از عشق بتان روز کسی نیک نشد ٭
من بدروز بدین روز کجا افتادم ٭ صاحب بصیرتی گفته است قطعه
هر که خود را نگرد خوار امروز ٭ همچو فرعون خوار خواهد بود ٭ هر کرا او پست
و شکست عشق نشد ٭ تا ابد پر خمار خواهد بود ٭ آنچنان بر داشت که در حق
خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج بود و باز خواست آن کم ان
روز احد پیدا شد و این تاج تعرک یا محمد کم از دندان شکستن و خساره نجون

جگر آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملامت بهمه است افتادگان را
بر سر کویت ٭ کسی کان روی بیند از بلا آزادگی ماند ٭ خرابیها است اندر
جانم از دست خیال تو ٭ چو سلطان تیغ خود برداشت شهر آبادگی ماند ٭
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در ذکر هوا برادرم شمس الدین
اکرمه الله بداند که هوا عبارت است از اوصاف نفس و حجاب واصلان و
وقفه‌گاه مریدان و محل اعراض طالبان گفته اند که اصل اوست اینجا همه مامور اند
بخلاف آن و نهی اند از ارتکاب آن که گفته اند من رکبها هلک و من خالفها
ملک هر که متابعت هوا کرد بمراد رسید چنانکه گفته اند مثنوی سر ز هوا تافتن
از سروریست ٭ ترک هوا قوت پیغمبریست ٭ توسن طبع تو چو رام شود ٭ سکه
اخلاص بنامت شود ٭ و هوا جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت باشد
دوم هوای جاه خلق و ریاست باشد آنکه او را هوای لذت و شهوت بود اندر
خرابات بود و خلق از فتنهٔ او ایمن بود اما او که هوای جاه و ریاست باشد اندر
صوامع بود و دایر باشد و فتنهٔ خلق باشد که خود از راه افتاده است و نیز خلق
را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و متابعت آن او را رضا باشد
دور بود از حق اگرچه بر آسمان باشد بیت چون ترا صدیت بود در زیر دلق ٭
چون نمائی خویش را صوفی بخلق ٭ و باز آنرا که از هوا دور بود و از متابعت آن
تبرا کند نزدیک باشد بحق اگرچه در کنشت بود بیت هر که این سگ را کند
بند گران ٭ خاک او بهتر ز خون دیگران ٭ خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه
گوید وقتی شنیدم که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت هفتاد سال مانده است
گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار هفتاد سال
بماند و در دیر قرار گرفت قصد وی کردم چون بوی رسیدم دریچه باز کرد

گفت یا ابراهیم دانستم بچه کار آمدی من اینجا بر بهانۀ نشسته ام بلکه سگی دارم
با هواهای شوریده در بند کردم و بسگبانی نشسته ام تا شروی بخلق نرسد والا
من آنم که تو پنداشتی بیت کافر است این نفس سیغرمان چنین چه کشتن وی
کی بود آسان چنین چه خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی شنیدم گفتم
بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب نمائی و راه راست دہی و
این مرتبه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی بر وخود را طلب کن
و چون یافتی پاسبان خود باش هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت
پوشیده بنده را بضلالت دعوی کند افرایت من اتخذ الٰهه هواه سر اینمعنی است
که دلهای عزیزان درین خون گشته است بیت صد هزاران دل بمرد از
غم همی چه این سگ کافر نمی میرد دمی چه در جملۂ ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب
هوا امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و مهتر
یوسف علیه السلام ترک هوا گفت اسیر بود امیر شد بیت هر که این سگ را
بمردی کرد بند چه در دو عالم شیر آرد در کمند چه از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسید
ما الوصول تعالی ترک ارتکاب الهوی هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای
خویش را خلاف کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از آنچه
کوه بناخن کندن بر آدمی آسانتر است که هوا را خلاف کردن خواجه ذوالنون
مصری رحمة الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوا همی پرید گفتم این درجه بچه یافتی
گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن البلخی رحمة الله علیه
می آید که گفت عجب دارم از آنکه بهوای خود بخانۀ وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا
نه نهد تا بوی رسد و با وی دیدار کند دع نفسک و تعال سر اینمعنی است اکنون
بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا وی را بهوای معصیتی و شهوتی

پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا بگیرد و می آراید و بر دل وی جلوه
میکند و همینی را وسواس میخوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد و البادی اظلم و همینی
قول خداوند است که گفت مر ابلیس را آنگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ترا بندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان
بر حقیقت نفس و هوای بنده باشد و سر همینی است که گفت بیت گر تو حق را
بنده ای تنگ مباش ؛ ور تو مرد این رهی آزرده مباش ؛ ازینجاست که پرسیدند از
بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذبح النفوس بسیوف المخالفة
بسمل کردن نفسها را به تیغهای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت
مفتاح العبادة الفکر و علامة الاصابة مخالفة النفس والهوی گفت مفتاح عبادت فکر است
و علامت صوابی فکرت مخالفت نفس و هواست مخالفت نفس ترک شهوت است
ازینجا گویند مخالفة النفس راس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست خواجه جنید
قدس الله سره العزیز گفت اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بنا کفر قیام نمودن
تست بر موافقت نفس خویش و باید که مرید طالب روز و شب خود اندران گذرد
تا این دواعی هوا که اندر حواس پیدا می آید منقطع گرداند و از خداوند تعالی بزاری
خواست کند تا وی را فریاد رسد که تو نهاده که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل
دست نیاز بردار و با صد بیچارگی و زاری بگو مثنوی بنده را زین بحر نامحرم
برآر ؛ تو درافکندی مرا هم تو برآر ؛ نفس هم بگرفت سر تا پای من ؛ گر نگیری
دست من ای وای من ؛ گم شدم در بحر حیرت ناگهان ؛ زین همه سرگشتگی بازم
رهان ؛ پرده برگیر آخر و جانم مسوز ؛ بیش اندر پرده نیمانم مسوز ؛ یا الهی ز آلودگی
پاکم بکن ؛ پادشاه در خونم کش و خاکم بکن ؛ رهبرم شو زانکه گمراه آمدم ؛ دولتم ده
زانکه بیگاه آمدم ؛ از خواجه ابو علی سیاه مروزی رحمة الله تعالی علیه نقل است که

گفت چه گونه بر موافقت سنت و ستره میراندم و با خود گفتم الهی عملی این عضوی است
که منبع همه شهوتها است چرا چندین آفت در انداختی از خود جدا کن تا از شر او
خلاص یابی همسرم ندا کردند یا علی در ملک تصرف مکنی مر تعبیهٔ ما را عضوی از عضو
اعلی تر جمعیت حضرت ما اگر آنرا از خود جدا کنی در هر موئی صد چندان نهیم که در آن
یک عضو نهاده ام مثنوی گشته حیرت شدم یکبارگی؛ می دانم چارهٔ بیچارگی
مومن و کافر همچون آغشته اند؛ با همه سرگشته یا برگشته اند؛ کسے نهاد و بنده را
در خراب کردن نفس تصرف نیست که آن مرکبی است که بار احکام میکشد اما
در تبدیل صفت بنده را بتوفیق حق کسبی هست و هیچ صفت بنده را باوی مشارکتی
نیست جز بدانچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد خویش از هیچ چیز
باز نتواند بود و سر انیست که گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسروی؛
او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی؛ که جمله جهدها آمده و جایگاه صورت بندد
یا جهد کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی خود را کسب کند
واین هر دو محال است که تقدیر بجهد کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار شد
طبیبی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است
یا از چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد و اگر پرهیز
جز روزی من میگوئی خود آن بمن نمیرسد پس بگو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند
انیست که گفت بیت ناله ز فلک بر شنید و زخم نه پیدائی؛ بیچاره طبیبان همه درماند
ز درد و غم؛ در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خواهی بدان آراستگی پیش تو
نهاده بود بودی که دست بدان گندم نبردی پس آدم علیه السلام گفت در توریت خوانده
پیش از آنکه حق تعالی مرا بیافریند بر سر این نبشته بود تو ملامت بر من کنی گفت ربنا
ظلمنا چه بود گفت خصم بزرگیست نگردن را حجت نبشته او را ما و حیلت ما بدرگاه وی بود ربنا ظلمنا

اگر کسی ربلوی بصحبت کار پیش نرود یکی مر عزیزی را گفت بر ما گناه تقدیر کنند پس عقوبت
کنند گفت گره بهست و دم نمیتوان زد مثنوی ترا با حکم نه روانی چه کار است جز فرو دم
در نه جائی تو بدار است جز ترا خاموشی و صبر است باری چه خواهی یافت به درین تنگنائی
نقل است که سلطان محمود غازی جوهر قیمتی در دست داشت بوزیری داد و
گفت این را بشکن وزیر گفت بقیمت بهار خزانه پادشاه است پس شکستن چرا
شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست
سلطان گفت چرا شکستی گفت بد کردم و نیکو نکردم سلطان روی به وزیر کرد و گفت
ادب حضرت از ایاز بیاموز که نه در فرمان اعراض داشت و نه در گفت اعتراض آورد
انیست که گفت بیت عذر به آن را که خطائی رسید که آدم از آن توبه
بجائی رسید بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و سوم در بیان صفت
نفس برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی سرکش است
صفتهای خبیثه و اخلاق بد مرکب است در طینت او چنانکه در اخبار و روایات آمده است
و چون آثار و اخلاق خبیثه که ثمرات تسلط نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود
در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درگاه عزت مهجور گردد که نفس
اماره دشمن دل و مخالف دین است همیشه در ترتیب خود مشغول باشد و از متابعت
شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و تیزتر از آفت کافر است و زیادت از کید
ابلیس و مکر او است که نفس با مرد در پیراهن است از اینجا گفته اند که بدترین دشمنان
و صعب ترین بلاها نفس است و علاج او دشوارتر است و دواساز او مشکلتر که دشمنی است
درونی و هر گاه که دزد درون خانه باشد دفع او دشوار بود دیگر او دشمنی است محجوب
و آدمی از عیب محجوب خود کور است هر چه از نفس خود تباه بیند نیکو پندارد و پس
چون چنین باشد دیر نبود که آدمی را نفس در فضیحت و هلاکت افگند و او از آن بیخبر

ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحتها و خواری و هلاکت و گناهان و آفت
که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که
در بلائی افتاد بسبب نفس است تنها یا بمعونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی
در میان خلق فتنه و ضلالتی و فضیحتی و معصیتی مگر از نفس و هوا و اگر نه همه خلق در خیر و
سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین طریق باشد واجب است مر عاقل را قهر کردن
و خلاص جستن از وی و یکبارگی قهر کردن او ممکن نیست کسی را چنانکه دشمنان دیگر
زیرا که او مرکب است و آلت مر طالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی دشوار است بسبب
عزیمتی که در آن است پس اینجا حاجت افتاد مرید را براهی میانه و آن آنست که بر قدر
قوت دهی او را بقدر آنکه کارها احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بحدی که از فرمان
تو نگذرد و هرچه جز این طریق است غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم عبد الله مسعود را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک
بمجاهده محلی رسیده بود که قوت از و ساقط گشته و دست و پای او از حرکت فرو رفته
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم چون حال او چنان دید نزد نشستند و گفت یا عبد الله
ان لنفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو حقی است و چون ضعیف
هلاک کنی ماخوذ گردی بعذر معصیت افتی پس معلوم شد که ریاضت نفس را بعلم باید کرد
تا نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست
که او را بتقوی لگام کنی و اگر گوئی این دابه ایست بی فرمان و سرکش او را چگونه لگام
کنم بدانکه در وی حیله ایست که او را اول نرم کنی تا لگام توانی کرد و عاملان این کار گفته اند
نرم کردن نفس بسه چیز است یکی شهوتها و لذتها از وی باز داری که ستور سرکش چون
علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تباهی و جهل و سرکشی نفس بحدی است که چون
خواهد که معصیتی کند یا آرزوی رسد اگر شفیع آری خدا را پس رسول را و جمله انبیا را

کتب او همه سلف صالح با او عرض کنی و مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ هرگز
از نه ایستد و ترک آن معصیت نکند و چون باز نانش باندازی باز ایستد دوم آنکه
بروی بار گران از عبادت نهی که دراز گوش را چون بار بسیار کنند نرم شود خاصه که
چون علف او را کم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی و بدو پناه آری وگرنه
از شر او خلاص نیست چون بدین سه چیز مواظبت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد
و لگام پذیرد در نیکال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از شر او ایمن شود اگر گوئی
تقوی چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی گنجی است عظیم و علقی بزرگ که همه چیزها از دنیا
و آخرت جمع کرده و در زیر این خصلت نهاده اند که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه
گفته است که در توریت است ای فرزند آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسب پس
این خصلتیست جامع هر چه خیرات را و کفایت کننده است همه مهمات را و رساننده است
بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلی است که جز بدان هرگز نیست اکنون بدانکه در تفسیر
تمام زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و فرع تقوی اصل پرهیز کردن است از
کفر باوردن ایمان و تقوی فرع پرهیز کردن است از معصیت باوردن طاعت و مشایخ
گفته اند رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم
تقوی از بدعت است سوم تقوی از معصیت پس تقوی پرهیز کردن است از هر
چیزی که بترسی از مضرت آن در دین خویش نه بینی که رنجور پرهیز کننده را متقی گویند
چون از هر چیزی که او را زیان دارد پرهیز کند از طعام و شراب و میوه و غیر آن و آنچه از
مضرت آن بترسی در دین دو قسم است یکی محض حرام و معصیت دوم فضول حلال
از آنکه بسا باشد که فضول حلال آدمی را بجرام و عصیان کشد پس هر که خواهد که از
مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال خود را
نگاه دارد پس تقوی مانع و جامع پرهیز کردن است از هر چه که دین را زیان دارد و آن

غنیمت است و فضول حلال درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که طلب
کنی و دنیای عیسی پیغمبر علیه السلام گفته است دنیا سه روز است دی که گذشته ازان بر دست تو
چیزی نیست و فردا ندانی که بیابی یا نیابی روز سوم آنست که تو در آنی بر دست تو
همان بیش نیست آنرا غنیمت دار و ابوذر رضی الله عنه گفته است دنیا سه ساعت بیش
نیست ساعتی که گذشته ازان بر دست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر یابی یا نیابی
و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یکساعت بزرگی
و محققی گفته است که دنیا سه نفس است نفسی که گذشت کردی در انچه از روی نفسی دیگر
ندانی یابی یا نیابی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفس تا نفس دیگر نرسیده است
پس مالک نیستی یکروز را و نه یکساعت را مگر یک نفس را پس بشتاب درین یک نفس بتوبه
و طاعت شاید که در نفس دوم نمانی و برای رزق ماندهٔ همین مشغول شاید که آنچنان که بقوت
محتاج شوی بپیری پس تباه باشد که آدمی غم یکروز و یکساعت نخورد و او در نفس دوم
نخواهد مرد و یاد کن آنچه رسول علیه الصلوٰة والسلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است
که اسامه دراز امید است که بمهلت یکماه کنیزک خریده است والله نهادم قدمی که گمان
بردم که بر خواهم داشت و برنداشتم لقمه که گمان بردم که فرو خواهم برد پس مرید باید
که برین مواظبت نماید و شب و روز تکرار کند درین چه رغبت هر آئینه امیدش کوتاه گردد
و نفس خود را بنید بشتابنده در طاعت تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا مشغول
شده در مستعد مرگ والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و چهارم
در مجاهدت و سیاست نفس برادرم شمس الدین رزقه الله مخالفة نفسه بداند
که مجاهدت نفس و سیاست او ستوده است در همه ملتها و در همه مذهبها و درمیان همه
قوم محق و مبطل و جمهور محققان مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته
المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند

بر قول خداوند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز
آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده
پیدا است در تبدیل طبایع و اظهار صفتهای غریبه عجیبه و این را در شاهد دلیل است
و انکار این انکار مشاهده است و مکابره عیان بود نبینی که اسپ توسن را بریاضت از
صفت حیوانی بصفت مردمی آرند و صفتها اندر وی مبدل میکنند تا تازیانه از زمین بر دارد
و سوار را بدهد و گوی بدست گرداند و مانند این و کودکی بی عقل عجمی را بریاضت عربی
زبان میکنند سخن طبع اندر وی مبدل بگردانند و بعضی وحشی را بریاضت در آن درجه
میرسانند که چون بگذارند برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج و بند بر وی دوستتر
از آزادی بود و سگی پلید را بمجاهدت بدان محل میرسانند که کشتهٔ او حلال بود چون کشتهٔ
مومن پس مدار جمله شرع در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال
قرب حق تعالی و با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد که گرسنگیها
درازه در روزهای وصال و بیداریها شب که فرمان آمد ای محمد ما قرآن بتو نه فرستادیم
که تو خود را هلاک کنی و از ابو هریره رضی الله عنه روایت می آرند که روزی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و میدیدم که وی را رنج
میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجای تو این کار کنم گفت یا ابا هریره
خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که سرای عیش
آخرت است دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جمله مراد اهل این قصه را مجاهده و ریاضت
پسندیده است باتفاق اما دیدن آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده
دانسته حق تا داشت حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن
و اندر هیچ صفت نفس را متابعت مکن وجود و هستی تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب گردی
بفعل دیگر برخاستی اما چون بکلیت تو حجاب تست تا بکلیت فانی نگردی شایستهٔ بقا

و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاه دار و آن آنست که مجاهده نفس مر فنا را و صفات نفس را
بود نه فنای عین نفس را بود که اصل انانیت وی نیست نگردد اما چون طالب مجاهده
او را مالک شد و منقاد خود گردانید باک نبود از بقا وی پس بدانکه گرسنگی شرف بزرگست
و نزدیک جمله خلایق و طوایف ستوده زانچه اندرونی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم
صافتر بود و تن درست تر بود و از ابو العباس رضی الله عنه روایتی آید که گفت
طاعت و معصیت من در دو گروه بسته اند چون نخورم مایهٔ همه معصیتها اندر خود یابم و
چون نخورم اصل همه طاعتها در خود یابم بزرگان گفته اند صلاح شکم دشوارترین کارهاست
بر مرید و ضرر او بیشتر و اثر او قوی تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها اوست و در جمله
اعضا قوت و ضعف و عصمت و معصیت از شکم منفجر د پس بر تو باد بنگاه داشتن شکم
اول از حرام و شبهه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام
و شبهه از جمله راندگانست او را توفیق بر عبادت نبود و یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
گفته است که عبادت خزینه خداست و کلید آن خزینه دعاست و دندانهای آن کلید خوردن
حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست
آید دیگر آنکه خورنده حرام و شبهه از فعلهای خیر محروم است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست
بار مبرور و بکنند پس از آن فعل نباشد مگر زحمتی اما فضول حلال آفت عابد انست و
بلا مجاهدان است که در بسیار خوردن سختی دل است و رفتن نور او و گم شدن فهم و علم آید
که سیری شکم طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی
که بحاجت دینی و یا دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا آنزمان که از آن فارغ شوی که
اکل باطل کننده عقل است و بسیار خوردن فتنه جمله اعضا است و باعث است مر
فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد ابو جعفر رحمة الله علیه گفته است
که شکم عضویست که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت و اگر او سیر باشد

همه اعضا گرسنه باشند بجمعیت حاصل سخن آنست که افعال واقوال آدمی بر حسب
طعام وشراب هست اگر در شکم شبهه وحرام در رود افعال واقوال همه حرام ومکروه بیرون
آید اگر فضول حلال در رود افعال واقوال همه فضول آید پس گوئی طعام وشراب تخم
افعال واقوالست که از و میروید یحیی پیغامبر علیه السلام ابلیس را دید دامها بدست
پرسید این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را صید میکنیم یحیی پیغامبر گفت
علیه السلام مرا بدین صید خود کنی گفت نے مگر آنکه شبی سیر خورده بودی وگران شده
از نماز باز داشتم ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت
من بعد ازین نصیحت نکنم این حال کسی هست که در عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه
باشد حال ما که در همه عمر یکشب گرسنه نبودیم و هوس وفضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر
گفته اند سختی سکرات موت بر قدر لذت حیات هست هر که لذت در ایام حیات بسیار است
سکرات موت برو سخت هست در جمله فواید گرسنگی بیحد وعد هست و آفت سیری بی شمار
و کار شکم کاری مشکل و حدیث لقمه صعب و هول چنانکه شنیدی واگر اینجا گوئی پس
چیست حکم صله وفتوح رد کردن وبحث کردن دران واجب بود یا نه گفته اند چون
ظاهر آدمی در ستر وصلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صله وصدقات ایشان و
واجب نبود بر تو بحث وگفتن که زمانه تباه شده هست که آن گمان بد برو نیست بمسلمانان
و ما مامور یم بگمان نیک بردن بمسلمانان پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که
بدانی اینجا دو چیز هست یکی حکم شرع وظاهر او دوم حکم تقوی وحق لو حکم شرع آنست که هرگاه
که کسی ظاهر او صلاح هست ترا چیزی دهد بستانی نپرسی از کجاست مگر آنکه بیقین دانی
که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض هست وحکم تقوی آنست که نگیری از کس
چیزی تا نپرسی و بیقین نشود ترا که درین هیچ شبهتی نیست بگیری والا رد کنی اگر کسی گوید
اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع هست جوابش بدانکه وضع شرع

برآسانی است و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار تقوی تنگتر از عقد نود است و با اینهمه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در اصل یکی اند لیکن به آنکه مر شرع را دو حکم است یکی جایز دوم حکم فضل جایز را حکم شرع گویند و فضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل یکی باشند یا آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر این راه راهِ مجردانست و این کار کار بلند همتانست پاکبازی سربازی است آورده اند که شیخ ابوسعید را گفتند رحمة الله علیه فلان جای مقام استاد هست بر خاست با جماعتی از مریدان آنجا رفت او را دید بوریائی در خود پیچیده و بر خاکستر نشسته شیخ گفت مقام استاد توئی گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استادی بچه یافتی گفت براست بازی و پاکبازی ازینجاست که کسی گفته است رباعی گرچه بعمل ز سر فرازان مائیم ؛ ور علم ز خلق بے نیازان مائیم ؛ افگنده کعبتین بازان مائیم ؛ خاک کف پاکبازان مائیم ؛ ای برادر من کان ضعف فا رب به لطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقربان قدس متعجب بمانند صد هزار مقرب و مقدس در بحار رکوع و سجود غواصی کردند و کسی حدیث ایشان نمیکند و اینجا گدائی و بینوائی چون از خواب در آمد گوید آه بیکار شد رب الارباب در مصحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان او را جلوه میکند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و سگی بر پے دوستانش قدمی چند برداشت خاک قدم او توتیای دیدهٔ مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام لله

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و پنجم در هجران نفس

برادر اعز شمس الدین بداند که سعداء طریقت را برین اتفاق است که اول درجة العبد فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی با خدای عز و جل بیزاری است از خویشتن تا از خویشتن بیزاری نیست آشنائی بمراتب آشنائی راه نیابی همه چشم مردمان با خویشتن از آنست که نهاد ایشان سد راه آشنائی

ایشانست همه تیغها بر خود بدین آزمایند و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این سد
بیدولتی هست کند و دل بحسرت معرفت راه یابد و یاد در راه طلب خاکستر گردد **نظم**
زهی عزت که چندان بی نیاز یست ❊ که چندین عقل و جان آنجا بباز یست ❊ زهی
غیرت که گر بر عالم افتد ❊ بیک ساعت دو عالم بر هم افتد ❊ زهی رحمت که گر یکذره ابلیس ❊
بیاید گوی بر باید ز ادریس ❊ والمعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس اینچنین
دولت با چنین سد بدبختی نبود که الضدان لا یجتمعان نه کار آب و گل است
نه مایه طین و لیکن ثم کان است درگاهی هست ازلی النعمة ابدی الوصف اگر همه آفرینش تمرد
آرند عزت درگاه او را گرد ذلت نگیرد و اگر همه متمردان صدیق گردند غنا درگاه او
مزید نپذیرد عزیزی گفته است **مثنوی** زهی ساحت که گر عالم نبودی ❊
سر موئی ازانجا کم نبودی ❊ زهی وحدت که موئی در نگنجد ❊ دران وحدت جهان
موئی نسنجد ❊ زهی حیرت که جانرا هست در تو ❊ کنون عاجز شد و دل نیست در تو ❊
کار گوهر فروش است نه کار آب و گل است نه کار عباد و زهاد هست کار کار دردزدگان
و گرسنگان و برهنگان است که درد جان ایشان است **قطعه** در راه تو بمیرم و رحمت
ترا نه بینم ❊ باری خلاص یابم از ننگ زندگانی ❊ زانجا که رفته تو نفرستی از سلامی ❊
بر دست باد باری از خاک ره نشانی ❊ چنانکه سلطان العارفین قدس الله سره
العزیز گفت وجدت هذه المعرفة ببطن جایع و بیدن عاری اول کلید درگاه آشنائی
برهنگی و گرسنگی است تا با این صفت در سازی که عزیز و کلید درست همچون گوید
رحمة الله علیه المحجوبون عن الله ثلثة الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم
والعلماء بعلمهم این سخن بحریست که عجایب و بدایع وی انقطاع نپذیرد تا در دل
اندیشه می بود که در همه عالم کسی هست بتر از من متکبر باشی نگر تا کلاه دعوی بر سر ننهی
که دور افتاده باشی و تکبر را کمر بسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبرانست مادام العبد

یظن ان فی جمیع الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب مادام که بنده گمان برد که در همه خلق
بتر از من هست پس وی متکبر محجوب است عزیزی گفته است مثنوی چو علمت
هست با علمت عمل کن ٭ پس از علم وعمل اسرار حل کن ٭ ترا با علم دین پیوند کردا ٭
بسی به زانکه علم دین بخروار ٭ برو کاری بکن کاین کار خام است ٭ که علم دین ترا
حرفی تمام است ٭ یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گوید نزدیک خواجه ابویزید قدس الله
سره العزیز در آمدم او را دیدم پاره پوست در سر پیچیده و بر [illegible] لیفین آن را بر بسته تکبیر
بکرد گفتم یا برهان الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتی گفت یا یحیی
اگر خواهی که سر این بدانی در روم رو او گفت بروم چون رسیدم حصاری بزرگ دیدم
با خلق انبوه از اعدای دین سوخته وخاکستر شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر
با لشکر اسلام بجنگ پیوسته بودند و هزیمت بر مسلمانان نزدیک شده بود ناگاه از جانب
بسطام آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید آمد و درین حصار افتاد و همه یکبار
هلاک شدند برگشتم و به بسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر سر دو انگشت پای نشسته و متحیروار
مناجاتی بدر میکرد و تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت
یا یحیی بحضرت ربوبیت بودم بیست هزار درجه مرا گذر دادند در هر درجه مرا با حضرت عزت
مناجاتی رفت تا آخر گفت یا بایزید مراد تو چیست گفتم ارید ان لا ارید مراد من بی مرادیست
و خواست من ناخواستی فرد زبان بماند بنا مست هنوز سیری نیست ٭ دریغ عاشق
مسکین که یک زبان دارد ٭ یحیی گفت چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی
گفت اغار علیه ان اکون کذلک گفت مرا غیرت نمیگذارد تا در آشنائی خوض کنم که
نعت قدم با صفت حدثان آشنا گردد گفته اند بایزید بپے کور کرد بدین کلمه کیا غلط
تا یحیی را بدو راه نبود و طریق ایشان است که روش خود را پدید نکنند تا از زخم غیرت
نور حمت راه روان ایمن باشند مثنوی تو گر با حق بشب سر راز گوئی ٭ دگر روز

ازین عجز و ناز گوئی ؛ دریاء عجب کوه آتشین ست ؛ نمیدانی که کوه دوزخ نیست ؛
یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون گریستم و ده سال صدید
گریستم اکنون ده سال است که خنده میکنم آن بیری چنین گم کرده بود از حسرت
و اندوه دین خود میگریست و بیخبران سرزنش عشق او میزدند بیت از پی عشق
همه طعنه زنان بیخبرانند ؛ ای مسلمانان فریاد ازین بیخبران ؛ بزرگ غلطی افتاده است
خلق را در حدیث معرفت بیشتر آنند که می ندانند که نهایت دانش همه دانندگان
آنست که بدانند که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که بشناسند که
می نشناسند با جاه جمال لا اله الا الله منسوب الیه از هرچه دانستم مثنوی جهان از تو پر
و تو در جهان نه ؛ همه در تو گم و تو در میان نه ؛ جهان پر نام تو و ز تو نشان نه ؛
شده بیننده عقل و تو عیان نه ؛ جهان عقل و جان حیران بمانده ؛ تو در پرده
چنین پنهان بمانده ؛ ز عجز خویش میگویم که ای پاک ؛ توئی معروف و عارف
ما عرفناک ؛ ای عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گردد و همه
دریاهای علم که بموج قدرت رسد قطره گردد و همه عزتها که قصد طلب کند مرکز
مذلت گردد و همه دعویها که بحدیث پاکی او رسد بهزیمت شود و اگر برای تمهید
عجز خلایق نبودی که گفتی ما قدروا الله حق قدره همه عالم خدای شناس را بر جنازه
نهند تا یک آشنا را برگیرند سر آنست که خواجه جنید میگوید رحمة الله علیه هزار هزار
مرید صادق را با ما در منبع صدق در کشیدند و بقرب معرفت همه را بدریای قهر فرو بردند
تا ما خورشید فلک ارادت گشتیم خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه را گفتند
پیش از مرگت چه خواهی گفت ارید ان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزوی من درین دم
بازپسین آنست پیش از آنکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسم
سوخته گفته است بیت چون میکشی رها کن تا پای تو ببوسم ؛ باری بسینه من

این آرزو ہماند۔ ازینجاست کہ گفتہ اند سالکان این راہ بیشتر کہ از دنیا بیرون
روند با درد جگر بیرون روند اندوہ ناکان این حدیث ہرگز بساط ماتم بر نگیرند خلق
آیند و روند و آسمانیان را با آسمان برند و زمینیان را بزمین برند اما ہرگز بلاس
ماتم این حسرت از کوی اندوہگینان بر نگیرند چنانکہ دردمندی گفتہ است

قطعہ در ہر محلے کہ در زر و دلبری بسوز۔ آتش نجانہ کہ نشد میمان درون خ
مردم بر آستان و نرفتم درون کنون۔ خاکم بگر کہ باد برون آستان درجہان۔

سفیان عیینہ گوید رضی اللہ عنہ لو بکی المحزون من امۃ محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
لرحم اللہ الامۃ بیگانہ اگر یک اندوہگین درین امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگرید
گریستن او عذر ہمہ خلق باز خواہد و خدای عزوجل ہمہ را رحمت کند اوحی اللہ تعالی
الی موسی ابن عمران علیہ السلام المحزون من امۃ احمد یقول یا رب اقول لبیک لبیک
وحی کرد حق تعالی بر موسی علیہ السلام کہ چون اندوہگین از امت احمد صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در ہر عصری خداوند اندوہ یک تن بودہ است
و دیگران در پناہ او روزگار گذاشتہ اند خواجہ وکیع بن جراح گوید رضی اللہ عنہ لما
مات الفضیل ذہب الحزن من الارض صاحب منشور آن عصر و ز دولت اندوہ خواجہ
فضیل بود رحمۃ اللہ علیہ چون او نماند گفت در عالم اندوہ نماند در کلمات مشایخ است
رضوان اللہ علیہم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شہر ما لا یقطع من فقد حزنہ
بسنین بسی مجاہدہ باید کرد دیگران تا بسالہای دراز قدمی در راہ دین پیش روند
و بود کہ نروند اما کسیکہ با حدیث اندوہ رفتہ است قدمگاہ اولش بساط صدق بود
و مستقای او لعل از شرب محبت بود بیت این بکر مار قیامت خون خورم بر یاد دوست۔ چون جگر
تا کو تشنہ کوثر بود۔ و سر خفی ہست فتوی مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یحب کل قلب
حزین و در توریت ہست اذا احب اللہ عبدا نصب فی قلبہ نائحۃ و اذا ابغض اللہ عبدا

مصبب فی قلبه فرمارا خداوند گفت راند در حق این خلق برین راند که دل دوستان
خود را بی توجه گری نگذارد و سینه دشمنان خود را بی سطری ندارد و در هیچ دلی چندان
اندوه نبود که در دل سید انبیا علیه الصلوة والسلام وکیف یتلذذ من یتجدد علیه المصائب
فی کل وقت کیسه کرا و راهر لحظی نو مصیبتی از غیب میرسد شادی کی تواند رباعی
توای پسر از زین سوسوار میگذری بر مرا کشی ار برای شکار میگذری تو مست
خواب چه دانی که تا چه میگذرد بر دوران دلی که شبها بی تار میگذری خواجه جنید
رحمة الله علیه خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز را که پیر او بود در حالت نزع
بروجه باد میکرد چشم باز کرد گفت یستلذ نسیم المروحة من فی نفسه کبد تحترق ای
فرزند تو مارا باد میکنی و ما را آتشی در جگر زده اند و میسوزند اگر شراره از آن بر کوه
رسد خاکستر گردد این باد مروحه تو مارا کی سود دارد قطعه مرا این تشنگی از بهر
آب دیگر است و لیکن نمی بینی که در هر دیده دریائی دگر دارم طبیبا خاطر خویش را
زحمت مده چون بنخواهم شد که من اندر سر شوریده سودائی دگر دارم الغفران
دل خوش دار هر چند معصیت بیشتر گشت و طاعتی نه که فتوی لا تقنطوا من رحمة الله
عصاة را در پناه گرفته است و جمل ولا تیأسوا من روح الله مفلسان را در سایه رحمت
خود جای داده است چون بخشانیده است از و نومید نتوان شد و چون بخشنده است
بدو نومید نتوان شد ای برادر چون بخشاینده است نومیدی عاصیان از رحمت
خود کی روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از خزانه رحمت بی نوا کی گذارد
ای برادر دل شکسته مکن هر چند در حال مفلسی چون چهره وجود ترا از برون حسن بیاراسته اند
و خلعت خلق آدم علی صورته بر سر تو کشیده اند جمال جمال تست کمال کمال تست
اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملا اعلی برابر مصلای تقدس نشانده اند تا آنرا
با استغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت ملوث معاصی ملوث گردی

کرم ازلی و لطف ابدی این بنده را در عالم می‌کند فاین توجه الملیح ذنوب نیست کالعدم
سر اینمعنی است روزی سلطان محمود غازی رحمة الله علیه از کمال عدل در لشکرگاه
خود ندا فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را بسیاست گرفتار کنم و بقهر بر دار کنم
در زمان لطف منادی را باز طلبید گفت ندا کن که ایاز و مساز ازین بیرون نیست
زیرا که او به بیخودی در پناه هست و بنده ما هست اما شاه هست رباعی ای کرده محو
و نیست باحسان گناه ما نیز پس کرده از سرادق غیرت پناه ما نیز ایمن شود ز عدل
جانها اگر شنود نه در موعد قضای تو حکمت گواه ما نیز ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و ششم در ذکر باخود ساختن برادر اعز شمس الدین

اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که باخود درساخت و خود را قبول کرد مرده است
هر چند بصورت زنده است هر که حیات او بحق بود اگر چه مرده است بصورت زنده است
بحقیقت مرگ نه مرگ کالبد است و عدم نه عدم کالبد است پس مرگ چنانچه بر صورت
افتد بر معنی نیز افتد خلق در دریای بشریت غرق اند و انبیا دستگیر ایشان بواسطه
انبیا از دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان
نشان ندهد ای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد هر آینه چراغ هستی تو در خلوت
عدم فرونشیند و موجودی باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن
آن بود که چراغ را با مین آفتاب هیچ ولایتی نبود و ولایت بکلی آفتاب را بود و چون از
وجود او را ثمره نبود وجود او چون عدم بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود بود و وجود
ضد عدم و یک چیز را بیکبار هم موجود و هم معدوم محال بود جواب آنست که این در عین
نیست در صفات است که عین نگردد و صفات بگردد و خلق نگردد و اگر آفتاب بر آب
تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و عین آب نگردد زیرا که عین بر جایست آفتاب نیز
در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت

دشمنان گفت اموات غیر احیاء و ما یشعرون یعنی بیگانگان زندگانند از روی
صورت و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود
ممتنع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در بلای
وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم کسی باید که جان بر سر راه نهد و بیجان بر او فرود شود
تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عند ربهم و هر که با جان فرو شود او را بر صفو آن
فرستند و گویند که این مهمان تست و هر که بیجان فرو شود و بقدم عشق رود او را هیچ
واسطه باز نگذارند این یک طایفه دوستان معدومان موجودند و آن دیگر از
بیگانگان موجودان معدوم مانند دوستان بی وجود با وجود اند و بیگانگان با وجود
بی وجود اند و لکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود برآری و دل را
از خود برداری و دست از خود بشوئی چنانکه اصحاب کهف کردند و از دل خود
کهف سازی و هر دل برآری و چهار تکبیر بر خود بگوئی و سگ نفس را از خود بیرون
کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند لو اطلعت علیهم لولیت منهم
فرارا و لملئت منهم رعبا مرده را سیاست نبود چندان سیاست و هیبت بر ایشان
انداخت که سلطان انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که اگر ببینی هر آئینه باز
گردی بفرار دولت پر شود و از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کمتر وار گردد و خلعت
آن سگ که بر آستانه دوستان سر باز نهاده است نگاه بیدار و یکی بنگر ایشان
سر بر بالین نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان کمر بسته و ایشان را
از ایشان بسته موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب مانده هر که از خود بگریزد
و ترک خود گوید و در پناه حق شود حق بر وی همین نیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر
خود چنان بدرگاه شوی که ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد مرید

در راه حق چون عیسی پیغمبر علیه السلام وصلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود
اگر در عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت بود که بر روی
صدیقی قدمی جائی نهاده بود که خاک آن ما را شفاعت کند اگر در همه صدیقان نگاه
کنی بدر عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین ای برادر دیر است که ندا در داده اند
الخزاین مملوة من الطاعات فعلیک بدرة من الافتقار خزانها درین حضرت از
طاعت پر است اگر توانی ذره نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی است از مرغزار
آدم و آدمیان بر آمده است ملائکه را افتخار بود که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک و آدم را نیاز بود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا نقل است
که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میگذشت موری با موران سخن گفت
ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر علیه السلام نباید که پای بر شما نهد و شما در راه
قدم ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر علیه السلام چون این بشنید باد را گفت شما درون
اینجا نبه که آوازی با نیازی بسمع ما رسیده است عزیزی از عزیزان طریقت گفته است
که در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر سر آن سوراخ بنشست و گفت
هر کسی در کار خویش رود که ما را با این مور نفسی است سلیمان علیه السلام کار افتاده بود
و آن مور تیز کار افتاده بود کار افتاده نزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه دل میگفتند
این حدیث بگفتند ایشان دانستند قدر کار که زنده بوده اند اما با مشتی از مرده کاهم
هرگز نیاید اگر کسی را زین عجب آید موری که با وی تکلیف نیست و با وی حساب و عتاب
نیست وی را با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام و اینک سگ اصحاب کهف
خاک در دیده فضول میکند والسلام ؁ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و هفتم

در تفاوت اقدام و دعا بر آمدن مهمات برادرم اعز شمس الدین بداند
که در راه دین میان اقدام خلایق تفاوتی عظیم است از هر قدمی تا قدمی از هر دمی تا دمی

وازهر سری تا سری چندان تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت وصورت
یکسان اند بفتوی شرع است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این خلق همه
کان اند و کان هر چند بظاهر یکسان بود ولکن در معنی تفاوتی عظیم دارد تا یکی تا انه
یکی کان زر و از یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوهر انهمه خلایق که هستند و بوده اند
و خواهند بود همه صدف های اسرار اند در هر جسدی سریست و در هر قالبی خداوند را تعبیه است
و در هر دلی از شواهد دین واعیه ایست و در هر جانی نشانی است که عقل ملکی و بشری بر نسنجد
درین معنی خواجه عطار رحمة الله علیه گفته است مثنوی نبات و معدن و حیوان و افلاک
میان آب و باد و آتش و خاک ❊ همه در عشق میگردند از حال ❊ چه در وقتی چه در ماه و چه
در سال ❊ اگر چشم دلت گردد بدین باز ❊ برون آید ز یک یک ذره صد راز ❊ همه ذرات
عالم را درین کوی ❊ نه بیند یکنفس خرد در روش روی ❊ که دانی کین چه اسرار نهانست
سخن آنست کز نور عقل و جانست ❊ اما آنها که خورشید فلک ارادت اند و مقبول
حضرت ازلند و سرهنگان عهد دولت اسلام اند گرد مرکب دولت ایشان بر هر که
افتاد عزیز ابد گشت و اگر بر بتخانه رسید مسجد گشت رباعی دوش میگفت پیری
در خرابات آمده است ❊ آب چشمش با رامی در مناجات آمده است ❊ می غسل گردد
بستنش بتکده مسجد شود ❊ یا رب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است ❊ چه سنعت
در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین رفته است که زحمت گفتن و شنودن
ایشان از ایشان نگیرد و از غیرت راه دین نقطه دل ایشان تیغ قهر سیاست فرسوده باشند
هر که نسبت براه آفرینش دارد هیچ چیز سر از دولت خانه دین ایشان بر نزند غیرت
عزت ازلی ایشان را در کنف غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بجمال حال
ایشان راه نیابد و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سر این معنی است در عالم حقیقت
ایشان را نزاع القبایل خوانند قدر شریعت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ایشان

دانند و قدر سنت او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ایشان شناسند و بر مقام انبیا
علیہم الصلوٰۃ والسلام ایشان شانید و در بیان احکام شرع چنین صدیقان باید
کہ تا نکونی دہند و میان حق و بندگان چنین معبران آیند تا سخنی گویند و من خلقنا
امۃ یہدون بالحق تربیت و اذن ایشان اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم
احوال پیر انسست و مرید انسست بیت آنرا کہ دلیل رہ رخی چو مہ نیست بہ از
خود بجو د آمدن رہ کوتہ نیست بہ چہ توان کرد ہمہ از پردۂ غیب صدیقان بیابند
و ہمہ از مادر روزگار پادشاہان نزانید ہزار ہزار جان پاک را در کورۂ طلب فرو گدازند
تا صدیقی را از پیش تیغ بر گیرند و ہزار ہزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون
آرند و بدوزخ بسپارند تا سینۂ خراباتی را با عہد توحید دیدار دہند اما مراد تو با عہد بیشی
پاکان چہ کار و این دولت کہ داد مرا و ترا چہ نصیب در دین و تو آنست کہ خسرو
گفتہ است علیہ الرحمۃ والغفران بیت سگان در کوی تو شب کرد خسرو را در ان
رہ نفبہ طفیل آن سگان باری مرا ہم بار بایستی بہ وقتی ذوالنون مصری رحمۃ اللہ
علیہ مریدی را تجسس بایزید قدس اللہ سرہ العزیز فرستاد تا از حالت بایزید خبری
آرد چون مرید بہ بسطام رسید بر درگاہ بایزید در آمد او را در صحن حجرہ نشستہ دید نشناخت
و ندانست کہ بایزید ہست بایزید او را گفت چہ میخواہی گفت بایزید را میخواہم گفت
این ابو یزید و انا فی طلب ابو یزید سنین گفت کدام بایزید را می طلبی و از کجا
می طلبی اینک من سالہا ہست کہ در عشق ابو یزیدم و ہنوز در نیافتہ ام مرید با خود
گفت این دیوانہ است ہیچ نمیداند کہ چہ میگوید بمصر باز آمد و خواجہ ذوالنون را
خبر داد و گریست و گفت اخی بایزید قد ذہب فی الذاہبین الی اللہ برادر من بایزید
با جماعۂ مشتاقان بعالم لا الہ الا اللہ رفت و ما را اینجا بگذاشت اینک انجہ میگوید
مرد انسست کہ ایشان را بدنیا در آورند و بیرون بر فرند و ایشان را نہ از در کوردی تا

خبر بود و نه از بیرون بردن شیخ ابو الحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند جنید رحمة الله
علیه در دنیا هشیار در آمد اما مست بیرون رفت و شبلی رحمة الله علیه مست درون آمد
و مست بیرون رفت در ایشان چه گویی گفت لو سئلا ما علما ذلک گفت اگر جنید و شبلی رحمة الله
علیهما افردا حشر کنند و از ایشان بپرسند که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشان را نه از
آمدن خبر باشد و نه بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره
ندا کرد که صدقت لو سئلا ما علما ذلک راست گفتی یا شیخ اگر از ایشان پرسی ایشان
خود ندانند کسی که همه خدای را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق تو از الست
مست آمده اند * سرمست ز باده الست آمده اند * می می‌نوشند و پندی نه نیوشند *
کایشان ز الست می پرست آمده اند * سخن این صدیقان با ایمان شنو زنهار در حالت
صدیقان بعقل رکیک خود تصرف کنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین
در تصرف ایشان است و مشارق عالم در امر ایشان و مغارب عالم منقاد ایشانست یعنی
آنکه سید کونین است و خواجه عالمین است صلی الله علیه وسلم چون بلال مغیره را دیدی در پیش
فراز آمدی و گفتی مرا دعائی بکن چون او دعا کردی خود آمین گفتی روزی با اصحاب نشسته بود
روی بیاران کرد گفت قوموا بنا الیه برخیزید که کاینات را درین ساعت کسوت مصیبت
بلال پوشانیده اند جمع برخاستند و بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است
برای آنکه در خلوت وی هیچکس خواتر از بلال نبود و الحاصل را خبر نه از زندگی وی و نه از مردن وی مغیره
بیرون آمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم با آن صدیقان استاده دید در پای مبارکش غلطید پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما ذا حدث فی دارک در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت ما حدث
فی داری الا الخیر یا رسول الله در سرای من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خیر پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله
وسلم یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان برکشته اند و ترا خبر نه مغیره تعجب فرو ماند و گفت هرگز این
گمان نبردم که بلال را رضی الله عنه این درجه بود عجب کاریست در غیبت آسمان این جلالت

بلال را که سعادت بسته بود و درز مین جز مصطفی صلی الله علیه واله وسلم کسی او را نشناخت تا بدانی که این حدیث کار بستن با نسبت هر که بکاری معروف شد دست از فلاح او باید شست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای خلق نشد او را مسلم نیست این حدیث کردن سنت باد شاهی اگر نه از بهر ایمان خلق را بودی مصطفی صلی الله علیه واله وسلم هرگز از دین تقدم انا ابن امرأة من قریش کانت تاکل القدید درین قدمگاه باز نیامدی که انا سید ولد آدم ولا فخر سنت ابو الحسن نیست که چون بساط را از خویش در سینه بگستراند نیل در چشم اهل عادت در سیم کشند تا مرنا شسته روی او را نتوانند دید مصطفی دانست صلی الله علیه واله وسلم که بلال کیست که مددگاه او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه واله وسلم ولکن تا بعض نیلد کسی را از حال او خبر نکرد برای آنکه پرده دریدن نه کار او بود در هیچ منزل آرا و با سلامت تر از منزل متواریان نیست بلال چنان متواری رفته که خواجه او در خانه نه نیست پس پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم گفت یا مغیره این مکانه الذی یکون غیره جای بلال کجا است مارا آنجا بر مغیره ایشان را با صطبل ستوران برد بلال را دیدند رضی الله عنه در زیر دست و پای ستوران افتاده جان بداده پیغامبر علیه الصلاة والسلام در آمد و سر مبارک او در کنار گرفت و اغرورقت عیناه و چشمها در آب غرق گردانید میگفت یا بلال بظاهر درین خاک افتاده ولکن حقیقت گوهر تو در حضرت پاک است هرگز صحابه مصطفی را صلی الله علیه واله وسلم در هیچ ماتمی بدان گرمی ندیده بودند هر کو خویشتن را حسرت زده تر از آن روز ندانسته بودند همه صدیقان و سروران قریش رضی الله عنهم در تمنا آمده بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که بلال رضی الله عنه پای بران نهادی و یا کاشکی که جانهای ما را چهار پاره نعلین بلال کردندی و بآخر حضرت رسالت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این خبر بود ان للہ فی کل زمان سبعة اعبد بهم یعمر الدنیا
وبهم یرزقون لن یبلغوا ما بلغوا بکثرة صلوة ولا بصوم ولا بصدقة ولکن بها نالوا بسلامة
القلوب وسخاوة الانفس ذکان بلال من افضلهم گفت خدای را در هر عصری
هفت بنده باشند که خلایق روزی از برکات وقت ایشان یابند و اہل اسلام
نصرت از همت ایشان بود و باران از آسمان بکار ایشان آید و این
بلال فاضلتر و عزیزتر از این هفت کس بود که در عصر اند والذی نفسی بیده
لو آلی علی اللہ بزوال الدنیا لازالها من مکانها بدان خدای که نفس محمد بقبضہ
قدرت اوست اگر این بلال سوگند بر خدای دادی که دنیا را یکبارگی نیست گردان
سوگند او راست گشتی و از دنیا ذره نماندی شکر بیدولت را بگوی که ملت محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست اگر بر ملت اوئی بدین ایمان آر و گرنه عهدنامه اسلام
باز ده هر کرا مهمی پیش آید و تدبیر آن نداند این دعا باخلاص تمام بخواند و عالم بست
بسم اللہ الرحمن الرحیم اللهم انی اسالک بصدق ابی بکر و خلافته و بعدل عمر و صلابته
وبحیاء عثمان و سخاوته و بعلم علی و شجاعته و بسخاوة الحسن و رتبته و بشهادة الحسین
و عزته ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب
هشتاد و هشتم در غفلت برادر اعز شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است
در همه مذهب و ملت و بنده در گناه و معصیت نیفتد تا غافل نگردد و گفته اند که روز گلہ
بر اهل غفلت تاوان است در خبر است که چون کسی قدم بر زمین نهد بمعصیتی همه ذرات
اطباق زمین بنالند و گویند بزبان حال که ای بیوفا و بدعهد ما را برای آن آفریده اند
تا بار عبودیت کشیم نه بار معصیت من آنم که از من چون آدم صفی اللہ بوده است
و چون نوح نبی اللہ و موسی کلیم اللہ و عیسی روح اللہ و ابراهیم خلیل اللہ و محمد
حبیب اللہ علیه وعلیهم الصلوة والسلام بوده است که صدر هفت آسمان بوده

بنا بر آن آراسته اند حق تعالی مرا که بیافرید بصنعت قدیم خود عزیز گردانید و الارض
فرشناها فنعم الماهدون حق تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت بر رخ ما
میزنی بنده گوید پس باز فرق ما خواهیم بود امروز ما را چند استی تدبیر که چون از مرگ از ما
باز توانی خورد هر غفلتی که تو بر ما نموده چون ترا در حوصله ما نهند ما حسرت آن تو
باز نمائیم و اگر نه امروز کاری بکن تا فردا در زمانی نیست که گفت **نظم** چه دنیا کشت زار
آن جهان است ‧ بکار این تخم کاکنون وقت آنست ‧ اگر بیرون شوی
ناکشته دانه ‧ تو خواهی بود رسوائی زمانه ‧ و گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی
دین نهد آن لعین گوید مرا نمی شناسی که مسند بدر حسن ما بر گنبد سقف آسمان نهاده
بودند خطبه اشتراق در اسلام بنام ما کرده بودند ما خیمه دولت ما در سرمایه طاعت نه ام
امروز بر در خانه شرع بعوانی نامزد شده ام لیکن با تاج اخلاص بر سر شو و بگذر و یا با ما
در ساز که تو نمرد این کاری **بیت** چه نشناسی سر سوی نداسرار ‧ ز نادانی
چه گردی گرد انکار ‧ و آواز درگاه قرآن مجید او را بدین مدد هست که واستفزز من استطعت
منهم بصوتک و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال والاولاد یعنی هر کرا
توانی از ایشان باواز خویش و بر گمار سوار و پیاده خویش و شریک شو در مال ایشان و
فرزندان ایشان و در تفسیر هست هر آوازی که نامشروع هست صوت او هست هر مالی که
در و یک درم حرام هست و هر فرزندی که بر وجه نامشروع زاده او ترا در ان شرکت هست
گوئی میگویند درگاه حضرت شرع را اعوانی کم است تو نیایی بنده سراپرده شرع بنشین و
سوار و پیاده بر اهل غفلت بر گمار و هر با شستن روی کند صف قساط بر چین بساط
نهند پیکن او بصد بار میگوید **بیت** معشوق مرا گفت منشین بر در من ‧ مگذار
هر دون هر کس بار و بر سر من ‧ آورده اند که روزی آدم پیغمبر علیه السلام شیطان را
بدید گفت ای ملعون که تو کرد ابا ما چنین و چنین کردی گفت یا آدم تو نگاه کن که من با تو چنین

چنین کردم مرا چنین کرد **بیت** می بین و مپرس حالتم یاد میکن نقصنا خواندم را نه
ای برادر پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و بان
مستغرق بودن بمعصیت و بمخالفت در همه عمر پیشهٔ شیطانست و باز گشتن از معصیت
براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته تدارک
کرده هست نسبت خویش را با آدم درست کرد و هر که بتوبه تدارک نکرد نسب خویش
با شیطان درست کرده اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست
از آنکه ویرا که آفریده اند در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل و اول شهوت را بروی مسلط
کردند که آن آلت شیطان هست و عقل را که خصم شهوت هست و نور جوهر فرشتگانست
پس باز آنکه شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ دل را بتعلیه فرو گرفته بود و نفس با وی خو کرده
و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا قلعه
دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد **بیت** تو این دم در دهان
شیر اسیری ٭ چه دانی زانکه این دم شیر گیری ٭ پس از اینجاست که توبه ضرورت
آدمیانست و اول قدمگاه مریدانست و این مرید را خبر در سایهٔ پیر پخته در راه رفته
میسر نشود الا ما شاء الله و سر آنیست که چون فرشتگان گفتند أتجعل فیها من یفسد
فیها گفت انی اعلم ما لا تعلمون یعنی گفت گناه نکنند و لکن گفت ما آن دانیم که شما
ندانید چون ایشان بلوث معصیت ملوث گردند دریای توبه در پیش ست تا شسته و
پاک گردند و اشارت بهمین ست که عمر خطاب گفت رضی الله عنه هیچ آدمی نیست که
نه گناهکار ست و لکن بهترین گناهکاران تائبان اند ای برادر در هفت آسمان و
زمین هیچ آفریده را آن سر و دولت ننهادند که مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم نهادند
و هر ساعت ترس دل آن مهتر از عدل بار خدای زیادت بود و اگر پاره از ترس
دل مبارک او علیه الصلوة و السلام بر هفت آسمان و زمین قسمت کردندی همه عالم

جهان

یکذره شادی نماندی وکان متواصل الاحزان دائم الفکر نقطهٔ دل او در همه احوال
در خوف سرگشتی و غم اہل ہفت آسمان و زمین میخوردی که نه صدیق را برا ست خبر
بودی و نه فاروق را بر جیب و این اصلی بزرگ آمده است در دولت اسلام ہر کرا
عصمت وافر تر ہراس و لش زیاده تر و ہر کرا داغ بدبختی بر روزگار ظاہر تر امنش
ہر لحظه زیاده تر نیست که گفت نظم زبید مرد خود بین یاد شاراہ ایمن ندبین
باید خمارا را؛ درین ره نیست خود بینی خجسته؛ تنی لاغر دلی باید شکسته؛ آسمان
و زمین که بیاراستند بعصمت مصطفی صلی اللہ علیه و آله وسلم آراستند خطبهٔ سلطنت
در کل آفرینش بنام او کردند و اول و آخر او را بجرائد مغفرت ثبت کردند و ملوان العالم
گردانیدند اینهمه کردند ولکن یکطرفة العین ترس از دل او بر نگرفتند چون
از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجرهٔ دل خویش نهادی و در ستی بربستی و کمر
عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عذر و بیچارگی برکشادی
و گفتی ذنبی عظیم ولا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائک و طلقائک
و مجیریک من النار و قتیکه این دعا کردی آسیب اندوه دل مبارک او جزء عز و علا الا
الا اللہ نتوانستی کشید دران حال گفته اند از ہمه درختان شگوفهٔ غم بیرون آمدی از
آسمان طوفان اندوه باریدی و نجوم زمین را ابر و رحمت آمدی و عرش مجید از درد او
تعجب بماندی مقربان و صدیقان زمین دل از نجات خود برگرفتندی و دست از
اخلاص خود بر شستندی و ہمه ہوا های ملکت لباس تعزیت پوشیدندی و فریاد
برآوردندی کاین چه بوده است گفتندی محمد رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله وسلم
از حضرت عزت عذر تقصیر میخواہد و گوہر عصمت خود را از داغ عدل امان میطلبد بدین
اشارت کرد که گفت نظم جگر خون میشود زین یاد ما را؛ نه استغنا رحق فریاد ما را؛
ز استغنا اگر فرمان در آید؛ ہمه امید معصومان سر آید؛ الی اللہ المشتکی عن العاصین

دیر هست که سیاست خویش بر دلهای معصومان و صدیقان رانده هست گفته اند از
همه انبیا و اولیا هیچکس قوت آن بار نداشت که مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم کشید
اگر اسپی از داغ در مصطفی علیه الصلوة والسلام پدید آید بقیامت اگر ابراهیم
خلیل الله و موسی کلیم الله علیهما الصلوة والسلام خواهند که آنرا بجویند بے بدرقه
عصمت او نتوانند بااینهمه پیوسته دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقائک وطلقائک
و محرریک من النار بار خدایا آتش عدل خویش دل و دیده مرا مسوز و طوق آزادی
در گردن ما نه آنکه فرمودی ما اوذی نبی مثل ما اوذیت از گزاف نبود گفت بلا و
محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر اهل هفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفت
محمد رسول الله پس معصیت ذریت آدم را بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند
ولسوف یعطیک ربک فترضی راه بے راهان ما را باید رفت و عذر همه مجرمان را
باید خواست و کار همه کاهلان ما را باید کرد گفت گاه ما را بلقاب تو یسین بسط افگندند
و گاه بستانه جفا را بوجهل فرستادند گاه شاهد او بشیرا لقب نهادند و گاه مجنون و
شاعر و ساحر بشنوانیدند و گاه خطاب کنند که لولاک لما خلقت الاکوان اگر
قدر تو نبودی ما عالم نمی آفریدمی و گاه گویند ولو شئنا لبعثنا فی کل قریة
نذیرا اگر خواهیم چون تو در هر دیهی فرستیم گاه کلید همه خزاین بدر حجرهٔ ما فرستند و گاه
برای پیمانه جو بدر سرا بوشحمه جهود برندای برادر راه مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم راهی هست قهر با نواخت آمیخته و نواخت با قهر آمیخته در راه مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم چنانچه خبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه عطار علیه الرحمة
برین اشارت کرده هست مثنوی بباید داشت گردن زیر فرمان ٭ که جز
صبر و خموشی نیست درمان ٭ همه جز خاموشی راهی نداریم ٭ که یکدم زهرهٔ آهی
نداریم ٭ که دارد زهره در وادی تسلیم ٭ که بادی بگذراند بر لب از بیم ٭ چنان

گم کرده اند این سر بی راز ∴ که سر موئی نه بنید هیچکس باز ∴ هزاران معنی بشگافتم
من ∴ طریق این ره خموشی یافتم من ∴ ای برادر نقطهٔ خاک کان نیاز هست و
معدن فقر تا ملأ اعلی متعجب مانده اند که از آدم عشق بازی عجب نیست عجب
ازین فرزندان ویست که در کشتی عنا مینشیند و در زورق بلا می نشیند و نشان
لطف بر منبر فضل خواب ایشان مینهد عجیب ماریه بطبچه اند و بطبچه را آشنا
نباید آموختن نیست که گفت بیت بچه بط اگرچه دنیه بود ∴ آب دریا بسش
تا بسینه بود ∴ ای برادر بدان از ساغری که نتایج آب و گل شراب میخورند کسی
نیارست خوردن جام خاص و عام ملک ازین درنگذشت بل عباد مکرمون اما
جام عهد یحبهم در هژده هزار عالم جز آدمیان نکشیدند آری این حدیث نه شرابی است
که هر حوصله درکشد و نه سلطانی هست که هر جا فرود آید و نه کلاهی هست که هر سری را
شاید و نه بادیست که هر باغی بود عارفی برین معنی اشارت کرده هست رباعی
ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلا خندند ∴ اسم تو پرستند و زعین تو معافند ∴
یکسوی ز تو راه نیابند ز عزت ∴ آنانکه در اسلام همی موی شگافند ∴ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت و ندامت برادر اعز شمس الدین بداند
که اگر هفتاد بار پای برهنه و سر برهنه بصفت شوق از مشرق تا بمغرب شوی و از وطن
ادبار خود بمکه و مدینه روی چنان نبود که در حسرت نایافت این حدیث یکنفس خود را
پاس داری حقا ثم حقا که هیچ ورد نامه عزیز تر از خواندن روزنامهٔ حسرت نیست
نیست کورد او خود این نیست اگر سالک ملک آسمان و زمین هست برین معنی
خواجه عطار راست علیه الرحمة مثنوی بسی سودای این تقویم پختیم ∴ کنون ان
خام کاری نیم پختیم ∴ بسی اندوه گوناگون بخوردیم ∴ بسی بر خاک خفته خون بخوردیم ∴
بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ∴ بسی چون مگس افسانه گفتیم ∴ [illegible]

بپیوستیم * گهی در دیر ترسایان نشستیم * بسی این در و آن در ماندیم * کنون از گریه
دست از جان بشستیم * بسی گفتیم در دل آرام نگرفت * بسی رفتیم و ره انجام نگرفت *
ای برادر هر کرا درین سرای روز نامهٔ حسرت در دست او نهاده اند خطاب اقرأ کتابک
در حق او نقد گشته هر کرا قصه در دنیا رفت در سفینهٔ او نهاده اند بازار روز قیامت در باطنش
برخاست و هر کرا نام همت او بضاعت قیامت دادند ذوق مرگش چشانیدند و هر کرا
از آلایش ظاهر بتصفیهٔ باطن مشغول گردانید از دنیاش باخرت بردند و هرگز تا ساکنان
و زمان بوده اند این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دیدند
اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر حیوان
نشسته اند یا بر جماد این دانی چیست ابنای آخرت گشته بودند شخص درین سرای
بودند و بدل در آخرت تا درد و دریغ آن روزگار میگذاشتندی که کی بود که سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم بغزا شود تا ما با نهار تشنه را بتیغ اعدای دین بر فشانیم تا چنانکه
بباطن در آخرت ایم بظاهر نیز در آخرت باشیم عمر رضی الله عنه مطلی رکیه بغزان آمدی
و در خاک غلطیدی و خود بر مرگ خواستی و گفتی در آنچه مرا می باید من از خلق نومیدم
و در آنچه خلق را می باید از من نومید نه مرا بدیشان بازگذار و نه ایشان را بمن
جان من بگیر تا از بند خویش و عهد خویش بیرون آییم و آنکه بیضهٔ اسلام را شجاعت
او نازش بود علی ابن ابیطالب رضی الله عنه در اثنای مناجات دست بر محاسن عزیز
خود نهادی و با صد شوق گفتی چرا بد بختی را بر ما مسلط نکنی تا محاسن ما را بخون ما
رنگ دهد تا از ناموس ننگ شجاعت مردی خویش باز رهیم رباعی هر کسی را که در جهان
دردیست * درد او را نبرد او دار و ست * داروی درد دردمندان چیست *
غیر لا اله الا هو ست * در اخبار معروف هست که کس بود تا عزرائیل بوی رسید
او جان داده باشد چون عزرائیل بیاید او را بیند جان داده متحیر بماند خطاب

بدر رسد کراین بنده از آرزومندی کرداشت بی‌طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید
بشنو یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آمد روح با قالب ملنده و آمد
قالب با روح درساخته سفر تمام شد هر کس بوطن خویش باز آید که ماه نو آن به که
از آسمان خود برآید اینست بیت هرچند غریب بوده جائی دگر ٭ باز آئی که مهر بر آسمان
نیکوتر ٭ کار از سیر کرم در روزگار روزگار خلوت است و وقت آشتی چگونه
خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خشنود و تو از ما خشنود سر انیمعنی است که گفت
رباعی نوروز بساط شادی افگنده بدشت ٭ بلبل بگل شگفته تر عاشق گشت ٭
آمد گر آنکه عهدها تازه کنیم ٭ بگذر آنچه بد ای صنم گذشت آنچه گذشت ٭ جوانمردان این
درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند باد در جگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته
بزرگان است که اندوه نایافت اخدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی
یافت است رباعی آنرا که لقای او از وی باشند ٭ حیران شده در لقای او
می باشند ٭ پیوسته توجه دل خستهٔ او ٭ در کعبه و بتخانه بدو می باشند ٭ روز فتح خیبر
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکی را دید از یاران که بزغاله را گوش گرفته
میکشید بجانب عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیری
بزغاله می بینی در دست آنمرد گفت می بینم یا رسول الله گفت در است من آزاد
مردان خواهند بود که بقیامت بیایند هشت در که دوزخ در دست شجاعت ایشان
اسیر تر از این بزغاله باشد که در دست آنمرد است دوزخ را با هوا کار است و با
گوشت و پوستی که از حرام رسته بود و با قدم صدیقان و با تقوی متقیان نه گردد جنید
این بزرگان که همه از حکایت ایشان می شنوی نه پیغامبر بودند و نه فرشتگان
بلکه همچون ما بودند آدمیان ایشان ٭ آرزومند حدیث خدای دامن بگرفت
نیاز خود و در آن آرزو طلب کردند و دعوی خویش را ببرهان ثابت کردند تو نیز

همچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجای سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد قدم در وفا عهد دین نه تا هیچکس در تو دعوی نکند و هرچه ترا حجاب راه دین است از پیش برگیر دیر است که گفته اند این راهی که بجز هلاک خویش بمنزل نتوان رسید منزلگاه دردین هلاک نفس است هلاک خود را میان در نبند و قدم در راه نه باز همت خویش از میان دینداران بیرون بر و راه بگذار تا مردان درگذرند نبینی که گفت مثنوی ز خود بگذر قدم در راه دین زن * بت است این نفس کافر بر زمین زن * تو گر مردی بها در ره فرو شو * قدم در نه فدای راه او شو * گرت گویند سر در راه ما باز * بدین شادی تو دستار اندر انداز * اکنون کمر در این کار نیستی چکنی دست در فتراک مرد این راه زن خود را بدو بر بند که نه هر کس از مادر زاید سلطان نزاید در هر عصری سلطان یکی بود دیگران همه در ظلل دولت روزگار گذرانند ای برادر اندوه دین نه اندک کار است آنکه شنیده که سلیمان پیغمبر علیه السلام را هر چه در ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت او بود و در طلب دین می سوخت و هر چه داشت برای اندوه این داشت نگر تا نگوئی دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلا و حاشا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است دریاهای آتشین باید گذشت تا از خدمت بصحبت رسی چون صوت آن مور شنیدند باد را فرمود تا تخت او را آنجا بنهاد و چهل شبانروز با آن مور نشست و راز و اسرار صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند را سبحانه و تعالی با آفریدگان خویش سرهاست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر کسی را این اشکال باشد از قرآن بشنو و یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و دیگر فرموده و ان من شیء الا یسبح بحمده با خود مدعی این خود نخوانده باشد و ما یعلم جنود ربک الا هو نقل است که داود پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری پیش او

بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ برآورد که یا
داؤد این چه تصرف است که تو آورده گرفتاری ما بود درگاه خداوند کم از آن نیست
داؤد پیغمبر علیه السلام بنالید گفت بار خدایا خلق بکدام سرمایه زیم خطاب آمد تقوی را
شعار خود ساز تا کسی از تو رنجور نگردد در اجرام اصل خلائق منگر در سر خلقت نگر
اگر ما بمور خطاب کنیم که از قبار سیاه خویش بیرون آی چندان شعار توحید سر از
سینه آن مور بر زند که موحدان عالم خجل گردند سر این معنی بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در دعا خود گفتی ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را
بمن چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در مناجات گرمی بود چنانکه روز دیگر
خمار آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نخواهد بود که
دوش با ما رفت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی در این
بیابان ما را کسی است که دلها صدیقان را علاج کند چون موسی علیه السلام
آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را علیه السلام دید گفت
یا موسی دیری است که من منتظر توام تا نهال پنداشت از دولت برکنم زینهار
بر خویشتن خطبه یگانگی مکن که دوش هر هدیه که از حضرت حق بتو رسیده است هم
آن هدیه با بودیم اول بما عرضه شد پس بتو رسید نگر تا بار دیگر بر خویشتن این
خطبه نکنی آری ای برادر حضرتی است که بعضی را بدوزخ ادب کنند و بعضی را بمور
و بعضی را بضفدعی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید دانست که گماشته
حق است کلاه از سر بینداخت و گفت ای گماشته حق مرا بهمتی یاری ده و قصه
این درد اندوه ما عرض کن چنانکه گفت مثنوی زهی عزت که جان حیران
بماند نه خرد انگشت در دندان بماند نه دری در دوستی نتوان کشادن نه که
انگشتی برون نتوان نهادن نه ذه انکو میر و زین راز آگاه نه پنهان کلمه خبر دارد

ازین راه چنان گم کرده اند این سری راز که سر موی نه بیند هیچکس باز نه
در خبر آمده است هر که روز جمعه صد بار بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستد
حق سبحانه وتعالی صد حاجت آن بنده را روا گرداند هفتاد حاجت از دنیا و سی
حاجت از آخرت و یا سی حاجت از دنیا و هفتاد حاجت از آخرت درود همچنین گوید
اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی وعلی آله وبارک وسلم در نسخه بزرگان آمده است
هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هر چه بخواهد از قرآن بخواند چون از نماز فارغ شود
هزار و یکبار این کلمات بخواند حق تعالی جمله مهمات او را کفی گرداند کلمات اینست
بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله العظیم و توکلت علی الحی القدیم چون هزار و یکبار
خوانده باشد خواجه معروف کرخی را و خواجه حبیب عجمی را قدس الله سرهما شفیع آرد
هر حاجتی که دارد حق تعالی برآورده گرداند و در هر شب جمعه باید صد بار این درود
مذکور گوید و مواظبت کند فواید و ثمرات بسیار است والسلام ۹۱ بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب نود دوم در معالجت برادرم شمس الدین بدانکه سر معاملتی که از درگاه
عزت قرآن جواز ندارد بے حاصل است و هر خواستی که فتوی نبوت بدان
ناطق نیست همه باطل است و هر دلیل که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت است
و هر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی همه مردود است من لو عمل فی دیننا
ما لیس منه فهو مردود تا معاملت تو با خلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل
اخلاص دل است پرورده هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت داد آن
گرفت چه در حق جن چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد
فآمنا به مهم دردهای اهل طلب قرآنست که وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة
للمؤمنین و رهبر سالکان دین قرآنست که یهدی الی الرشد و چون قرآن جوهری
بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف پیوند سینه او بود صورت خشوع گردد که لو انزلنا

هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر عملی که جواز از قرآن ندارد بند راه دین نیست همه نابینائی هست آفتاب که از برج قدیم تابد بر آسمان دل تابد که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید عزیزی راست رباعی چون رهبر شرع بر در آید * معشوق مراد در بر آید * مر رهرو شرع را ز معشوق * تاجی ز قبول بر سر آید * مردان این راه خداوندان معاملہ اند سخن ایشان زندگانی هست و حیوة خلائق از صفا اندوه ایشان هست و قرار عالم از همت خزن ایشان است و رافت اهل این سرای از ثمرات شجره مهر ایشان هست اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان را تراجع نیست و اقوال ایشان را مزد نیست و علم ایشان را آفت نیست تا به تیغ انکار هر چه را اسم و رسم بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه معلوم هست خالی نکنی چشمها حکمت از قعر دل تو در ظهور نیاید و ذوق علم حقیقت در نیابی خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی دل پر نور را دریای دین کن * حدیث وحی رب العالمین کن * قدم در عالم قدسی قدم زن * بگیر آن حلقه را و بر حرم زن * چو عیسی در سخن شیرین زبان شو * صدف را بشکن و گوهر فشان شو * هر دلی که امروز بینا نشد فردا هم نشود از قرآن مجید بشنو و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی هر که نابینا ست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزی راست نظم اگر عهد ازل را آشنائی * ازان حضرت چرا گیری جدائی * بمعنی باز جا ز آشنا کن * ز الهی قرب دست پادشا کن * آسی برادر آن سر خرک ناقدان دلها را بر سنگ نقد زنند و انچه درون سینهها است به صحرا آید و هنگام تحقیق را بر دلها نگارند تا هر چیزی که از هر باطنی بمحفل قیاست بیرون دهند و گویند بار خدایا هیچ جای ذره وفا و عهد ندیدیم خطاب آید که خاب من لا عهد له هر سینه

که تو دران عهد وفا در دین ماست از ما باز مانند باز ماندنی که هرگزش باز ندهیم چنانکه گفته‌ست **نظم** نقد تو چون ترا بر انگیزند؛ جمله در گردن تو آویزند؛ بوته خود گویدت چو باد و دی؛ که زر زنی پاس زر اندود دی؛ وغد الیش آن باشند که در هر لحظی این داغ بر دل و دیده اش دهند که ای بیوفا با ما چنین کنند و عهد چنین بسر برند اگر تو آن ما باری جز آن تو نیستم و اگر تو عهد بشکنی ما بنعت قدم بر سر وفا خویشیم و اگر از بندگی خود غمناک نیستی ما بیباک خداوندی خویشتن شاد کننده‌ایم و بنعت قدم نوازنده ایم **رباعی** مردم چو به بیخودی همی شاد بود؛ واندر نظر دلش ستم داد بود؛ اندر نظر شاه کند بی فرمانی؛ بنشین شرم کسی که آدمی زاد بود؛ ای برادر خیز که جای ایستادن نیست و روی بدخوئی کردن نیست و در گفت ذل خود پرستی عزت نیست و جز بر شاه راه تقدیر سجده تسلیم افگندن حیلت نیست و هر کس را بر متابعت هوا اسو نیست و هرگز کسی را بر متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زیان نیست **مثنوی** خدایا نور دل همراه ما کن؛ محمد را شفاعت خواه ما کن؛ دل ما جانفزای راه او کن؛ بتقوی روی در درگاه او کن؛ بعصیی دم بوقت پاک او بر آن؛ بدنیا دست در فتراک او زن؛ الغرض هر طاعتی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاهدتی که نه بتقوی شرع است ضلالت است و دین و مذهب شیطانست و همه ابواب سعادت بجز معرفت از علم توان شناخت اسرار کبریا در دین و سلطنت عز اسلام و عز دعوت انبیاء و معرفت آثار و اسرار بار خدای و مراتب عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سر فطرت ذریت آدم و ستر معائب معیوبان و حقوق اهل ایمان و تعظیم شرائع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی اینهمه بواسطه علم توان شناخت و در میدان علم توان یافت تا مرد از تیه جهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان

علم نه تنهٔ این سعادتهای ایمان در وپدید نیاید هیچ چیز بدرگاه خدای دشمن تر
و خوارتر از صفت جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند نزدیکتر از راه علم نیست
والعلم باب الله الاقرب والجهل اعظم حجاب بینک وبین الله چنانکه علم میدان همه
سعادتهاست جهل وادی همه ضلالتهاست و امارت و نشان شقاوت ابدی از وادی
جهل پدید آید و این جهل وادی است که در و نبات ابتلا رکفر و تخریب بنیاد ایمان
و تهاون احکام شرع و آشنائی شیطان و بیگانگی از متابعت انبیا و صدیقان
روید و این بدبختیها و صدهزار چندین دیگر از صفت جهل پدید آید و خواجه عطار
رحمة الله علیه فرماید **مثنوی** زکونین ار شوی پاک و مجرد ۞ نه است ره راست
جز نور محمد ۞ اگر راه محمد را چو خاکی ۞ دو عالم خاک کز دندت زپاسکے ۞ وگر نه
فلسفی کو دو میباش ۞ زعقل وزیر کی مهجور میباش ۞ بعقل ار نفس این
دیوار بندی ۞ میان کبرگان زنار بندی ۞ **نقل** است که چون شیطان را داغ
لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت با خداوندا ان دولت منازعت
کردن مبارک نباشد و جاهل را که کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت
بدست گیرد هر کجا که از فرزندان من کسی است که قدمش نه در میدان علم است یا نه در راه
طلب علم است بر فتراک خود بندد تا زحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد
الناس اثنان عالم و متعلم وسایر الناس همج لاخیر فیهم گفت اهل حق در عالم دو صنف اند
یا کسی است که بمنزل رسیده است یا کسی است که در راه است و میرود تا بمنزل رسد
هرچه از این دو بیرون است هم از آن قوم اند که الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون
همه سوار و پیاده شیطانست ای برادر میگویند و جاهدوا فی الله حق جهاده
در کوی خویش قدم منه که در کوی تو تراعسس خودبینی بگیرد بگوی خندها آسے که
عزم کرده ای افگنده بودی بر داشته ای دون همت بوده نواخته ای اگر

قدم در کوی خود نهادی هرگز از زخمها نرهی و اگر دوست داری که در کوی خود
خواهی بود سرمایه بزیان آری و هرگز مسود نکنی سوخته گفته است **نظم**
با عشق جمال ما اگر هم نفسی ٭ بی‌حرف لبس هست اگر بدین در تو کسی ٭ تا با تو کی تو
تست درمان ترسی ٭ در ما تو کجا رسی که از خود برسی ٭ آی برادر هوای خویش را
بر بساط مجاهدت بعلم جمع کن و سر نفس فضول را بکار در ریاضت بحکم شرع ببر و شکم
پر آز زور را بدرشته اگر سنگی پاره پاره کن پیراهن مسلمانی را در پوش حقا ثم حقا که
کسی بر خود پرستی سود نکرده هست و کسی بخدا پرستی زیان نکرده هست هیچ چیز نزدیک
تو از جان عزیزتر نیست اگر بزرگ اندیشه داری اول قدم بر جان نه و از مردن
مترس و بعده همه حیات در حیات هست **رباعی** موقوف اگر بجان بمانی مانی ٭
زیرا که چو در عالم جانی جانی ٭ این نکته اگر نیک بدانی دانی ٭ هر چیز که در جستن
آنی آنی ٭ کمال طلب در طلب آن بود که هستی هر مطلوب را مسلم دارد و زحمت
هستی خود از راه بردارد کار آنجا ده گفته است **بیت** لطفی بکن از راه وجودم
بردار ٭ تا زحمت من از راه تو گم گردد ٭ فردا عاشقان جمال او در بهشت
انگشت گزان روند و در دوزخ انگشت زنان بروند در بهشت ذکر شان القهار
الجبار باشد و در دوزخ الحنان المنان باشد از آنکه دیده اند قهر الهی او را از نعمت
حجاب ساز و در رحمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در شاهد بدیدند که
نعمت اینجهان را حجاب اهل نعمت کرده اند تا در غلبه نعمت از منعم محجوب باشند و دیدند
که در عین آتش خلیل را علیه السلام بحضرت خود مکاشف گردانید تا آن آتش بروی
گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت بی دوست بلا کی و نقمت هست و آتش دوزخ
با دوست فردوس اعلی **رباعی** زان باده نخورده ام که هشیار شوم ٭ وان
مست نه ام که باز بیدار شوم ٭ یک جام تجلی جلال تو بسم ٭ کز لذت آن غریق

دیدار شوم در روز آدینه بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند و در هر آدینه یا در هر ماهے
یا در هر سالے یکبار باید که نماز و دعا و غسل روز آدینه ترک نکند اصلا و بخواند اندر هر رکعتے
فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل هو الله احد ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل اعوذ
برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله
و هفتاد بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد و بدبخت نشود و همه حاجتهای دینی
و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند نبشت و نقلی دیگر
آمده است هر که روز آدینه پیش نماز آدینه غسلی پاک کند و جامه شسته یا نو در پوشد چون نماز
آدینه بگذارد با هیچکس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده نهد همه مرادهای دینی
و دنیوی بیابد ان شاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا
احد یا صمد یا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یا ذا الجلال و الاکرام یا نعم المولی و نعم النصیر برحمتک
یا ارحم الراحمین و السلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و یکم در لباس
برادر اعز شمس الدین زینه الله بلباس اولیائه و اجابه بداند که مشایخ این قصه مر مریدان
را حلیه و زینت بمرقعات تقریر فرموده اند و جود نیز کرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و
جمله خلایق پاسبان ایشان گردد که اگر اقدام بر خلاف نهند همه زبان ملامت بدیشان دراز
کنند و اگر خواهند که اندران جامه معصیتے کنند شرم دارند و جمله مرقعه زینت اولیا خداوند است
و پوشیدن آن سنت است ابن عباس گوید رضی الله عنهما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم درصوفی پوشیده نقل کرده است که بر وی دوازده پیوند بود که بعضے از آن پوست بود
و همچنین صدیق اکبر رضی الله عنه درصوفی پوشیده نقل کرده است که نیز در وی سیزده پیوند
بود که بعضے از آن پوست خرما بود و همچنین عمر رضی الله عنه نقل فرموده درصوفی که سیزده پیوند

بود که بعضی از آن پوست بود از شیخ ابو علی سیاح رحمة الله علیه پرسیدند که
پوشیدن مرقع کرا مسلم بود گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند بود چنانکه اندر
جهان هیچ چیز نرود از احکام و احوال الا ویرا خبر کنند اما آنکه رنگ صافی دارند
و بتکلیف دور اند برای آنکه بدیشان گمان توانگری برند که در نقل است حق
تعالی دوست دارد درویش توانگر نمای را و از میان رنگها کبودی و عودی
برگیرد که آن جامهٔ معصیت زدگان و غمگینان است و تیره ترین رنگهاست
که روزگار ایشان اگر اندک مایه ضایع شود بسبب غفلتی که در خاطر آید که از
حضور بحق غائب شوند معصیت آنرا جامهٔ کبود پوشند، دیگر رنگها را بعد از چند
روز شستن حاجت آید و ایشان بدان نه پردازند که اگر بدان مشغول شوند
انوار و اوراد و اوقات خویش باز مانند جامهٔ عودی بدین سبب دارند تا بحد تنها شستن
حاجت نیاید و از رنگهای دیگر رعونت خیزد مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته
اندوهگین و شکسته دارد و در جامهٔ خشن معانی است یکی آنکه با اسمی و درشتی باشد
یعنی هر که پوشد بعد از آن دیبا بپوشیدن که هم درشتیها بالنفس بجای آورده باشد
چنانکه در زبان آن راست است و بی تاب و کری باطن او با حق تعالی
راست و بی تاب باشد که تابش او هیچ جای نگردد و هیچ ناکامی تاب هیچ وادی
پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم است و اشتن آن رضوان الله علیهم و اما
جامهٔ سفید کسی را شاید که دارد که جامهٔ عمر خود را بصابون ریاضت و انابت شسته باشد
و صحیفهٔ دل خود را از باد اغیار و هوا و نفس پاک و صافی گردانیده بود و جامهٔ کبودی کسی
را شاید که دارد که نفس را مقهور کرده باشد و به تیغ مجاهده گردن او بریده باشد و
در ماتم نشسته و جامهٔ عودی کسی را شاید که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول
باشد که رشتن آن نرسد و جامهٔ ازرق صافی آسمان گون داشتن کسی را مسلم است

که بهمت عالی از عالم سفلی برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمان همت شده و جامه
صوف پوشیدن کسی را مسلم است که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده
و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد و جامه سفید پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت
بیرون آمده باشد و تصرف خلیفه در وی هیچ نمانده باشد زیرا که تصرف دوزنده و بافنده و رسنده
برین جامه نرسیده است و نفس را زیر قدم آورده و مالیده باشد زیرا که سفید زیر قدم مالیده باشد
و اما جامه سیاه کسی را شاید که از همه مقامات و منازل راه حق گذشته بود و انتهای کار که و ان الی
ربک المنتهی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ حجابی نمانده بود میان او و حق چنانکه گفته اند
مصراع دانی ز چه سیاه و رنگی نبود الفقر سواد الوجه ازینجا معلوم شود اگر تامل کنی خواجه
سنائی این گفته است مثنوی باسیه باش چون توانگر زده * که سیه هیچ رنگ نپذیرد * آنهمه
رنگهای بی نیرنگ * خم وحدت کند همه یکرنگ * پیش آتش که دل خوبیست * طالبش سوخته
سیه رویست * زنگی زشت با بلا جوئی * خوشدلی یافت در سیه روئی * راز دل گر همی نخواهی
فاش * باسیه روی دو عالم باش * و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش
حاضر تواند داشت و با ذکر تواند بود چنانکه تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم باید که خاطر
بهیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخی داشتن برای آنست تا دیر بدرد و چون بدرد از
همه فرو نشود و بار تنها بجامه دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشایخ دلق هزار میخی داشته اند و در
داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیراهنی
داشت هژده درم سنگ تا وقت خلافت هژده من شده بود و شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله
علیه پیراهنی داشت در ابتدا حالت تا بانتهای حالت بیست من شده بود و این جامه کسی
را مسلم است که نفس خود را بهزار ضربت ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته و خسته کرده و نهاد خود
را بسوزن نامرادی دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که پاره های رنگ برنگ دوزند روایت
کرده اند از عائشه رضی الله عنها که پیراهن خویش را از پاره کالهای رنگ برنگ بعضی سفید و

وبعضے سیاه و غیر آن شسته میدوخت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد گفت
چیست یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت احسنت یا عائشه هیچ جامه نگذاری تا پیوند نکنی
در جمله جامه ملمع کسی را مسلم است که پوشد که از جمله پراگندگیهای تفرقه خاطر او بجمعیت بدل
گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته بود و از انوار
حالات ملمع برو تافته و جیب بر جامه دوختن سنت است و از جانب جیب برای آنست
که تا دست راست آسان فرود توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است
ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء و هر جامه که دوزند اینطایفه با جیب دوزند که در وی
فواید است تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما لبانچه و فرجی داشتن سنت
است که صحابه رضی الله عنهم قبا و لبانچه بسیار پوشیده اند و فرجی داشتن کسی را مسلم است
که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بود و هستی خویش را زیر پای آورده باشد و از بار دنیا
ونعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو را ترک کرده باشد و جامه دوتو داشتن
سنت مشائخ و علما و سلف است و گفته اند خرقه که پوشند اولیتر آن باشد که دوتو باشد اما آستین
فراخ کردن سنت صحابه و مشائخ ماتقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساختن و کاری
کردن آسان باز توان نوردید و اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند نهاد
و فراویز بر سر آستین و پای دامن دوختن سنت است و این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش
یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بر وی راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس
و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه زیر دستار سنت است و کلاه دوتو برای
آن دوزند تا از عرق چرب نگردد و بزودی ریمناک نشود و اما کلاه مفرج کلاهی باشد
بزرگ که مشائخ ماتقدم آنرا تاج مانند کرده اند آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار بر نهد
و از همه علایقها و بندها مجرد و فرد شود و از پیوندها طاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول
و رد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار در سر بستن سنت است و سنت آنست که شملا

و علایقهای دستار باز پس انداز و در نقل آمده است که پاره از پیش فرو گذاشته بود و پاره
از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود و گفته اند ریشه دستار پس انداختن کسی را شاید که
آرزوهای دنیا و سوداهای دنیا پس انداخته و از پیش برگرفته و این جز مشایخ را نشاید و اما ریشه
در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و بدان آرامیده اما پوشیدن
چرم در مطالعه این بیچاره نیامده است از آن نبشته نشد چون اینقدر معلوم شد اکنون بدانکه
جوانان را خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامه ازرق و صوفیانه پوشیدن و بر سر سجاده
ازرق نماز کردن و نشستن و گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن هیچ جامه الا کم تر
از فوطه یا گلیم یا ازار نباشد اما آن پوشنده که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال
باشد که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته
و قهر جلال و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او کجا خواهد رسید
از راجعان خواهد بود یا از واقفان یا از بالغان که مشایخ این حدیث طبیبان دلها اند چون
طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از آنچه پرورش می نداند و خطر در کار را
نشناسد و غذا بیمار از اشربه مخالف علت او سازد از اینجا است فتوی شرع که الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته و شرط پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع
گرداند و دل از راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجمله در خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوای
خود تبرا کند انگاه پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس انبیا علیهم
که در مکتوب گنجید اما گروهی خود اندر هست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان
عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماندند ای برادر
چنانکه طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دوستان در حجاب نیست شاید برین مقصه
آدم علیه السلام را ابلیس است و اگر گوئی وعصی آدم چه بود وعصی چه نگری تو تاج بزرگواری
ثم اجتبیه ربه نگر ای برادر آدم از برگ درختان بهشت مرقع ساخته بود [illegible]ی در سفر [illegible]

داشت عصا در خور بود اند و عصی عصا بش ساختند که درویش را مرقع و عصا زیبا
بود ای برادر اسرار ربوبیت آنجا روی نماید که عنقای وهم عقول آنجا پر بیفگند ازینجاست
که گفت نظم ای خرد در راه تو طفلی بشیر * گم شده در جستجویت عقل پیر * ای خرد سرگشته
اندر راه تو * عقل را سر رشته گم در راه تو * ذات آدم مستودع اسرار غیب است والا
مشتی خاک را این اهلیت کجا بود که پاکان حظایر قدس پیش وی سجده کنند و آن یکی را که سر باز
زد او را لعین ابد کنند سر اینست که گفت مثنوی عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست * اوست
بس اینجمله اسمی بیش نیست * درنگر این عالم و آن عالم اوست * غیر او دیگر اگر هست آن
هم اوست * ای دریغا هیچکس را نیست تاب * دیدها کور و جهان پر آفتاب * بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب نود و دوم در ملامت برادر اعز شمس الدین اکرمه الله
بمتابعته اجابته بدانکه طائفه روندگان راه ملامت سپارند و اهل حق مخصوص اند بملامت
خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و سنت خداوند با دوستان و طالبان خود همچنین
رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کننده وی گردانند و ملامت بر سه نوع است
یکی راست رفتن در دین است و آنچنان بود که یکی کار خود میکند و در دین خود راست میرود
و معاملت را نگاه میدارد خلق او را در آن ملامت کنند و او اندر همه احوال بسر رشته
خود باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
که پیشرو مهتران و مقتدای اهل ایمان است تا وحی نیامده بود و اینحدیث نگفته نزدیک همه
نیکنام بود و بزرگ و محمد امین گفتندی چون خلعت دوستی و وحی بر سر وی کشیدند خلق
زبان ملامت برو دراز کردند یکی گفت کاهن است طائفه گفتند شاعر است گروهی گفتند کاذب
است دیگری گفت مجنون است و او را بدین التفات نه و نوع دوم ملامت قصدیست
و آن آنست که یکی را جاه و عزت در خلق بسیار پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه گردد
خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول ماند بتکلف راه ملامت خلق گیرد و بکاری

که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه روزی از خرماستان
خویش اندر حال خلافت پشتواره هیزم بر سر نهاده می آید و در آن وقت چهار صد غلام داشت
گفتند یا امیر المؤمنین این چه حالست که در خلافت میکنی و ترا غلامانند گفت اجرب نفسی
گفت خود را تجربه کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجه بایزید بسطامی می آرند
قدس الله روحه که از حجاز می آمد اندر شهر آواز اندر افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال
بیرون آمدند و باکرام در شهر در آوردند بمراعات ایشان وقتش پراگنده گشت چون ببازار رسید
قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت ماه رمضان بود خلق از وی برگشتند تنها بماند
با مریدی که برابر بود گفت دیدی که یک مسئله شرع کار کردم همه خلق مرا رد کردند و نوع
سوم ملامت ترکست و آنچنان بود که کسی را کفر و ضلالت دامن گیرد و ترک شریعت کند و دست
از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت ست و من ملامتی ام این ضلالتی ظاهر شد
و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده ست و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق باشد
و آنچه اول باید که مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعل و حرکتی قبول ناکرده تکلف رد
کردن بهانه بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة ترک السلامة ملامت ترک سلامت
ست چون کسی قاصد ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها را میان اندر بندد و از مالوفات
و راحات تبرا کند باید کشف جلال را بود خلق از خلق نومید گردد و الفتش از ایشان گسسته شود
و بحق پیوسته گردد پس آنچه روی همه خلق عالم بران بود و آن سلامت ست مر اهل ملامت
را پشت بران باشد تا همت شان خلاف همه خلق باشد و مر خداوندان محبت را در ملامت
شربهاست که ایشان دانند تا گویند الملامة روضة العاشقین و نزهة المحبین و راحة
المشتاقین و سرور المریدین از آنچه اندران آثار قبول ست و مشرب اولیاء وی که آن علامت
قرب ست و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم و شاد باشند ایشان برد خلق قبول و شاد باشند
هر چند مفلسی امیدوار تر باش که ره وا بود که در خرابات آن پدید آید که در کعبه نیاید همه فرعون

را در عین کافری و جادوری توحید پدید آمد افگندگی و بیچارگی پیش گیر هستی و خود آگهی را در عدم برونگیر و هستی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس بر قد خاک زیباتر از لباس تواضع و افگندگی نیست که یکی دو بار در راه گند ربوبیت رفته باشد او را کی برسد که تکبر کند و خود را از سر غفلت هستی ثابت کند در حضرت پادشاهان بر خادمان و غلامان هیچ زیباتر از تواضع نیست اینست که گفت رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به + وز دور نظارهٔ شهنشاهی به + قصه چه کنم دراز کوتاهی به + در بیشهٔ شیر شرزه روباهی به + خاک را بارکش باید بود نه سرکش که خاک بارکشی راست نه سرکشی را بدان که چون سلطان گدائے و بینوائی را از میان راه برگیرد و باوی گوید که من ترا ام و تو مرا گدا را باید که خود را فراموش نکند رحمت خدای بران بنده باد که قدر خود بداند آدمی یک مشت خاک است و رای آن همه لطف خداوند پاکست ترا بکرم عطا داد نه باستحقاق وجود داد نه بسجود بفضل بجلال خود داد نه بکد خدائی تو العنایة قبل الماء والطین خود آدم علیه السلام زلت نیاورده بود که خیاط لطف خرقهٔ توبه دوخته بود والسلام ۝ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و سیوم در سماع

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معنی است و مثال نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع پدید آرنده آن آتش است که در آهن و سنگ نهان است پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه در وی بود از اینجا بدان هر کرا غالب بود بر وی حب خداوند عز و جل مشتاق بود بلقای وی سماع در حق وی محرک است مر شوق وی را و موکد است مر محبت و عشق وی را و بیرون آرنده است آتش سینهٔ وی را از نهانگاه و ظاهر کننده مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید بداند هر کرا این دولت نصیب است او در نعمت عظمی بود و از احوال شریفه از زبان صوفیه وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب گفته لازم که این قدمی باشد که هر چه در عالم نزول بود چون بسمع خداوند این قدم رسد جمله گردد جبه

او از نهاد خود گشته است هر چه بدو رسد بگیرد و از اینجا بود که پیران فرموده اند تا بیتهای خراباتی
در پیش ایشان بر گفتند از لفظ وصال دیدار خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر از خداوند
شنیدند و از لطف او که گفت ولتصنع علی عینی ای علی علمی و بصری ولطفی و از لفظ زلف
قرب خداوند شنیدند لیقربونا الی الله زلفی ای قربا و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت
شنوند چنانکه گفت رباعی گفتم که شمارم سر یک حلقهٔ زلفش ❊ تا بو که بتفصیلش سر جمله برآرم ❊
خندید بمن بر سر زلف شکنش ❊ یک پیچ بپیچید غلط کرد شمارم ❊ یعنی چون کسی خواهد
تصرف خود تا یک سر موی از عجایب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها
غلط افتد و همه عقلها مدهوش گردد و باشد که از لفظ زلف ظلمت کفر و از نور روی ایمان
فهم کنند چنانکه گفت نظم ملک رخت که بود و هم زلف تو ربود ❊ هندو نگر که چون مسلمان فرو گرفت ❊
دیگر رنگ زلف تو سیه کرده ست روی روزگار ❊ نور رویت محو کرده ظلمت شب را بروز ❊
و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن از خود فهم کنند
چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که میگفت بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ❊
مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ❊ نعره بزد و بیفتاد چون بهوش آمد از وی پرسیدند گفت
کفر در لغت فرا پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کشاورز را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند
پس معنی بیت آن باشد که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو و بر جملهٔ خلق پوشیده نشود
دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود برنگردی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری
زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شنوند چنانکه گفت بیت گر می دو هزار
رطل بر پیمائی ❊ تا خود نخوری نباشدت زیبائی ❊ آن فهم کنند که کار دین بحدیث و علم مجرد راست
نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر معانی نگوئی و
کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از بیتهای خراباتی شنوند چنانکه
گفت بیت هر کو بخرابات نشد بی دین است ❊ زیرا که خرابات اصول دین است ❊ این فهم

کن که این صفات بشریت که آباد انست خراب نشود آن صفات که نهانست در جوهر آدمی پیدا
نیاید و آباد آن نگردد و باشد که از بیتی بازی بود و لکن چنانکه ایشانرا حال افتد نه مقصود ایشان
تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت مصراع ما زارنی فی النوم الا خیالکم * صوفی را حال پدید آمد
گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید بازاریم و در بادیه ام
و در خطریم و یکی از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیار فروشی میگفت خیار عشرة
بحبة وجد بر وی غالب گشت او را ازان پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة
شرارهم هرگاه ده نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردمان را چه قیمت بود و باشد که بیت
یکی بود اما هر کس را فهمی افتد مختلف بر قدر حال و نظر هر کسی چنانکه کنیزکی در دجله بغداد سبو پر
و میگفت سبحان رب السما ان المحب لفی العنا و یکی حال آورد و گفت صدقت و دیگری
حال آورد و گفت کذبت و هر یکی بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت
عاشقی بدید در عشق و آنکه گفت کذبت وی روح و راحت و وصال دوست دید در عشق و
باشد که سماع ایشان بمجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایت اشتران عرب که بمجرد
آواز چنان مست گردند که با بارگران چندان بروند که چون بمنزل برسند و دست از سماع
بدارند در حال بیفتند و هلاک شوند پس سماع انیطائفه همچنین باشد و هر کاری و غلبه گرفت
هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند انکار این انکار مشاهده است هر کرا آتش عشق
در حق یا در باطل روزی سوخته بود ویرا اینکو معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو
نگاهداری تا از آفت و بلا سماع خلاص یابی و آن انست که هر چه صفات نقص است و تغیر
است همه در حق خویش فهم کنی و هر چه صفات جمال و جلال است و جود و کرم است و همه صفات
کمال همچنین در حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه هم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی
حق تعالی عظیم است چنانکه ازین بیت بشنود بیت ز اول بنبت میل بد آن میل کجاست *
امروز ملول بودن از بهر چراست * هر که را بدایتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسببی

چون این بیت بشنود پندارد که حق تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون گشته است و این
تغیر در حق خداوند تعالی داند کفر بود بلکه باید که بداند تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و آنجا
نیست هرگز منع و حجاب و ملال نبود و بر همه کس درگاه کشاده است مثال چون آفتاب که
نور وی بر همه کس مبذول است مگر بر کسی که بزیر دیواری از وی در حجاب ماند آنگاه بر وی تغیر
آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بیت آفتاب برآمد ای نگار این دیر است + بر بنده
اگر تو ابر ادبار است + باید که حوالت حجاب بر ادبار خویش کند و با تقصیری که از وی رفته
باشد نحق کرد وی ازین همه پاکست و پلید جامه محروم و بے نصیب از لذت سماع تعجب کند
از لذت گرفتن مستمع و وجدوی و اضطراب حال وی و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهائم از لذت
لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند
عزوجل و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی اینچنین کس از شمار آدمیان خارج
است گرآن نکند بر گردن وی در یمحل چه اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار
کند چه عجب که وی را چشم نداده اند و اگر کودک از لذت پادشاهی و فرمان دهی انکار کند چه
عجب که او ره ببازی دارد بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر غالب بر دل کسی محبت
و عشق مخلوقے بود که نظر کردن بر وی حرام است و هرچه شنود آنجا فرود آرد
سماع در حق چنین کسی حرام بود زیرا که در حق وی جنبانندهٔ فکر بود در افعال محظور و انگیزنده
بود مر دواعی را بسوی کسی که حرام است پیوستن بوی و الداعی الی الحرام حرام باشد اینجا
هیچکس را خلافی نیست و اگر بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود
و نه بر وی شهوت غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی
مباح بود همچو انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجاست
که بزرگے را پرسیدند از سماع فقال مستحب لاهل الحقایق و مباح لاهل النسک و الورع و مکروه
لاهل النفوس و الحظوظ گفت مستحب است مر اهل حقایق را و مباح است مر اهل زهد و پرهیز را

ومکروه است مر اهل نفوس و حظوظ را و اجماع است مشایخ را بتحسین صوت بقرأت قرآن
مادام که در حد خود است یعنی خللی در معنی نیفگند و اما قصاید و اشعار چون از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح گفت شعر سخنی
است پس نیکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هر چه شنیدن آن حلال است چون حکمت
و موعظت و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلای خداوند و صفت صلحا و صفت
متقیان بنظم و نثر هم همه حلال بود و هر چه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش
و ذم کسی و هجو کسی و کلمهٔ کفر به نثر و نظم هم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات
گذشته و امم گذشته بود مباح است نظم چنانکه به نثر و آنکه از ذکر خدها و خالها و قدها و مویها
و لب و چشم و آنچه موافق طباع نفوس است مکروه است شنیدن آن نظم چنانکه به نثر مگر عالم
ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت است و صاحب تمیز است میان طبع و الهام چنانکه
در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغامبر علیه الصلوة والسلام شنیده
است و صحابه رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده است بعضی شنیدن
جملهٔ اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جملهٔ این را حلال گویند
و روا دارند و روز و شب غزل شنوند و بر یکدیگر حجج قایم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله
که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن دران باطلاق خطا باشد صاحب
کشف المحجوب که مقتدای عصر خود بوده است گفت که وقتی من بمرو بودم یکی از ائمه اهل الحدیث
آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم
که بزرگ مصیبتی اندر دین پدید آمد خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد
مرا گفت اگر حلال نمیداری تو چرا میکنی گفتم که حکم آن بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان
کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام
بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود چیزی که ظاهر حکمش حرام بود و فسق است

والله باطن روشن بود و هست اطلاق آن بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه
امام غزالی رحمة الله علیه بر این شش وجه آورده است و گفته که حکم رقص حکم محرک وی است
اگر محرک او محمود است و رقص مزید کننده و موکد کننده اوست پس رقص نیز محمود بود
و اگر محرک آن مذموم است و رقص مزید کننده اوست رقص نیز مذموم است و اگر محرک
آن مباح است رقص نیز مباح است گفته است روایت کرده اند که جماعتی از صحابه رضی الله عنهم
ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی علما رقص کرده اند بایقاع وجد
بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت درویشان را در حرکت پس تحرک کنند بحرکت
موزون تا بنمایند که ما را وجدی و حالی نیست احترازا عن الکذب لکن با این هم گفته اند
عادت کردن برقص لائق نیست مر اهل اقتدا را که این در بیشتر احوال از لعب و لهو باشد
و هر چیزی را که صورت لعب و لهو دارد و در چشم مردمان باید مقتدا از آن اجتناب کند
تا خورد نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند بوی و در جمله بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد
از جمله محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفقتی مر دل را در سماع پدید آید و خفقانی
بر سر مستولی شد و رقت قوت گرفت حال اضطراب خود پدید کرد ترتیب و رسم برخاست
و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه پای بازی باشد و نه طبع پرورون بود که آن جان
گداختن بود و سخت دور بود آنکس از طریق صواب که آن را رقص خواند و این حالی است که نطق
آن را بیان نتوان کرد هر که نچشیده است نداند پس هر حرکتی که از بی طاقتی آید اضطراب حال
بود نه رقص اگر کسی را سخن بسته و رقص هست نه و را اضطراب و در سماع بیت و درستی
حال احادیث آمده است یکی از صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده
شده است از انس رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که
جبرئیل صلوات الله علیه رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت
تو در بهشت روند پیش از اغنیا بپانصد سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله و سلم برین بشارت خوش گشت و گفت در میان کسی هست که شعری بخواند
مردی بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات آنگاه وی این بیت بخواند شعر
لقد لسعت حیة الهوی کبدی ❊ فلا طبیب لها و لا راقی ❊ الا الحبیب الذی شغفت به ❊
فعنده رقیتی و تریاقی ❊ پس رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم تواجد کرد و جمله صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ
شدند و هر کسی بجای خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا
رسول الله فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت دور باش
یا معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او علیه الصلوة
والسلام قسمت کردند بحاضران بچهار صد پیکاره و در دست زدن اصل آنست که روایت
کرده شده است که عتبة الغلام رضی الله عنه بیتی از کسی بشنید پس یک دست بر دست دیگر میزد
چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکیده و از خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه نقل است
که گفت درویش چون در سماع دست بر هم زند شهوتی که بر دست باشد از وی بشود و پای
بر زمین زند شهوتی که زیر پای باشد بریزد و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود
و اما آنکه نعره زدن در سماع روا باشد وقتی که غلبه وجد در باطن پدید آید چنانکه خویشتن را نگاه
نتواند داشتن روایت کرده اند که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی
از ان نعره برد موسی علیه السلام بانگ بر وی زد حق سبحانه و تعالی در مناجات با وی گفت
بحبی صاحوا و بحبی ناحوا و بوجدی راحوا فلم تنکر علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند و بمحبت من
نوحه میکنند و باندوه من میروند پس انکار چرا کردی بر بندگان من شیخ عبد الرحمن السلمی
رحمة الله علیه این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون بدانکه هر کسی را از ایشان در
سماع مرتبه ایست که مشروب ذوق وی از آن بر مقدار مرتبه وی باشد چنانکه تائب را
هر چه شنود او را مدد حسرت و ندامت بود و مشتاق را مزید شوق رؤیت بود و مومن را یقین

یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس نومیدی
بود از کل و گفته اند مثال اهل سماع چون آفتاب است که بر همه چیزها بتابد اما هر چیزی را بر مقدار
مراتب از آن ذوق و مشرب بود و یکی را میسوزد و یکی را می افروزد و یکی را می نوازد و یکی را
میگدازد و اگر کسی گوید که در آن حال بی خبری و بی خویشی چه نسبت که از ضرب قوال رقص میتوانند
کرد و صوت و نغمهٔ قوال می بدانند جواب آنست هرچون از قوتهای نفسانی و خیالات و خواطر
بیخبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون نفس بی قوت تر گردد و دل روشنائی یابد ضرب
سماع و طریق گوینده لامحاله بداند و اگر گوید چون سماع ایشان حق اوست و برای حق است
باید که در صومعهای مقربان نشاندندی تا قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام
حق است سماع آن اولی تر جواب آنست که سماع بقرات قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار
کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کس بوده اند که در آن جان بداده اند چنانکه در کتابها
مسطور است اما سبب آنکه بدل مقری قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند آنست که
قرآن همه با حوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصهٔ کافران و حکم اهل معاملت
اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چون مقری مثل این آیت خواند که مادر را از میراث شش
یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیت خواند که زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت
باید داشت و امثال این آتش عشق و محبت را تیز نکنند مگر کسی را که بغایت عاشق بود و از
هر چیزی وی را سماع باشد اگر چه از مقصود وی دور بود و آنچنان نادر بود و سبب دیگر آنست
که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار شنیده آید آگاهی قرار
دل بدهد و بیشتر احوال دل نه بینی چون عرب می آمدند بعصر رسول علیه الصلوة والسلام
قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پدید می آید صدیق اکبر رضی الله عنه
میگفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز همچو شما بوده ایم اکنون دلها سخت شد ای با قرآن
قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاهدارند مکان و زمان و اخوان مکان

باید که بقوت شیخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروح و کشاده و روشن و اخوان باید که
یاران و درویشان اهل تمیز و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که
دل از کل اشتغال خالی بود و اما ادب آنست در سماع که تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی
و وقت وقت نکنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم
ندارد و چون مساعدت کند منع نکند و اندر روزگار او تصرف نکند و مراد او را بدان بیت
برنسنجد که اندر آن پراگندگی و بے برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند و یا نگوید
که خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزون خواند نگوید بهتر خوان و بدل با وی خصومت
نکند و ویرا در میان نه بیند وی خود راست بشنود و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و ترا
از آن نصیب نبود باشد شرط آنست که بصحو خویش اندر سکر ایشان ننگری باید که بوقت
نیازمند باشی و سلطان وقت را تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید که چون سماع نباشی
در سایهٔ دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست همه سر پیش افگنند
و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و چپ و راست ننگرند و
دست و سر نجنبانند و تکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب
بنشینند و همه دل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید
آید بسبب سماع و چون کسی از غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش
بیفتد بنهند و اینهمه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نکرده اند و لکن
نه هر چه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام شافعی رحمة الله علیه میگوید جمع
در تراویح وضع امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه است و این بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آن باشد
که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق دل مردمان شاد کردن در آنچه شرع را از آن زیان ندارد محمود
است و هر قومی را که عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و
شرع آنست که خالق الناس بخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت وی باید کنند چون آن قوم

بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما
صحابه که از دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بپای نخواستندی آنست که وی آن را کاره بودی
و عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر از ذکر سماع و احکام وی در مکتوب پنجم مقدار بسیار بود
والسلام ﷺ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و چهارم در عزلت** برادر اعز شمس
الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را مهم است
تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند یکی از مشایخ گفت بگذشتم بجماعتی که تیر میانداختند
و یکی از ان دور نشسته خواستم تا با وی سخن گویم گفت ذکر خدای تعالی خوشتر است نزدیک
من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار من است و دو فرشته برخاست و برفت پس
همچنین خلق مانع است مر آدمی را از عبادت بلکه برین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت
و هلاک افگنند چنانکه حکایت کرده اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق
هیچ چیز نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد نکردند گفتم باری مرا یاری کنند بران نکردند
گفتم باری راضی باشید از من چون بکنم نبودند گفتم باری مرا منع مکنید ازین منع کردند گفتم باری مرا بدانچه
رضای خدای تعالی نیست مخوانید چو اگر نکنم با من عداوت مکنید کردند ترک ایشان گرفتم
و بخویشتن مشغول شدم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصف کرده است زمان عزلت را و مر
داده است اهل او را و فرموده است جدا بودن از ایشان و بیرون شکی نیست که او علیه الصلوة
والسلام داناتر بود بمصالح من و تو و نصیحت کنندهتر بود ما را از ما پس چون زمانه خود را بدان
وصف یابی که او علیه الصلوة والسلام گفته است فرمان او بجا آر و نصیحت وی قبول کن و اگر نکنی
هلاک خود را ساخته باشی و آنچه فرموده است آنست که عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما گفته
است که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم ذکر فتنه میکرد گفت چون بینید مردمانرا
که از عهدهای خود در گذشته اند و امانتها را خیانت کردند گفتم چه کنم دران زمان یا رسول الله گفت
لازم گیر خانه خود را و نگاهدار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و بر تو باد بکار خود

و ترک گرفتن کاری دیگری و در خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که آن روزها
هرج است گفتند یا رسول الله هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود ایمن نباشد
و ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوٰة والسلام گفت
مر حارث عمیر را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان
و اندک باشند عالمان و بسیار باشند سائلان و اندک باشند دهندگان در آن زمانه هوا
گشته و علم بود گفتم کی باشد آن زمان گفت آن روز که نماز را فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دین
را بمتاعی اندک از دنیا بفروشند و در باش ای نیکبخت از آن زمانه و در باش پس ای فرزند آنچه
درین اخبار روایت کرده اند بحقیقتم خود دیدی درین زمان خود اکنون تامل کن که تا چه باید کردن جز این سلف
صالح رضوان الله علیهم اجمعین اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن
و عزلت گزیده اند و مریدان را فرموده اند درین هیچ شکی نیست که ایشان داناتر و بیناتر
بوده اند و زمانه بعد ایشان بهتر نشده است بلکه از آن تباه تر شده است که بوده است وقت
ایشان یکی از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمة الله علیه که میگفت بخدای
که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر زمان سفیان ثوری رحمة
الله علیه عزلت حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و روایت کرده اند
هم از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود سوی عباد خواص علیه الرحمة بدانکه
تو در زمانه افتاده که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله
عنهم پناه میجستند از آنکه آن زمانه را دریابند و ایشان را علمی بود که ما را نیست و ایشان را
یاری و دهان بوده اند و قوتی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما که درین زمانه موجود
شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی یاری و دهان و خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه
گفته است این زمانه ایست که زبان را نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود و دل
خود را علاج باید کرد و آنچه ندانی نباید گفت و آنچه بدانی ترک باید کرد و او دعای حمه الله

گفته است روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی
و جنید رحمة الله علیه گفته است هیچ حکیمی ندیدم مگر آنکه مرا وصیت کرد که اگر دوست داری
که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کاریست و دیگر آنکه مردمان باطل کنند
آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنکه پیش آید از صحبت ایشان از ریا و تزین
و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته است رحمه الله علیه دیدن مردمان بساط ریاست و
زاهدان گذشته همه ترسیده اند ازین معنی بکلی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت
گرفته اند تا روایت کنند که هرم ابن حیان مر خواجه اویس قرنی را گفت دعا یکدیگر بغیبت
بهتر از ملاقات ست از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزین ست اینست حال اهل زهد
و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و بطالت بلکه حال
اهل شر و جهالت بدانکه زمانه بکلی باطل شده است الا ما شاء الله و مردمان بکلی تباه شده اند
بحدی که ترا از عبادت باز دارند که اصلا نتوانی که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشد بر تو باطل
کنند پس واجب است درین زمانه عزلت گزیدن و از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از
خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر پیوسته در شکستگی خویش می باش و کاسات اندوه
و قدحهای غم و حسرت می خور و یکزمان از مصیبت خود خالی مباش که کسی را روی آن نیست که
شاد تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مقصود کونین ست از سیر درد هستی
خویش این فریاد میکند یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی
مردی بنزدیک عبد الله مسعود رضی الله عنه آمد گفت یا لیتنی من اصحاب الیمین ای کاشکی
من از اصحاب یمین باشم عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت اذا مت لم ابعث ای
کاشکی چون عبد الله مسعود خاک شود و نامش از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک برنیارد
یکی آنست که طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و عفو چشم دارد و تا [illegible]
که از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر برنیارد بر تو باد که از ستایش و تزکیه خود دور باشی و خود را

نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمعه و جماعت
و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین آنست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت
و مزاحمت کردن در کارها و دیگر احتراز کند بسبب آفاتی که در آنست و دیگر که گفته است بر شما
باد بجماعت در غیر زمان فتنه گفته است هر کسی را که او ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و اما مرد
قوی و صاحب بصیرت در کار دین چون زمانهٔ فتنه را مشاهده کند چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفته است و امت را حذر کردن فرموده است عزلت کردن او را اولیتر چنانکه جمعه
و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر نشود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در جماعت
ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از حال بدالان چنین روایت کرده اند که
ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
است رهبانان امت من کسانی اند که در مسجد نشینند این مقتضای نهی است از دور بودن
از مردمان جواب این نیز در غیر زمانهٔ فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند
باید که با مردمان مخالطت نکنند و اگر کنند بتن با ایشان باشند و در دل از ایشان جدا نسبت
مقصود از عزلت نه آنکه دور بودن بتن ای برادر اگر کالائی باقیمت است و تو درویشی
که نتوانی خرید باری آرزو مباح است الا لانی بالزمالیست اگر در خانه آب زنند نروید
باری خشک شود اگر فتح بابی بود عجب نباشد مسکین آن طباخ رنج برده و جامه سیاه
کرده و حرارت کشیده و خوردنی دیگر کسی خورده موسی گفته علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی
چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ربه للجبل و اگر نمی یابی حلمی نیست
دل خوش دار که موسی علیه السلام را گفته اند اینکه تو میخواستی اگر بدادی نه جمال ما را نقصانی
بودی و نه جلال ما را زیانی داشتی لکن بیدل کوه در عالم اندوه تو محو گشتی اما هنوز ما را
با تو کارست بیت آسان آسان ترا نگذارم من * با زلف و لب تو کار دارم من *
ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندی نه در جلال او نقصانی بودی و اگر دیدار موسی

داد ندی نه در جمال وی نیازی بودی لکن کمال جمال این اقتضا میکند که هزار هزار عاشق با فغان
و نفیر باشند و در سلسله قهر و دام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حسن پدید آید شبی که در دست
خیزد آن در دو سر را بسر و دیده خدمت کن که دردسری که رود بدو نه سرسری بود آورده اند که یحیی
علیه السلام وحی فرستادند یا عزیرا اگر بتقدیر من ترا زروا لو که وهم شکر گویی و تجارت آن زوالو
منگر بران نگر که آن رزرا رزاق قسمت میکردم تو بر یاد ما بودی بیت نام دلم ای نگار در
دفتر تست ❁ شاد ست بدانچه باری از آن شکر تست ❁ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
نود و ششم در چله برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چله کشیدن خیری
مخصوص نیست که بیرون چله نیابند لکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان نزدیک میگردد
وقت خود در بند کردن بچله دوست میدارند بامید آنکه حکم چله بر همه اوقات ایشان کشیده
شود و ایشان اندر همه اوقات بصفت وصف چله باشند از آنچه این چله مخصوص است برای
ذکر خدای تعالی چنانکه فتوی شرع است من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برای خداوند باخلاص گذارد چشمهای حکمت از دل او
بر زبانش پدید آید و خداوند چله بذکر مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام او را تخصیص
چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهای دنیا فرمان داده است که و واعدنا موسی
ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة یا وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس
آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار او بچله تمام شد و این یکماه ذی القعده بود و ده
روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و بدانکه روزه موسی علیه السلام چنان نبوده است
که بروز طعام رها کردی و بشب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبانروزی بی تناول طعام
گذرانیده بود و بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ هست موسی علیه السلام
استعداد مکالمة بدان کرد و هر که چهل روز باخلاص برای خدای تعالی از کار دنیا منقطع گردد
و نفس خود را بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه و تعالی علوم من لدنی بر وی بگشاید اما حکمت

اندر تعیین چهل روز اطلاع نباشد و دان مگر انبیا را علیهم الصلوٰة والسلام که حق سبحانه و تعالی بکمال لطف خویش ایشانرا تعریف میکند یا کسی که از اولیا باشد که خداوند او را بر شناخت آن مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانکه صاحب شرع صلوٰة الله وسلامه علیه وعلی آله خطاب کرده است که ان الله خمر طینة آدم اربعین صباحا یعنی گل آدم بدست قدرت یا کوئی بیواسطه و تاویل صحیح اینست که بی واسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام صلاحیت پذیرفت برای عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آباد دانی بهشت خواست از و عمارت دنیا هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح او را مخمر گردانید تا تخمیر ساختن بعدت چهل صباح اندر چهل حجاب دور تر شود از حضرت الهی هر حجابی معنی است که اندر و نهاده شده است که بدان برای عمارت دنیا ساز وار آید و بدان از حضرت الهی و مواطن قرب درنگ کند که اگر درنگ نکردی بواسطه آن حجابها دنیا آبادانی نپذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس بانقطاع بطاعة الله و تعالی اقبال کردن بعبادت وی و روی گردانیدن از کارها و معاش از هر حجابی که ودیعت است اندر وی هر روز بیرون آید بدان مقداری که حجاب از و زایل میشود و کشتی ترقی می باید و منزلی میکرد اندر قرب حق که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود حجابها زایل گردد علوم و معرفت بر وریخته شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم و فاز آنه الیط اخلاص اندر چله آن باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند و بسرای سرور روی آرد زیرا که زاهد اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرهیز نکند او را حکمت روی ندهد و هر که زاهد از چله حکمت روی بدهد معلوم شد که اندر شرائط چله او خلل افتاده است اکنون بدانکه گروهی اندر طریق خلوت و چله غلط کرده اند و این

ازان باشد که ایشان بی اصلی مستقیم اندر خلوت آیند چند دست و بو محمد که شنیده و دیده‌ام
اهل تصوف را خلوت بوده است که اندران ایشان را کار باز گشاده است و بر وقایع هر روی
داده است و چیزها از غرایب و عجایب کشف شده تا برای آن در خلوت اندر آیند و این
عین استدلال محض ضلال باشد و بدانند که این قوم که خلوت و تنهائی اختیار میکنند برای
آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل باخلاص بحضرت
خدای عز و جل آرند و این غلط از آنجا خیزد که خواهند بے مقتدای کامل بے سایه دولت
پیری پخته بفعل رکیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطا باد که درین معنی اشارت
خوب کرده است مثنوی گر تو ای دل طالبی درراه او ❊ خنگ را پیش افگن پس آنگاه رو ❊ سالکان
را این بدرگاه آمده ❊ جمله پشت با پشت همراه آمده ❊ تو چه دانی تا کدامی ره شوی ❊ در کدامی
ره بدان درگه شوی ❊ هست با هر ذره درگاه دگر ❊ جمله بیس هر ذره بود راهی دگر ❊ گفته
بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو کرامت میطلبی و بدانچه مر صدیقان
از شوق و صدق فراست چیزی پدید می آید و از کارها مستقبل که پیش خواهد آمد ایشان را
روشن میگردد باشد که بر بعضی این معنی نگشاید و اینجا قدمی لازم نیاید در حال ایشان که قدم
در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان نگشاید آن سبب مزید یقین ایشان
باشد و داعی بود بر صدق مجاهدت و خوی گرفتن باخلاق حمیده باشد و اگر بر کسی گشاید که اندر
سیاست شرع نباشد آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود و بر آن معانی غره باشد و از دیده است
و حقیر دارد و همچنین باشد تا رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال
و حرام منکر گردد و پندارد که مقصود از عبادت بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش
گیرد تا در زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی ازین قوم هستند که بریاضت و خلوت مشغول شده
باشند و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و خیالی دیده باشند پنداشته که بدین مقدار
که بر ایشان گذشته باشد گمان برند که هر که را چنین حال روی نماید بنهایت رسید کار او

بکمال شد واین را وصال نام کنند یعنی با مقصود رسیدیم وعبادت وترک معصیت برای آن
بایست تا بدان رسیم اکنون ما را معصیت ونماز نا گذاردن زیان ندارد واین بیت بخوانند رباعی
در کوی خرابات چه درویش چه شاه * در راه یگانگی چه طاعت چه گناه * بر کنگرهٔ عرش چه خورشید
چه ماه * رخسار قلندری چه روشن چه سیاه * واین نادانان چنان مختصر وبی مایه باشند که
اگر کسی در تعظیم بزرگی ایشان نگاه ندارد یا در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در
عداوت او باشند با دعوی کمال و پاک شدن از صفت غضب وکبر پس این نادانان اگر مرد
تمام شده بودندی از مثال این پاک نداشتندی پس چون اسیر چنین صفت اند ایشان را دعوی
کمال کی مسلم بود یا آنکه اگر کسی بمثل چنان شده بود که از عداوت وخشم وشهوت در وی نمانده باشد
و چنین گوید مغرور است که هیچ حال بدرجهٔ وی از درجهٔ انبیا علیهم السلام گذشتن مجال ندارد و
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام این صفت موجود بود وایشان بسبب خطا وزلت بر خود نوحه میکردند
صدیقان از صغایر حذر میکردندی ما نیز هم از شبهه ترک حلال میکردند و همه راه تقوی سپر نشدند وجمله
از خطر کار هر زمان نصیحت خود میخواستند واین نادانان چنین میدانند که ایشان در جوال
شیطان نیستند و درجهٔ ایشان از درجهٔ انبیا زیادت است که آنچه ایشان را زیان میداشت
ایشان را نمیدارد واگر گویند پیغامبران علیهم الصلوة والسلام چنین بودند ولکن آنچه میکردند از
برای نصیب خلق میکردند واین نمیدانند که اگر چنین بودی چرا ایشان ما را از صدقه از دادن منع کردندی
که اگر بخوردندی خلق را از آن چه صورت خواست بست چه همه خلق را صدقه حلال است
اما بزرگان دین از ابتدا شناسند هر که را هوا اسیر وزیر دست نیست او هیچکس نیست ای
برادر نفس آدمی مکاره وفریبنده است همه دعوی دروغ کند ولاف زند که هوا زیر دست
منست از روی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود
که اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل میخواهد
موافق هوا وشهوت آن مدبر هنوز اسیر هواست اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی

واگر اسیر شکم است بهیمی است و اگر اسیر شهوت است خوکی است و اگر اسیر جامه و تجمل است
زنی است در صورت مرد مگر کسی که خود را باحکام و اوامر شرع بیاراید و بپاید و عنان خود
بدست شریعت دهد چنانکه او میگرداند میتواند گشتن الّا که منعات او اسیر بوده باشد پس
کی نیک ارباب بصیرت بوده‌اند و کارها را چنانکه بوده‌اند بدیده‌اند تا نفس را زین لگام تقوی از سر
نفس خود فرود نیاوردند تا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت برو از دست
من بجستی گفت هنوز یک نفس مانده است خداوندان دین و ارباب علم و یقین عاقبت چنین
دیده‌اند و خطر با چنین دانسته‌اند ای بیچاره این کار نه در خور بازی تست اگر توانی تا نفسی
باقیست در سایه دولت کششی شود اگر نه دست از خود بشوی چنانکه گفت شعر هر که شد
در کار صاحب دولتی ٭ نبودش در راه هرگز خجلتی ٭ تا نیفتد بر تو مردی را نظر ٭ از وجود
خویش کی یابی خبر ٭ ای برادر زهرهٔ صدیقان درین راه آب گشته است و اهل غرور
و رسند غفلت بعشوه روزگار بسر میبرند باخبار آمده است جبرئیل علیه السلام مصطفی
را صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی به رسالتی بر من
پنهان داشته است که از ابلیس داشت و همچنین همه را بوده است چنانکه عیسی پیغامبر گفت
علیه السلام تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک تا گفته‌اند خوف انبیا و صدیقان از آن
باشد که هر چند ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت بترسند
که نباید از ما چیزی آید که مستحق عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب
دشوارتر از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد سزا نیست که گفت بیت منم اندرین الکر
بتامل و تدبر شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم ٭ از اینجاست که گویند اول درجه عارف
حیرت است و آخرش همه حیرت اول اندر منت نعمت باشد چنانکه چون کسی مر کسی را
نوازد از شرم سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هرچند من نیازمند بهم نیاز من علت
نگردد مر وصال را پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی گوید بیت

بثواب اهل جنت بعقاب اهل دوزخ و من الذین بیان ندانم که ایمانم از کدام است ۹۶ بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب نود و ششم در ذکر مرگ برادر اعز شمس الدین بدانند که مردمان
سه قسم اند یکے حریص مولع دوم تایب مبتدی سیوم عارف منتهی حریص مولع مرگ را یاد
نکند و اگر یاد کند برای آن باشد که بر دنیای خود تاسف نماید و بنکوهش آن مشغول شود
ذکر مرگ اینچنین کس را از خدا دورتر گرداند و اما تایب مبتدی مرگ را بسیار یاد کند تا بسبب
آن از دل او خوف و خشیت زاید و تمامی توبه وفا کند و بود که مرگ را کراهیت دارد از
بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه را در یابد او در کراهیت مرگ معذور
بود و در تحت این وعید در نیاید که من کره لقاء الله کره الله لقاءه چه او مرگ و لقاء خدا
را کراهیت ندارد و لکن از فوت لقاء او ترسد بسبب تقصیر خود مثال او چون کسی باشد که
از دیدار دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار او مشغول بود تا بر وجهی بیند که او
پسندد او را کاره دیدار نشمرند و علامت دوستی او آنست که دایم در ساختگی آن باشد
و بجز آن مشغول نشود و اما عارف منتهی دایم مرگ را یاد کند چه موعده گاه لقاء دوست
است و محب تا هرگز موعده گاه دیدار دوست فراموش نکند و این در غالب احوال
مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان برهد و بجوار دوست نزول کند چنانکه از حذیفه
رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدای اگر میدانی که درویشی نزد یک من دوستتر از
توانگری است و بیماری دوستتر از تندرستی است و مرگ دوستتر از زندگانی است
مرگ را بر من آسان کن تا بلقای تو برسم پس اکنون تایب در کراهیت مرگ از جهت بود م
معذور است و منتهی در دوستی مرگ و آرزو بردن آن معذور است اما گفته اند عالی
مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف نکنند کار خود بخدا گذارد و برای نفس خود نه
مرگ اختیار کند و نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این نهایت منتهیان است حاصل
آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند و لذت آن را تلخ گرداند و هر چند تنها دشمن تماشا گری

منغص گرداند آن از اسباب نجات بود اشارت بدین است که فرمود اکثروا ذکر هاذم
اللذات گفت یاد کرد مرگ لذتهارا منغص کنید تا میل شما از آن منقطع گردد و روی بحق
تعالی آرید و در خبر است که فرمود لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلتم منها سمینا گفت
اگر آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهارپایان بدانند هرگز گوشت فربه نخورید و عائشه رضی الله
عنها پرسید که یا رسول الله کسی را با شهیدان فردا حشر کنند گفت نعم من یذکر الموت
فی الیوم واللیلة عشرین مرة گفت آری کسیکه مرگ را در روز و شب بیست بار یاد کند
و نقل است که فرمود تحفة المؤمن الموت تحفه و بادهٔ مومن مرگ است زیرا که دنیا زندان مومن
است که در آن همیشه در رنج است و مرگ اطلاق او است و اطلاق از زندان تحفه بود
و دیگر فرموده است الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفارة است هر مسلمانی را و بدین کسی را
خواسته است که بحقیقت مسلمان باشد نه مراد و ترا و مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از
دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان در روی متحقق شده باشد و
بمعصیتها آلوده نگردد مگر بصغائر پس مرگ او را پاک کند خواجه حسن بصری رضی الله فرموده
است که مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شادی نگذاشت حکیمی بسوی مردی از برادران
خود بنوشت که بترس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر روی که آنجا مرگ را آرزو
کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کردندی همه عضوهای او از کار بماندی
و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی
تا چنان گشتی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع خیثمی رحمة الله علیه گفتی لذتهای
دنیا از من دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب
احبار گفت رضی الله عنه هر که مرگ را بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بروی آسان گشت
و از مطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب دیدم چنانستی که گوینده میان
مسجد بصره مرا میگوید که ذکر مرگ دلهای خائفان را پاره پاره میکند و آورده اند که چون

پیش عیسی پیغامبر علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون از اندامش چکیدی پس ای برادر
بر تو باد که در شبانروزی کمتر ازان نباشد که مرگ را بیست بار یاد کنی و باستعداد آن بقدر
امکان مشغول باشی و منتظر آن باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته است که سی سال است
که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری
رضی الله عنه نقل است که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه گفت که سی سال است که من درین
مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی بمن رسد اگر بیاید تاخیر چیزی از چیزی نفرمایم و از چیزی باز
ندارم و مرا بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست عزیزی بر یکی نامه نوشت که دنیا خواب است
و آخرت بیداری و متوسط میان هر دو مرگ است و ما در خوابهای شوریده ایم والسلام
ای برادر اگر پیش بنده غمی و اندوهی و بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات موت بسنده
است که بدو همه زندگانی منغص گردد و همه شادی بدو مکدر شود و همه سهو و غفلت به
بیداری بدل گردد تا جایی بگفته اند که مرگ سخت تر از زدن شمشیر و بریدن باره و برداشتن
گوشت بناخن است و ازانجا بود که حضرت رسالت گفت صلی الله علیه و آله و سلم اللهم
هوّن علی محمد سکرات الموت بارخدایا سکرات موت بر محمد آسان گردان و همچنین بود که
عیسی علیه السلام از حواریان از خدای عز و جل بخواهید تا مرگ را بر من آسان کند که من از
مرگ چنان ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در نقل آمده است که گروهی از بنی اسرائیل
بگورستانی بگذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند
تا ازوی بپرسند پس مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت
ای مردمان من از چه خواستید پنجاه سال است که مرگ چشیده ام هنوز از تلخی مرگ از
دل من نرفته است امام اوزاعی رحمة الله علیه روایت کرده است که بما چنان رسید
که مرده مرگ در روند باشد تا آنگاه که از گور برانگیخته آید یکی از ایشان بیماری را در حال
مرگ بسیار پرسیدی که مرگ را چگونه می یابی چون او رنجور شد و در نزاع افتاد او را

پرسیدند که تو مرگ را چگونه یافتی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق ست و چنانستی که نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و در روایت آورده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده لوان شعرة من شعر المیت وضعت علی اهل السموات والارض لماتوا باذن الله لان فی کل شعرة الم الموت ولا یقع الم الموت علی شیٔ الا مات گفت اگر یک موی مرده بر اهل آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در هر موئی اثر مرگ ست و اثر مرگ بر چیزی نیفتد که نمیرد و آمده ست لوان قطرة من الم الموت وضعت الی جبال الارض کلها لذابت گفت اگر یک قطره از درد مرگ بر کوههای زمین نهاده شود هر آینه بگدازند و در نقل آمده ست که روح موسی پیغامبر علیه السلام بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدان داناتر گفت نفس خود را چون گنجشک یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد که فارغ آید و نه برهد که بپرد اکنون بدانکه مستحب در وقت مردن از صورت میرنده آنست که ساکن و آرمیده باشد از زبان وی و آنکه بشهادت گویا بود و از دل آنکه بخدای نیکوگمان بود اما آنکه در صورت آمده ست که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشم دارید مرده را در سه چیز پیشانیش نم می کند و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که بروی نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستر گون گردد آن از عذاب خدا بود که بروی نزول کرده باشد اما روانی زبان او بکلمه شهادت علامت نیکوئی ست روایت ست که گفت من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة هر که بمیرد و میداند که جز خدای خدائی نیست در بهشت رود نقل ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر جوانی رفت که می مرد گفت گمان تو چیست گفت از خدای امید میدارم و از گناهان خود میترسم گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی یرجوا وامن من الذی یخاف فرا هم نیامد در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که نه

عزوجل بدهد او را آنچه امید میدارد و ایمن میگرداند از آنچه بترسد ای برادر سرانجام
هم برین یک راه است اگر فقیر اگر شاه است همه مملکت شاهان و فقر فقیران و فاقه گدایان
اینجا یکرنگ است چنانکه گفت مثنوی اگر مملکت زماهی تا بماهست ✤ سرانجامش بدین
دروازه راه است ✤ چو بر بندند ناکاست ز نخدان ✤ همه ملک جهان انجا زنخدان ✤
اگر افریدون ار افراسیابی ✤ درین دریا تو هم یک قطره آبی ✤ جهانی خلق در غرقاب خون
اند ✤ که میدانند که زیر خاک چون اند ✤ و اگر گوئی که در هیچ حالی ازین دو یکی یعنی خوف و رجا
راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولی تر و چون رنجور و ضعیف خاصه وقت سکرات
موت رجا اولی، علما چنین گفته اند که این از انست که حق تعالی گفته است که من نزدیک شکسته
دلانم از ترس پس در وقت مرگ و سکرات رجا اولی تر از آنکه دل او در آن وقت شکسته است
از ترس گناهی که در حال صحت کرده است و اگر گوئی نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای عزوجل
احادیث وارد شده است بدانکه یکی از گمان نیک حذر کردن از معصیت خدایست عزوجل
و ترسیدن از عقاب او و جهد کردن در خدمت او اکنون بدانکه بازگشت همه کار برین یک اصل است
و آن نکته است که پشتها می شکند و رویها زرد میکند و دلها را پاره پاره میکند و چشمها را خون میگرداند
و آن خوف سلب معرفت است اینست نهایت و نهایت خوف خائفان و یکی از بزرگان گفته است
غمها سه است غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که آمرزند یا نیامرزند و غم معرفت که سلب کنند
یا بدارند و خاصان گفته اند غم یکی بیش نیست و آن غم سلب معرفت است و هر غمی که جز وی این غم است سهل است
از آنکه منقطع شدنی است از اینجاست که دعای همه بزرگان اینست که خداوندا تعبیه مکن و دیگر چه
خواهی بکن سر اینست که گفت **قطعه** از شوق لقای رویت تو ✤ جان ما همه بیقرار گشته ✤
و از خوف فراق غالب ما ✤ در ناز و نعیم زار گشته ✤ کلمهای مراد بی حلاوت ✤ در چشم امید
خار گشته ✤ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید**
برادرم شمس الدین بدانکه مذهب اهل سنت و جماعت را اجماع است که وعید مطلق مر کافر راست

و وعده مطلق مر نیکوکاران راست باز مومن که وی عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق
درآید و نیز محسن مطلق نیست تا وعدهٔ مطلق وی را دریابد اندرین اختلاف ست قول
معتزله اینست که وی از اهل وعید مطلق ست اگر با گناه از جهان بیرون رود جاویدان
در دوزخ بماند باز مذهب اهل سنت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعدهٔ مطلق
دهند و نه وعید مطلق حکم وی بمشیت متعلق دارند اگر خواهد وی را بیامرزد و آن از وی فضل بود
و اگر خواهد عذاب کند و آن از وی عدل بود و بهیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند
هر چند عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت هر مومن که با گناه
رود خداوند تعالی از سه کار با وی یکے کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبر
علیهم الصلوة والسلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند نظم گر گنهگاری در توبه
ست باز ⁂ توبه کن چون در نخواهد شد فراز ⁂ گر بدین درگه بصدق آئی دمی ⁂ صد فتوحت
پیش باز آید همی ⁂ و اهل سنت را نیز برین اجماع ست اگر خدای عز و جل خواهد بنده را بصغیره
و کبیره عذاب کند و اگر خواهد بصغیره بخشد و بکبیره بگیرد و اگر خواهد کبیره بخشد و بصغیره بگیرد روا
بود که بنده را کبیره بخشد و دیگری را بصغیره عذاب کند و در جمله بباید دانست که هر چند گناه بزرگ
بود از رحمت بزرگتر نباشد و هر چند صغیره باشد چون عدل کند خرد نبود تا بزرگان گفته اند
چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل
کبیره صغیره گردد سر اینست که گفت بیت گر فضل کنی یقین برستیم همه ⁂ ور عدل کنی وای
بر سوائی ما ⁂ و گروهی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا صغیره داند هر چند صغیره بود کبیره گردد
و هر گناهی که بنده آنرا کبیره داند هر چند کبیره بود صغیره گردد از اینجاست که بزرگان هیچ گناهی
را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور گردد

با اجتناب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرک ست بیامرزد آنرا که خواهد سر اینست که گفت

مثنوی باز آ آخر که در بگشاده ایم * ترغزاست گرچه ما ایستاده ایم * عشق بازی چنین به حکمت چیست
میکند * میکند انکار و رحمت میکند * گر همه کس جز نمازی نیستی * حکمتش را عشق بازی نیستی
کار حکمت جز چنین نبود تمام * لاجرم جودش چنین آمد مدام * خداوند عز و جل مغفرت
را از شرک نفی کرد بی شرط و هرچه دون شرکست مغفرت وی بمشیت معلق گردد و کبائر
دون شرک است چون صغائر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا التعلیق را فائده بحاصل
آید امیدوار باش هرچند مفلسی و هیچ نداری عزیزی گفته است نظم گر بدین درگه نداری
هیچ تو * هیچ نیست افگنده کمتر هیچ تو * نی همه زاهد مسلم میخرند * هیچ بر درگاه او هم میخرند
در نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل امیر المومنین حمزه عم رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم رضی الله عنه کسی او را وعده کرده بود بمالی معین بکشتن حمزه رضی الله عنه آنکس وعده
وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر نتوانم که حمزه را رضی الله عنه زنده کنم باری خود را زنده
کنم بر پیغامبر علیه الصلوة والسلام کس فرستاد که این جفا کردم جای آشتی هست فرمود
اگر آئی هست باز وحشی بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم پیغام فرستاد که ضمان خواهم
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ضمان ننهم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است
لیس لک من الامر شیء ضمان کسی باید که در دست وی چیزی بود این آیه آمد ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء جواب باز فرستاد که مغفرت بر مشیت
است ندانم که مرا خواهد یا نخواهد شرط به ازین میخواهم تا آشتی کنم این آیه آمد والذین لا یدعون
مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون جواب باز فرستاد که
من همه کرده ام چون بیامرزد من چرا آیم اگر به ازین بیاری بیایم وگرنه بر همین جای باشم
جواب آمد الا من تاب وآمن وعمل صالحا باز جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول
کنم ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد که دانم توانم یا نتوانم شرط به ازین خواهم فرمان
آمد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعاً انه هو الغفور الرحیم گفت اکنون آشتی است بیاید و مسلمان شد الحمد لله رب العالمین
علی نعمائه تا بدانی جرم همه عاصیان در دریای فضلش یک ذره بیش نیست چنانکه گفت
نظم ست چون دریای فضلش بیدریغ * بر در او جرمها یک اشک میغ * هر کرا باشد
چنان نجبت ایشی * کی تغیر آرد از آلایشی * اکنون بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب
جمیعاً بمغفرة جمیعاً مغفرت بر کل ذنوب افگنده تخصیص کرد صغیره و کبیره را خبر آمده است
که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً صغیرها و کبیرها سرها و
جهرها و علانیتها و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل است گفته نه از بهر آن
می آمرزم که تو سزای عفوی و لکن من غفور و رحیم یعنی بصنعت خویش با تو کار کنم نه بسزای
تو و معنی آیه اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
چنین گفته اند چون شرک آری بر ما بدل آری اندر دوستی شرک شرط نیست باز چون
شرک نیاوردی بدل نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی اندر دوستی گذاشتن
شرط است یعنی بر ما بدل میار که آن در گذاریم و گستاخیها اندر گذاریم و این را در
فقه اصل است و آن آنست که دین وارث و دین موروث یکی بود هیچ سبب حرمان
نیفتد مگر بقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصل است اصل بر جای باید تا فرع بر وی بنا کنند
و شرک تیغ تخریب اصل ایمانست اصل ایمان بر جای باید تا مغفرت بر وی بنا کنند
شبلی جای بر گذشت گوینده بر خواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی یا نگهی از وی
جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین
گفت که همه گناهت آمرزیده است مگر آنکه روی از ما بگردانی و این آیه از قول خداوند
تعالی سماع کردم که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خدای
میگوید عز و جل که روی از ما مگردان و بر ما بدل میاور و دیگر هر چه کنی بیامرزم غالب
این قدم را خوف باشد و بر خوف زیند و آنچه گویند هم از خوف گویند بیننده را چنان و هم

انتبدکه ایشان اہل وعیداند ونه جفانست ولکن اندر سر ایشان گناه اگرچه خرد ست بزرگ گردانیدکه خوار داشت جفا سبک داشتن امر ہست وبزرگ داشت جفا بزرگ داشت امر ہست ہمه خصم خدای باشند بر خویشتن نه خصم خویش بر خدای عارفان را بانفس صحبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عزوجل ایشان را دوست ست ونفس دشمن یا دشمن جنگ دوست کنند یا دوست جنگ دشمن نکنند پس ہرکه با نفس آشتی ہست دلیل ہست که با خدای عزوجل بجنگ ہست وگفته ہست که ایشان را بابای ایشان مطالبت کردن حق حق از نفس خویش وآن راستیها که در ایشانست ہمه امید ایشان بخدای عزوجل بر نصیب مردان باشد؛ خوف ایشان در نصیب خویش چنان نماید که گوئی ہمه وعیدات ایشانرا آمده ست وہمه وعده مر غیر ایشانرا تا بزرگان چنین گفته اند ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را بلائی از آسمان آید از شومی خویش داند واگر مر او را نیکوئی پدید آید از طفیل کسی دیگر داند یا از ایشان گوید رباعی

ما گبر قدیم و نامسلمان ہستیم ٭ نام آور کفر و ننگ ایمان ہستیم ٭ شیطان چو بما رسد کله

را نہد ٭ کز وسوسه اوستاد شیطان ہستیم ٭ خواجه فضیل عیاض را رحمة الله علیه شبانگاه عرفه در عرفات گفتند که حال مردمان چگونه می بینی گفت ہمه آمرزیده شدندی اگر من در میان نبودمی یعنی بدترین ہمه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی ما نیامرزد ودر خبر چنین آمده ہست که موسی علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش کسی را طلب که بهترین بنی اسرائیل وی باشد یکتن را اختیار کردند که بزہد وعبادت آراسته بود فرمان آمد که او را بگوئید تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند سه روز مہلت خواست چہارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل را آوردم موسی علیه السلام گفت زاہدترین بنی اسرائیل تو بودی چرا چنین میگوئی گفت از بہر آنکه گناہان خویش بیقین میدانم وازان دیگران بشک کسی گناہان

وی بیقین بود بدتر باشد از کسیکه گناهان وی اشک بود فرمان آمد یا موسی بهترین بنی اسرائیل
ولیست نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بدانست خواجه سری سقطی
گفت رحمة الله علیه هر روزے چند باز در آئینه مینگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه
گشته باشد اینست که گفت **نظم** گر تو بیش آئی ز موئی در نظر ✤ خویشتن را از همی یابی
تبر ✤ بدح و ذمت گر تفاوت میکند ✤ بتگری باشی که زر وبت میکند ✤ ای برادر گفته
اند که اندرون دنیا ضیا اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه
خداوند گفت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ولکن تا بیننده را بینائی نباشد نه بیند اگر
دعا پیغمبر نبودی صلی الله علیه وآله وسلم که از خدای بخواست تا خسف و مسخ از میان امت
وی برگیرد بسا رسوائی که اندرین امت پدید آمدی تا بزرگان گفته اند خسف و مسخ
پیشینان ظاهر بود و از آن این امت باطن است و هم خواجه سری سقطی فرموده است
رحمة الله علیه که نخواهم جائی بمیرم که مرا بشناسند از بیم آنکه بگور زمین مرا قبول نکند رسوا
گردم و این بدگمانی خویش بود او را بر خویشتن که خویشتن را بدترین خلق
میدانست و اگر خویشتن را بدترین خلق ندانستی این گمان بر خویشتن نبردی زین
مر امتان پیشین را بوده است فاما خدای عز و جل مر این امت را ازین
فضیحتی نگاهداشته است سر اینست که گفت **رباعی** زرد رو دین همه پیران ره را ✤
محاسن چون دل خضاب است ✤ همه مردان دین را زین معصیت ✤ جگر تا سینه
دو لها کباب است ✤ ای برادر در عالم هستی وی نیست شو هستی حق ولیست و نیستی حق تو آخر
شنیده الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریده روزگار خود کش که روزی روی هستی
بینی چنانکه گفت **بیت** تو مباش اصلا که کار اینست و بس ✤ تو ز خود گم شو وصال اینست و
بس ✤ اگر آن پروانه را یکذره تمیز و خود قدری بودی خود را چنان بآتش نزدی همه عشاق
عالم در آرزو اند که ایشان را به پروانه یا بدیوانه بردارند کس حدیث ایشان نمیکند **بیت**

عاشقان چون حلقه بر در مانده اند * زانکه نزدیکت کسی را راه نیست * عقلها متحیر آمده
در جلال او و خردها سراسیمه گشته در جمال او و فهمها عاجز آمده از ادراک جبروت او و اندیشها
زیر و زبر شد در کار او سر اینست که گفت رباعی ای کبک هزار باز در بند از تو * خود
را نیم و بلا در افگند از تو * ای آهوی شیرگیر تا چند از تو * بس کس که نیافت هیچ پیوند
از تو * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و نهم در دوزخ** برادر اعز شمس
الدین بداند که ترا گفته اند آتش بود همه ست و ان منکم الا واردها و در آخرین این آیه
گفته اند ثم ننجی الذین اتقوا پس ورود با تش بیقین و در نجات از ان بشک اکنون بنگر
و تفکر کن در وادیها دوزخ و در کمها آن چه پیغامبر فرموده ست علیه الصلوة والسلام
ان فی جهنم سبعین الف واد فی کل واد سبعین الف شعب فی کل شعب سبعین الف ثعبان
و سبعین الف عقرب لا ینتهی الکافر و المنافق حتی یواقع ذلک کله گفت در دوزخ هفتاد هزار
وادیست و در هر وادی هفتاد هزار درکه ست و در هر درکه هفتاد هفتاد هزار مارست و کژدم
کافر و منافق بپایان نرسد تا انگاه که بدان همه نگذرد و نقلست که فرمود تعوذوا بالله من جب
الحزن او وادی الحزن گفت باز داشت خواهید بخدای از جاه غم یا وادی غم گفتند یا رسول
الله وادی غم یا جاه غم چیست گفت واد فی جهنم یتعوذ منه جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله للقراء
المرائین گفت وادیست در دوزخ که دوزخ هر روز ازان هفتاد بار باز داشت خواهد حق
تعالی برای قراء مرائی ساخته ست پس این صفت دوزخ و درکهای و وادیها آنست آن اندازه عدد و اینها
و بناء شهوتها آنست و عدد و درکها و ان بعدد هفت اندام ست که بنده بدان معصیت کند بعضی از ان عمیق تر بعضی
عالی تر جهنم ست پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه اکنون هاویه که عمق وی را
حدی نیست چنانکه دنیا و شهوتها را حدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا نانجامد مگر بحاجتی
بزرگتر ازان افتد همچنین هاویه از جهنم نه انجامد مگر بهاویه عمیق تر ازان افتد از ابو هریره
رضی الله عنه نقلست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودم پس

آوازی شنیدم گفت میدانید که این آواز چیست گفتم خدا و رسول خدا داناترست
گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین الف عام انتهی الی قعرها این سنگی ست که هفتاد
هزار سالست که در دوزخ فرو فرستاده شده ست اکنون در قعر آن رسیده ست
پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را از ایشان حدی
معلوم ست بر اندازه معصیت و گناه او و ادنا آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان
عرض کرده شود هر آینه آنرا فدا کنند از سختی آنچه دران باشد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم خبر کرده ست که ادنی اهل النار عذابا ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه
من حرارة نعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از
گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی که برو تخفیف است اینست پس قیاس کن بر آن
کسی که درو تشدید ست و هرگاه که در سختی عذاب آتش بشک افتی انگشت خود با آتش
نزدیک برو آنرا بر آن قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست که گفته
ان نار الدنیا غسل بسبعین بحرا من میاه الرحمة حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا بهفتاد
آب از آبهار رحمت شسته شده ست تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغامبر علیه
الصلوة والسلام در صفت آتش دوزخ صریح کرده ست اوقدت تلک النار الف
سنة حتی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی
اسودت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال
افروخته شد تا سفید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تاریک ست
و نقل ست که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن لها فی نفسین
نفس فی الشتاء و نفس فی الصیف فاشد ما یجدونه فی الصیف من حرها و اشد ما یجدونه فی الشتاء من
زمهریرها آتش بنالید پیش پروردگار خود و گفت ای پروردگار من بعضی از من بعض
مرا بخورد پس او را دو نفس دستوری داده شد نفسی در زمستان و نفسی در تابستان

پس سختی آنچه در تابستان می‌یابید از گرمی آنست و سختی آنچه در زمستان می‌یابید از سردی آنست و از ابوهریره رضی الله عنه نقل است که گفت اگر در مسجد صد هزار کس باشند یا بیش از آن پس مردی از اهل آتش دم زند همه بمیرند و در نقل است که در آتش ماران باشند چون اشتران بختی بزرگ بگزند پس گزیده زهر آن چهل سال احساس کند و کژدمان باشند چون اشتران بگزند پس گزیده ایشان چهل سال زهر آن احساس کند خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفتی که مردی بود که از آتش پس از هفت هزار سال بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد باشم و وقتی وی را دیدند که در زاویه نشسته می‌گریست گفتند چرا میگریی گفت ترسم که مرا در آتش اندازند و باک ندارد و ازینجاست که گفت

رباعی اندر خور ما چو هیچ باکی نبود ✤ در عالم ما حدیث خاکی نبود ✤ ور رحمت خود ببر ز حضرت ما ✤ از کشتن هیچ پاک باکی نبود ✤

این حال خواجه حسن بصری است رحمة الله علیه شتی عاصیان و خاکساران که باشند و چه باشند از خواجه احمد حرب علیه الرحمة نقل است که گفت یکی از ما سایه را بر آفتاب گزیند و بهشت را بر آتش نمی‌گزیند و از عیسی پیغامبر علیه السلام نقل است که گفت بسیار تندرست و روی خوب و زبان فصیح که فردا در اطباق آتش بنالند و از داود پیغامبر علیه السلام نقل است که می‌گفت الهی بر گرمی آتش تو چگونه صبر کنم و از رحمت تو طاقت نمیدارم پس آواز عذاب ترا چگونه طاقت دارم بنگر درین هولها و بدانکه حق تعالی آتش را با هولها بیافرید و بهای اهلی بیافرید نیفزایند و نه کم شوند و این کاریست که قضا کرده شده است و مفروغ عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت و ندانیم که قضا در حق ما چه سابق شده است و اگر گوئی کاشکی بدانمی که مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا در حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا علامتی است که بدان انس گیری و بسبب آن امید تو صادق بود و آن علامت آنست که احوال خود نگری چه بر هر کسی آسان

رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی هر آینه در بهشت غرفهاست
از اصناف گوهر که ظاهران از باطن دیده شود و باطن آن از ظاهر آن دیده شود
و در آن از نعمت و لذت ها و شادی هاست که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است
و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله آن غرفها کراست گفت لمن افشی السلام و
اطعم الطعام وادام الصیام وصلی باللیل والناس نیام ای برای آنکس را که سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد وقتیکه مردمان خفته باشند
گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت امتی تطیق ذلک وسأخبرکم عن ذلک
من لقی اخاه فسلم علیه او رد علیه فقد افشی السلام ومن اطعم اهله وعیاله حتی یشبعهم فقد اطعم
الطعام ومن صام شهر رمضان ومن کل شهر ثلثة ایام فقد ادام الصیام ومن صلی العشاء
الاخیرة وصلی الغداة فی جماعة فقد صلی باللیل والناس نیام الیهود والنصاری و
المجوس گفت است من طاقت آن دارد و ورزد باشد که شما را ازان آگاه کنم هر که برادر
خود را دید و به سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و
عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماهی روزه
بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد و شب نماز گذارد
و مردمان خفته جهودان و ترسایان و مغان خفته پیغامبر علیه الصلوة والسلام را از نزول
خدای عز وجل و مساکن طیبه فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من لؤلؤة فی ذلک
القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمردة خضراء فی کل بیت
سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین فی
کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام ویعطی المومن فی کل غداة
من القوة ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکی است از یک دانه مروارید در آن کوشک هفتاد
سرای است از یاقوت سرخ در هر سرای هفتاد خانه است از زمرد سبز در هر خانه تختی است

و بر هر تختی هفتاد بستر ست از هر لونی و بر هر فراشے زنی از حور عین و در هر خانهٔ هفتاد
خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام و مومن هر بامداد وی از قوة آن ملول
شود بر کل آن بیامد ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ترابها زعفران وطینها مسک
دیوار بهشت خشتی از زر ست و خشتی از نقره خاک آن زعفران و گل آن مشک
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و
سلم در قول خدای عز و جل و فرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض
میان دو بستر چندانی بهشت تا که میان آسمان و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که مردی
از جهودان بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که
اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه
و آله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم بلی والذی
نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی بدان
خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر
گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد
ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک
پس شکم باریک شود و نقل ست که وقتی جهودی ندگری را گفت مرا از دین شما سه
مسئله مشکل ست اگر تو آنرا اشالی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن سه مسئله
کدام ست یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود
و دیگر شما میگوئید به بهشت درختی ست که هیچ جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر
شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خورند و بیاشامند کم نشود ندگر گفت مثال آنکه

خورند و بیاشامند و حاجت نبود و در دنیا کودکی هست که در شکم مادر بخورد و حاجت
نه و مثال درخت در دنیا آفتاب است که هر چند یکی هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد و مثال
آنکه خورند و آشامند و هیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآن است هر چند که از وی گویند و بشنوند
و کار بندند هیچ کم نشود و جهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر است که اگر
حوری آب دهان خویش در دریا اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در قول خدای عز و جل کانهن الیاقوت
والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدرها اصفی من المراة و ان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما
بین المشرق والمغرب و انه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من
وراء ذلک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مروارید او میان
مشرق و مغرب را روشن کند و بر وی هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق
او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه الصلوة
والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی لبرزخ علیه خیام اللؤلؤ و
الزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت
یا جبرئیل ما هذا النداء قال هولاء المقصورات فی الخیام استاذن ربهن فی السلام فاذن
لهن فطفقن یقلن نحن الراضیات فلا نسخط و نحن الخالدات فلا نرحل و قرا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قول الله حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب بردند
در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بر آن خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت
سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آواز است گفت
مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا اسلام کنند و وی دستوری
داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و جاویدانیم

هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول حق تعالی میگوید که ازواج مطهره پاک کرده اند
از حیض و غایط و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل
فاکهون شغل ایشان اقتباس دوشیزگان باشد عبد الله عمر رضی الله عنهما گفت کم منزلت
تر از اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتگار بود هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را
نبود و در روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت ان الرجل من
اهل الجنة تتزوج خمسمائة حوراء واربعة الاف بکر وثمانیة الاف ثیبة یعانق کل واحد
منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزنی داده شود پانصد حورا
و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد
و دیگر نقل است که در بهشت بازاریست که دران بازار فروختن و خریدن نیست مگر صورت
مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد دران روز در آنجا رود و در آنجا فراهم آمدن حور
عین است بردارند آوازهای که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید باشندگانیم
نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را
که او برای ماست و ما برای اوئیم در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او نشینند برای سرود
گویند نیکوترین آوازی که آدمیان و پریان شنیده اند و مزمار شیطان نباشد و لکن
تحمید و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
در بهشت اسپ خواهد بود چه من آن را دوست میدارم بگفت ان احببت ذلک
اوتیت بفرس یاقوت حمراء لیطیر بک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری
اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا خواهی ترا ببرد دیگر مردی گفت
من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت یا عبد الله ان ادخلت
الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک ولذت عیناک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو

رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای ہر آئینہ در بہشت غرفہاست
از اصناف گوہر کہ ظاہر آن از باطن دیدہ شود و باطن آن از ظاہر آن دیدہ شود
و در آن از نعمت و لذت ہا و شادی ہاست کہ ہیچ چشمی ندیدہ است و ہیچ گوشی نشنیدہ است
و بر دل آدمی نگذشتہ است گفتیم یا رسول اللہ آن غرفہا کراست گفت لمن افشی السلام و
اطعم الطعام و ادام الصیام و صلی باللیل و الناس نیام ای برای آنکس را کہ سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوستہ روزہ داشت و شب نماز گذارد وقتیکہ مردمان خفتہ باشند
گفتیم یا رسول اللہ طاقت آن کہ دارد گفت امتی تطیق ذلک و ساخبرکم عن ذلک
من لقی اخاہ فسلم علیہ او رد علیہ فقد افشی السلام و من اطعم اہلہ و عیالہ حتی یشبعہم فقد اطعم
الطعام و من صام شہر رمضان و من کل شہر ثلثۃ ایام فقد ادام الصیام و من صلی العشاء
الاخیرۃ و صلی الغداۃ فی جماعۃ فقد صلی باللیل و الناس نیام الیہود و النصاری و
المجوس گفت امت من طاقت آن دارد و زود باشد کہ شما را از آن آگاہ کنم ہر کہ برادر
خود را دید و بر وے سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و ہر کہ اہل و
عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و ہر کہ ماہ رمضان و سہ روز از ہر ماہی روزہ
بداشت پیوستہ روزہ داشت و ہر کہ نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد شب نماز گذارد
و مردمان خفتہ جہودان و ترسایان و مغان خفتہ پیغامبر علیہ الصلوۃ و السلام را از قول
خدای عز و جل و مساکن طیبۃ فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من لؤلؤۃ فی ذلک
القصر سبعون دارا من یاقوتۃ حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمردۃ خضراء فی کل بیت
سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجۃ من الحور العین فی
کل بیت سبعون مائدۃ علی کل مائدۃ سبعون لونا من الطعام و یعطی المومن فی کل غداۃ
من القوۃ ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکی ہست از مروارید در آن کوشک ہفتاد
سرای ہست از یاقوت سرخ و در ہر سرای ہفتاد خانہ ہست از زمرد سبز در ہر خانہ تختی

و بر هر تختی هفتاد بستر ست از هر لونی و بر هر فراشی زنی از حور عین و در هر خانه هفتاد
خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام و مومن هر یا عادی از قوة آنم لو
شود و بر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ترابها زعفران وطینها مسک
دیوار بهشت خشتی از زر ست و خشتی از نقره خاک آن زعفران و گل آن مشک
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و
سلم در قول خدای عز و جل و فرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض
میان دو بستر چندانی باشد تا که میان آسمان و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که مردی
از جهودان بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای ابوالقاسم تو میگوئی که
اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه
و آله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم بلی والذی
نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی بدان
خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر
گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد
ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک
پس شکم باریک شود نقل ست که وقتی جهودی ندکری را گفت مرا از دین شما سه
مسئله مشکل ست اگر تو آنرا اشافی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن سه مسئله
کدام ست یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود و
دوم دیگر شما میگوئید به بهشت درختی ست که هیچ جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد سوم دیگر
شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خورند و بیاشامند کم نشود ندکر گفت مثال آنکه

خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودکی نیست که در شکم مادر بخورد و حاجت
نه و مثال درخت در دنیا آفتابست که هر چند یکی هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد مثال
آنکه خورند و آشامند و هیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآنست هر چند که از وی گویند و شنوند
و کار بندند هیچ کم نشود و جهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر ست که اگر
حوری آب دهان خویش در دریا اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده ست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در قول خدای عز وجل کانهن الیاقوت
والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما
بین المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقها من
وراء ذلک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مروارید او میان
مشرق و مغرب را روشن کند و برو هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق
او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه الصلوة
والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ علیه خیام اللؤلؤ و
الزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت
یا جبرئیل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات فی الخیام استأذن ربهن فی السلام علیک فاذن
لهن فطفقن یقلن نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نرحل و قرأ رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قول الله حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب بردند
در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بدان خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت
سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آوازست گفت
مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا سلام کنند دستوری
داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشند کلا

هرگز حاجت نکنیم و مجاهد در قول حق تعالی میگوید که ازواج مطهره پاک کرده اند
از حیض و غایط و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل
فاکهون شغل ایشان اقتباس و شنیدگان باشد عبد الله عمر رضی الله عنهما گفت کم منزل
تر از اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتگار بود هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را
نبود و روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت ان الرجل من
اهل الجنة تتزوج خمسمائة حوراء و اربعة الآف بکر و ثمانیة الاف ثیبة یعانق کل واحد
منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزنی داده شود با نصد حورا و
چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد
و دیگر نقل است که در بهشت بازاریست که دران بازار فروختی و خریدنی نیست مگر صورت
مردان و زنان پس چون هر آرزو برود دران روز در آنجا روند و در آنجا فراهم آیند حور
عین ست بر دارند آوازهای که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید باشندگانیم
نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را
که او برای ماست و ما برای اوییم و در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای سرود
گویند نکوترین آوازی که آدمیان و پریان نشنیده اند و مزمار شیطان نباشد ولکن
بتحمید و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
در بهشت اسپ خواهد بود چه من آنرا دوست میدارم بگفت ان احببت ذلک
او تیت بفرس یاقوت حمراء لیطیر بک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری
اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا خواهی ترا بزودی برد مردی دیگر گفت
من شتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت یا عبد الله ان ادخلت
الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک و لذت عیناک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو

برد نفس تو و چشمهات را لذت دهد ترا دران میسر شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت هر ورا از اهل بهشت فرزند آید چنانچه
آرزو برد حمل او و زادن او و جوان شدن او در یکساعت باشد و گفت چون اهل بهشت
در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند برادران شوند پس تخت یکی سوی دیگری رود و فراهم
آیند و آنچه در سرای دنیا میان ایشان بود بگویند پس گویند ای برادر فلان روز در مجلس
فلان یاد میداری که حق تعالی را نخواندیم و مارا بیامرزید و گفت اهل الجنة جرد مرد بیض جعاد
مکحلون ابناء ثلث و ثلثین علی خلق آدم طولهم ستون ذراعا فی عرض سبعة اذرع اهل
بهشت بی موی اندام و بی موی روی باشند سفید پوستان شکسته موی سرمه کرده و
فرزندان سی و سه ساله بر آفرینش آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت
گز و در تفسیر آمده است که بجمال یوسفی باشند و بخلق محمدی باشند و به آواز داودی باشند
و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و توریت بید قدرت نبشت و بهشت را بید
قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد افلح المؤمنون ای بدرستی که نیک
بخت شدند مومنان و اگر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک او پانصد
ساله راه باشد در کوشکها زر و نقره و خیمها و مروارید بصر او دران دراز می دهد که نهایت انرا
همچنان بیند که نزدیک آنرا و هر بامدادی و هر شبانگاهی هفتاد هزار کاسه زر پیش ایشان
آرند در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد مزه آخر آن همچنان یابد که مزه اول آن
و در بهشت یاقوتی ست که دران هفتاد هزار سرایست در هر سرای هفتاد هزار خانه
که دران شاخی و رخنه نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه که در بهشت جواری ست که
او را عینا گویند چون برود بر دست راست و بر دست چپ او هفتاد هزار کنیزک
باشند و او میگوید کجا اند کسانیکه امر معروف و نهی منکر کرده اند ای برادر این حدیث من و تو
بود که شنیدی و این قوت حوصله من و تو بود که تقریر افتاد و از کجا انشاء الله تعالی که باشند

از آنجا که نومیدی روا نیست اکنون آنچه مطلوب صدیقان و مقصود جانهای انبیا و اولیا
ست صلوات الله علیهم اجمعین بشنو قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة زیادت
نظر است در وجه کریم خداوند عز و جل و آن لذت گبری است که نعیم بهشت
دران فراموش کرده شود جریر عبد الله بجلی رضی الله عنه گفت در حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم در شب چهاردهم پس ماه را دید و گفت انکم سترون ربکم
کما ترون هذا القمر لا تضامون فی رویته بدرستی که ببینید پروردگار را چنانکه این ماه می بینید
یعنی بی حجاب نقل است چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی آواز
دهد ای اهل بهشت شما را نزدیک خدای وعده ایست گویند یارب نه رویهای ما سفید برانگیختی
گوید نیز مانده است گویند یارب نه نامهای ما بدست راست دادی گوید نیز مانده است گویند
نه ما را از دوزخ برهاندی و بهشت کرامت کردی گوید نیز مانده است و آن دیدار من است
حجاب برداشته شود تا خداوند خود را ببینید اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت
دیدار خداوند نه از مکافات عمل نیست لکن محض فضل است چنانکه اندر دنیا توفیق ایمان
و معرفت داوند مکافات عمل نیست لکن محض فضل است در خبر است خداوند تعالی
مر پیغمبر را علیه الصلوة والسلام قبه در بهشت داده است از یکدانه مروارید مر او را چهار
هزار در است فراخی هر دری پانصد ساله راه است و از دری تا دری پانصد ساله راه اندر میان
آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را طعام کنند بر یک خوان نشینند جبرئیل و میکائیل و فرشتگان
آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند و مومنان بران خوان طعام خورند هفتصد هزار
سال بسال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قدحها از شراب بیایند مهر کرده بمشک چنانکه فرمود
ختامه مسک بران مهر نبشته هذا شراب طاهر من رب طاهر یعنی طاهر این شرابی است پاک
از پروردگار پاک مر بنده پاک را هر کسی قدحهای خویش بگیرند و شراب خورند چون از شراب
فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند تعالی عز و جل را ببینید و در بعضی خبر است چون بهشتیان

اندر بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش وزیدن گیرد که آنرا باد لطافت گویند
برگهای درختان بهشت را بجنباند برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید آید و کنگرهای
بهشت ببانگ آیند و حلقهای بهشت بجنبند مومنان اندران سماع بطرب آیند خداوند
عز و جل حجابها را بردارد از چشمهای ایشان و گوید انا ذاربک فانظروا الی سلام علیکم
طبتم فادخلوها خالدین و درین آیت چنین گفته که وسقیهم ربهم شرابا طهورا گفت خود دهم نه بدست
کسی اگر فرستم اگر بدست کسی فرستم ویرا بینی خود دهم تا مرا بینی و چنین گفته اند که نیک مردان
در بوستان سبز و درختان با حور و ولدان در تنعم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت
شوند و نعمت بهشت را باضافت ذره از ان حقیر دانند پس ابرار بر قضای شهوت شکم
و فرج مشغول گردند اما برای مجالست گروهی دیگر اند و از خواجه حسن بصری رضی الله عنه
انجمله است که گفت ان اهل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فیبقون بین جلاله و جماله
ثمانین مائة الف عام اذا نظروا الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین
اهل بهشت در بهشت باشند که خداوند سبحانه و تعالی برایشان تجلی کند پس همه گردان بمانند
میان جلال و جمال خداوند هشت صد هزار سال چون نظر بر جمال وی کنند خوش گردند و
چون نظر بر جلال وی کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست که از خود بی خود گردند از آنچه
اندر ایشان بود لذت طعام و شراب و شهوت حور و قصور و اشجار و انهار هیچ نماند و در
بعضی خبر آمده است که چون مومنان اندر بهشت در آیند و قرار گیرند فرمان آید تمنوا علی الواحد
الماجد آمد که آرزو کنند خداوند که چه آرزو کنند بعلما باز گردند و مر ایشان را پرسند که
چون در دنیا ما را چیزی مشکل شدی بشما باز میگشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنند
چه آرزو کنیم علما گویند که دیدار خدای عز و جل در خبر است که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم
را پرسیدند از دیدار بندگان مر خداوند عز و جل را گفت ومنهم من ینظر الی ربه فی الشهر
مرة ومنهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة ومنهم من ینظر الی ربه بکرة و عشیا کسیکه بهتر باشد از

ایشان که بینید پروردگار خود را در ماهی یکبار و کسی باشد از ایشان که بینید پروردگار خود را در روز جمعه و کسی باشد از ایشان که بینید پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز و شب رزقنا الله بفضله و کرمه و لجمیع المومنین و المومنات بحرمة انبیایه و اولیایه و صلی الله علی جمیع الانبیاء و المرسلین و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مناجات خالقا بیچاره راهم ترا ✤ همچو موری لنگ در چاهم ترا ✤ نے تنعمے نے دولتی نے حاصلے ✤ نے نوائی نے قرارے بی دلے ✤ دین زدستم رفت و دنیا گم شده ✤ همچو وامانده مغنی گم شده ✤ من نه کافر نے مسلمان زاده ام ✤ در میان هر دو حیران مانده ام ✤ نے مسلمانم نه کافر چون کنم ✤ مانده سرگردان و مضطر چون کنم ✤ یارب اشک و آه بسیارم هست ✤ گر ندارم هیچ این بارم هست ✤ هم تن زندانیم آلوده شد ✤ هم دل محنت کشم فرسوده شد ✤ مانده ام در چاه زندان پای بست ✤ در چنین جایم که گیرد جز تو دست ✤ پاک کن از راه صحن جان من ✤ پس بشو از اشک من دیوان من ✤ گرچه بس آلوده در راه آمدم ✤ عفو کن گر حبس و زچاه آمدم

خاتمة الطبع مکتوبات شاه شیخ شرف الدین یحیی منیری رح

مخفی نماند که این مکتوبات ست چکیدهٔ خامهٔ حق نگار قطب العارفین شرف الحق والدین احمد یحیی منیری رحمة الله علیه در ۷۴۱ سنه هفتصد و چهل و یک به تکمیل رسید بیان ذی نصاب نو حضرت قاضی شمس الدین قدس سره بر طبق التماسش نظر بهبودی حضرت پیر و مرشد مشتمل بر هدایات و نصائح دینی و دنیوی بکار آمد سالک مسالک فقر و طریقت - مولفه حضرت بدر عربی که هم بجناب مصنف زانوی ادب ته کرده کسب علوم کرده بود - و هم با وی نسبت ارادت داشت - باری نیز دارد اسباب اهتمامی جمیله از سنه یکهزار و سه صد و سی و دو هجری بسه یکهزار و سه صد و سی مطابق ماه نومبر در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو تصحیح تمام کار طبع انجامید -

صد پند سود مند۔ لقمان حکیم مع چار رسائل
جلی قلم خوشخط۔

۱۔ رسالۂ سعادت نامہ۔
۲۔ رسالۂ خواجہ عبید اللہ۔
۳۔ رسالۂ تحفۃ الملوک۔
۴۔ رسالۂ منہاج العارفین۔

مطالب رشیدی۔ رموزات فقر و تصوف
از شاہ تراب علی کاکوروی۔

سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ
مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر۔

پند نامۂ عطار۔ نصائح و رموزات تصوف۔
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

کیمیائے سعادت۔ جو جامع شریعت و حقیقت
ہے مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ۔

اخلاق جلالی۔ محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی۔

اخلاق ناصری۔ مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی۔

اخلاق محسنی۔ درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی۔

گلشن اسرار۔ رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی

ہمی باید شنید۔ لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ
مولوی رفعت علی رفعت۔

مکتوبات امام ربانی۔ تین جلدوں مع رسالہ
رد روافض و رسالۂ مصطلحات حضرات صوفیہ
اسمین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی
۱ جلد۔ مین ایکسو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ
شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت۔
۲ جلد۔ تالیف شاہ عبد الحق۔
۳ جلد۔ تالیف شاہ محمد نعمان۔
۴ جلد۔ رسالۂ رد روافض۔
۵ جلد۔ رسالۂ مصطلحات صوفیہ۔

گنجینۂ عرفان۔ بعنوان مذاق اہل تصوف
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا۔

رسالۂ غوثیہ مسمی بہ نشاط العشق۔ از
ارشادات حضرت غوث اعظم۔

بوستان محشی۔ جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کمال
خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدی۔

ایضاً۔ دو مصرعہ جلی خوشخط۔

ایضاً۔ قلم اوسط۔

ایضاً۔ سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین۔

ایضاً۔ مترجم بترجمۂ نظم اردو ہموزن شعر بشعر
ترجمۂ نتیجۂ طبع منشی گوبند پرساد فضا تخلص۔

انفاس الاکابر و انوار الضمائر۔ ذو رسالہ
معرفت و عرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔

ثنوی شاہ بوعلی قلندر - عارفانہ مضمون از
ناہ بوعلی قلندر -

ثنوی مولوی روم - نہایت خوشخط چار مصرعہ
در شش دفتر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت مولانا
لال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم -

رح مثنوی روم - حامل المتن بسیط شرح ہی نادر
تصنیفات مولانا عبد العلی ملقب بہ بحر العلوم تین جلدمین -

یضاً مسمی بہ لطائف معنوی - تصنیف مولوی
بد اللطیف -

یضاً مسمی بہ مکاشفات رضوی - مصنفہ
لوی محمد رضا -

موعہ کلیات مثنویات - مشمول دہ رسائل ذیل
حضرت شیخ فرید الدین عطار -
- رسالہ جوہر الذات - ۲ - رسالہ سیلاج -
۱ - رسالہ الٰہی نامہ - ۴ - رسالہ مختار نامہ -
- رسالہ منطق الطیر - ۶ - رسالہ بلبل نامہ -
- رسالہ نزہت الاحباب - ۸ - رسالہ مفتاح الفتوح
- رسالہ بیسر نامہ - ۱۰ - رسالہ پندنامہ عطار -

وی سلسبیل - درد و عظ از حکیم منور حسین امروہوی

الس العشاق - باتصویر از میر سلطان حسین
رو شہنشاہ امیر تیمور -

منطق الطیر - نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے
اور جوابات اُنکے مصنفہ حضرت فرید الدین عطار -

اخلاق و تصوف اُردو

جامع الاخلاق - ترجمہ اُردو اخلاق جلالی -
ترجمہ مولوی امانت اللہ -

نکات احسانی - دو جلدمین ایک جلدمین نکات اُردو
کا بیان دوسری مین نکات فارسی کا مصنفہ حکیم احسان علی کیل

ذخیرۂ سعادت - یہ جانی بلاس شتینک کی دو فصل اول
آخر کا ترجمہ ہی تہذیب و اخلاق مین مترجمہ لالہ لال جی کاکوروی -

نور العین - ترجمہ مجمع البحرین - مصنفہ شاہزادہ
دارا شکوہ تصوف مین ہو -

دستور المعاش - طریقہ آموزی معاش مولفہ و
مترجمہ جان مارکویس لیڈی صاحبہ -

دائرہ علم - حصہ اول انگریزی سے چند معلومات
مرتبہ مولوی محمد کریم بخش میر منشی -

مفید الصبیان - نثر مجموعہ سبق ہائے مشعر
معلومات متعلقہ علم تواریخ و جغرافیہ وغیرہ ہر قسم مفید مولفہ
راے درگا پرساد صاحب -

گلشن غیرت - حکایات دلچسپ و مرغوب مصنفہ
سید غلام حیدر خان اکسٹرا اسسٹنٹ -

AS... SOCIETY